

دافغانستان جمهوری دولت

دا طلاعاتو او کلتور وزارت

د تاریخ او ادب تولنه

افغانستان اکادیمی

خوشحال نامه

تحشیه و تعلیق
از
استاد خلیل الله
خلیلی

قوس ۱۳۵۲

Marfat.com

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ

پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

«ماز برای مصلحت درحبس دنیا آمدیم ماازکجا حبس ازکجا مال‌کرا دزدیده‌ایم»

* * *

«جان چوآئینهٔ صافیست براوتن‌گردیست حسد نزدرما ننماید که بزیر گردیم»

* * *

گفت اگر اسمی شود غیب از ولی آن ز استغراق دان نه جا هلی

* * *

هیچکس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

* * *

ملت عاشق ز ملت ها جدا ست عاشقان را مذهب و ملت خدا ست

* * *

«با دوقبله دررهٔ تو حید نتوان رفت‌راست یارضای دوست باید یا هوای خویشتن»

* * *

چون مرا دیدی خدا را دیده یی گرد کعبهٔ صدق بر گرد دیده یی

خدمت من طاعت و حمد خداست تانه پنداری که حق از من جداست

* * *

«جز فضل تو راه کی نماید ما را جز جود تو بندگی که شاید ما را

گرچلهٔ هر دو کون طاعت داریم بی لطف تو کار بر نیاید ما را»

* * *

بهر نان در خویش حرص ار دیدمی اشکم نان خواره را بدریدمی

* * *

Marfat.com



اهدا

همو طنان خداوند گار بلخ

مولینا جلال الدین رومی

این اثررا به بارگاه وی

هدیه می نمایند .

Marfat.com

۱۰۵۲- محمد ابراہیم خلیل : مولینا یعقوب چرخی ، آریانا - ج ۲ ش ۲ : ۱۱ - ۱۲ (فہرستگان فارسی ۱/۱۵۱)

Marfat.com

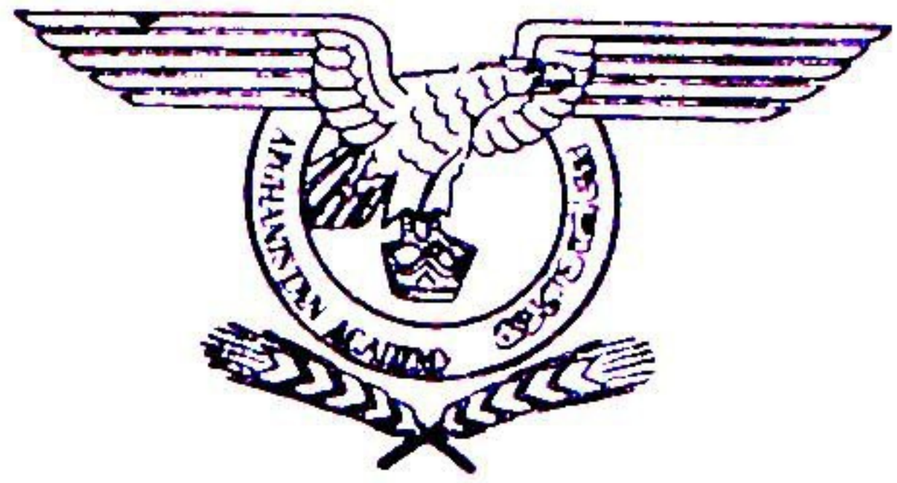

ازنشرات انجمن تاریخ وادب
افغانستان اکادیمی
جمهوریت افغانستان

دُرّی نامه

تحشیه و تعلیق

از

استاد خلیل‌الله
خلیلی

باهتمام

فقیر محمد «خیر خواه»

Marfat.com

فهرست مطالب

شماره	عنوان	صفحه
۱ـ	مقدمه طبع ثانی	
۲ـ	مقدمه طبع اول	
۳ـ	ازبلخ تابغداد	۱ـ۷
٤ـ	از خانه خدا تا قونیه	۷ـ۹
٥ـ	مولیناجلال‌الدین‌پس ازمرگ‌پدر	۹ـ۱٤
٦ـ	شمس	۱٤ـ۲۹
۷ـ	صلاح‌الدین زرکوب	۲۹ـ۳۳
۸ـ	چلپی حسام‌الدین ارموی	۳۳ـ٤۲
۹ـ	مولینا دربستر ناتوانی	٤۲ـ٤۷
۱۰ـ	مراسم تدفین وتعزیت	٤۷ـ٥۰
۱۱ـ	مثنوی معنوی	٥۰ـ٥۷
۱۲ـ	روابط مثنوی باالهی نامه	٥۷ـ٦۸
۱۳ـ	مثنوی معنوی وآثارشیخ عطار	٦۸ـ٦۳
۱٤ـ	نظرمولینا درباره مثنوی	۷۳ـ۷٤
۱٥ـ	عظمت مثنوی از نگاه دیگران	۷٤ـ۷۸
۱٦ـ	نفمه نی وداستان سماع	۷۸ـ۸۹
۱۷ـ	سماع ومولینا	۸۹ـ۹٥
۱۸ـ	مولینایعقوب‌چرخی ورساله نائیه	۹٥ـ۹۹
۱۹ـ	وقوف عددی	۹۹ـ۱۰۱
۲۰ـ	آثار مولینا چرخی	۱۰۱ـ۱۰۹
۲۱ـ	نی‌نامه مولینا چرخی	۱۰۹ـ۱٥۸
۲۲ـ	نی‌نامه مولینا جامی	۱٥۸ـ۱٦٥
۲۳ـ	ازبلخ تاقونیه	۱٦٥ـ ۱۸٤
۲٤ـ	خطابه دوم درقونیه	۱۸٤ـ۱۸۹
۲٥ـ	ترجمه‌وثیقه برادری‌بلخ‌وقونیه	۱۹۰

12 9856

Marfat.com

مقدمه

مسرت داریـــم کـــه امسال یونسکو در باب یکی از شخصیتهای بزرگـــک عر فـا نـی و مفا خـرتاریخی وطن ما افغانستان ، یعنـی خداوند گـار بلـخ حضرت مـولاناجلاالدین تجویز نموده سال ۱۹۷۳ را بنام وی مو سوم کرده اند .

شاد باش ای بلخ‌ای فرزندبلخ ای‌مهین فرزنـد بی مانند بلـخ
شاد باش ای قونیه‌ای خاك عشق کـز تو تـابد آفتاب پاك عشـق

ازینکه انجمن تـاریـخ و ادب افغانستان وظیفه دارد برای روشن ساختن زوایای تاریخ و ادب کشورآثار ارزنده تاریخی، علمی هنری و ادبی را فراهم نموده با نشر کتب مجله های پښتو، دری، انگلیسی و فرانسوی به عـلاقـه مندان علم ودانش، داخلی وخارجی عرضه نماید.

بنا بران مسرور است در دوره جمهوریت جوان کشور ((نی نامه)) را بحیث اولین کتاب درین نظـام نوین طبع و نشر نموده به دسترس ارباب دانش میگذارد.

(نی نامهٔ) طبع اول یعنی رساله نی نامه مولینا یعقوب چـرخـی و رسالة النائیهٔ مولینا جامی بامقدمه، تحشیـه و تعـلیـق استاد خلیلـی

Marfat.com

بتاریخ ۱۸ دلو ۱۳۳٦ به سلسله نشرات رادیو افغانستان درمطبعه دولتی چاپ گردیده بود . چون تعداد کم و علاقمندان آن بسیار زیاد بود هرچه زود تر نایاب گردید . چنانچه حالا بدون از کتابخانه های عامه و شخصی در دیگر جا نمیتوان ازان مستفید گردید .

نی نامهٔ که بدست خواننده محترم قرار دارد عبارت است از مجموعهٔ :

۱) رساله نی نامه (مولینا یعقوب بن عثمان بن محمود بن محمد الغزنوی ثم الچرخی ثم السرزی)

۲) رساله النائیه یانی نامه (مولینا نورالدین عبدالرحمن جامی عارف بزرگوار هرات)

۳) رسالهٔ از بلخ تا قونیه (اثر استاد خلیل الله خلیلی) .

٤) خطابه دوم در قونیکه که در سالگره مولینا ایراد شده (اثر استاد خلیلی) با ترجمه وثیقه برادری قونیه و بلخ .

کتاب نی نامه اثر یست دوستداشتنی و ارزنده خاصه برای آنانیکه :

میخواهند در باره پدر مولینا (بهاء الدین ولد سلطان العلما محمد بن حسین الخطیبی البلخی الکبری) مؤلف کتاب معارف ویا در مورد (مولینا جلال الدین بلخی رومی حنفی صدیقی) مردی که «نیست پیغمبر ولی دارد کتاب» وفرزند انش ویا اینکه درمورد عظمت مثنوی یعنی : (مثنوی مولوی معنوی *هست قرآن درزبان پهلوی) که در عرصه هفتصد سال همیشه شمع بالین صاحبدلان وسر چشمه الهام بالغ نظر ان بوده است مطالعاتی کنند و یا به گفته خود حضرت مولینا ازان بحیث نرد بان آسمان و معراج حقایق استفاده کنند :

نرد بان آسمان است این کلام هر که زین در میرود آید ببام
نی ببام چرخ کوا خضر بود بل ببامی کز فلک بر تر بود

Marfat.com

همچـو قـرآن مثنـوی ماز دل هادی بعضی و بعضی را مضل

ذوا تیـکه آرزو دارنـد در مـوردسید بر هان الدین محقق تر مذی بلخی ، شمس تبریزی ، صلاالدین‌زرکوب ، حسام الدین چلپی ارموی ریسرچ و تحقیقاتی نـمایند . و هم اشخاص محترمی کـه میل دارنـد (راجع به مبنای طریقـه خواجـه‌گان ، پیر کامـل ، صفت عشق ، نغمهٔ نی وداستان سماع) معلوماتی داشته باشند ،موخذخوبی بوده‌میتواند

همچنین آنانیکه علاقه دارنـد، سخنان عطار، سنائی ومولینارادرك نموده با شرحها ، تـرجمـه ها ،تفاسیر، مناقب ، مآخذ و مدارکـی کـه تعداد آن بیش از پنجاه نسخه‌است آشنائـی داشـته باشنـد . رهنمای خوب محسوب میگردد .

بایـد گفت در مـورد تصحیح‌غلطیهای طباعتی نشریـهٔ سابق ، نقطه گذاری ، بهتر ساختن قطع وصحافت کتاب تاحـد تـوان سعی گردیده است. اگربـاآنهم در متن‌کتاب سهو و اغـلاط طباعتـی رخ داده باشد امید خواننده محترم به‌کرم خود عفو فرماید .

فقیر محمد خیر خواه

(عضو انجمن تاریخ‌وادب)

Marfat.com

Marfat.com

بنام خدای یکتای بی همتا .

این دو نا مه را که در پـر دهٔ
آ هنگ شو ر انگیز نبی و حد یث
جا نسو زی از چر خ و هر ات بنوا
در آمده- درهفتصدمین سال‌وصال
عارف بزر گ مو لینا جلا ل الد ین
بلخی ز و می - به بیشگاه تربت‌پاك
او بهد یه می فر ستم کسیکه قلوب
از با ب عشق وو فا و اصحاب‌صدق
وصفا در بلخ وهمه بلاد افغا نستان
بل همه شهر های مسلما نان. بندای
ملکوتی آن می تپد .

«خلیلی»

Marfat.com



مولینا جلال‌الدین بلخی (رح)

Marfat.com

بسم‌الله الرحمن الرحیم

من الله والی الله و لا قوة الا بالله

در روز گارسلطنت مردی‌قهار ـ مشهور به علاء الدین‌محمد که‌نوبت قدرتش. از دریای سند تا بیابانهای‌خوارزم کو فته‌می‌شد، وهرروزصیت جلالش از شهری بشهری وازروستایی به زو ستائی می رفت.

ذکر جمیل در و یشی بنام نجم‌الدین ابو الجناب ، طا مة الکبری(۱)

«۱» شیخ نجم الد ین طا مة الکبری از [illegible]

نجم الدین کبری گویند نز ر گتر ین‌عارف اسلامی درقرن هفتم هجریست درخوارزم درفتنهٔ مغول بشهادت رسید درسال (٦١٨)اورا ولی تراش نامند طریقت وی به طریقه کبرویه معروف است گویند چون سپاه تاتاربخوارزم رسید شیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی‌الدین علی‌لالای غزنوی و دیگر مریدان‌خویش راگفت ازشهر برون روند تادرآن‌آتش نسوزند و خود خرقه پوشید و بغل خودرا از سنگ پر کرد و [illegible] افکند تاآن‌غایت‌که هیچ سنگ نماندتیربارانش‌کردند بزخم تیرجام شهادت نوشید گویند هنگام شهادت‌پرچم کافری‌بدست وی‌افتاده‌بود هر چه [illegible] عاقبت پر چم را بریدند واورا نجات دادند.جامی برانست که‌مولینا جلال‌الدین در این‌شهر خود باین واقعه اشاره کرده .

بقیه درص۲

Marfat.com

در حلقات خواص و خلوات ار باب اخلاص از خانـه هـی بخا نقاهـی میر سید. واز مسجدی به مسجد ی نشر می شد.

سپا هیان علاء الدین در شعلـهشمشیر و سایهٔ سنان با سرودجنگ از فرو جلال او ستا یش می کردند.

پیروان نجم الدین، در سیا هـیشب پس ازادای نا فلهٔ تهجد و در سپیدهٔ سحر بعد از فراغ فر یضـهبامداد، بنام وی نیا یش می نمودند. روزی در یکی از محا فل سماع، کهنوای عشق دل می ربود و نغمهشوق جان می انگیخت، ز مز مـهٔ ذکـر ،بانالهٔ مطرب در آمیخته و سوز دل باساز تار پیو سـته بود. قـوال بآ هنگ دل انگیز بر خواند :

خوش بافته اند درازل جا مهٔعشق گریك خط سبز در کنارش بو دی

مردی که در صو ر تش ، انوا رزیبائی پیدا بود واز سیر تش اسرار الهی هویدا ـ سر بر آورد وگفت :

گر یك خط سرخ برکنا رش بو د ی

آنگاه با سر انگشت به گـلـوی خویش خطی کشید و به قتل خو د اشاره کرد و به سرودن این ترا نهٔآسمانی تر صدا گردید.

دربحر محیط غوطه خواهم خوردن ، با غرقه شدن یاگهری آ ور د ن
کار تو مخا طره است خواهم کردن یا سرخ کنم روی زتو یا گر د ن

چند ی نگذ شت به بهتا نی که هنوز بنان از بیان آن خجل میگردد آن گو هر نو رانی را بامواج ظلمانی سپردند و بفر مانی که علاء الدین محمد خوار ز مشاه از فرط بدمستی صادر کرد او را بدریا غرق کردند.

این شیخ جوان، مجدالدین اشرفمرید شیخ نجم الدین کبری بو د که

(بقیه حاشیه صفحهٔ گذ شته)

ماازان محتشما نیم که ساغر گیرند نه ازان مفلسکان کان بزلاغرگیرند
بیکی دست میخالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

شیخ مجدالدین بغدادی ـ **کمال جندی** ـ سعد الدین حموی ـ علی لالانجم الدین رازی ابوالوفا بقول اکثر بهاء الدین ولداز مریدان اوست ـ میا فقیرالله عارف بزرگ افغانی در قرن اخیر در کتاب نفیس خود قطب الارشاد، سنه طریقت خودرا به وی رسانیده واذکـار طریقت کبرویه را شبیه اذکار قادریه می داند درر سالهٔ سپهسالار بهاء ولد مرید پدرش واو مرید احمدغزالی تثبیت گردیده درجواهرالاسرار شیخ حسین خارزمی گوید پدر سلطان العلماء یعنی امام احمد الخطیبی مرید احمد غزالیست وچون بهاءالدین ولد دراول، تلقین ذکراز پدر خویش گرفته بدین سبب سلسلهٔ او متصل بشیخ احمد غزالی است وبعد ازان بصحبت شیخ نجم الدین کبری رسیده .

Marfat.com

تاکنون، تاریخ، فر زند خود خواه‌تکش رابخون‌وی‌نکو هش میکند.(۱)
هنوز آوازهٔ این خون بیگناه‌فرونه‌نشسته بود یعنی ششصدو هفده سال پس از هجرت نبوی ـ مرد ی‌دست خا نمان خود را گر فته ازبلخ بر آمد از ام البلاد آهنگ ام القر ی‌نمود.

چندین تن از فقهای خرا سان‌دررکاب وی تر ك دار و دیار گفتند.
کتب و اموال او را بر سه صدشتر بار کرده بودند (۲) چون ا ز در وازهٔ بلخ بر می آمد از نگا هش‌آتش خشم شعله می زد ـ فر زند خرد سالش باوی بود.

کودك بی گناه ـ مانند غزالی که‌از دامن صحرا دور ش‌کنند مضطرب وبیمناك بنظر می آمد.

چشمش را بزودی از نظارهٔ د رودیوار شهر برداشته نمیتوا نست دلش در بند این سر زمین بود،چون‌لا لـه صحرا بـه نسیم نو بها ر بلخ شکفته بود کو شش به آهنگ‌شبانه نی های شبا نی انس داشت باکودکان این کوی بازی کرده بود.

این جا بود که می خوا ست چون‌مرغ ملکوت پر برارد واز بام سرای تابام چرخ پر واز کند. (۳)

دل تابازیچه آز نکردیده‌بازیگاهش‌را دوست میداردمردم تاچندفرسخی شهـر این قا فـله را مشا یعت‌کردند. (٤)
چشم ها اشك می ریخت، و د ل‌ها می تپید:

تصور می کردند بارفتن این مردبر کت ازشهر شان میرود ومعمورهٔ بلخ ویران می گردد.(۵)

دل های مؤ منان‌آئینهٔ‌ا سرار ا لهیست

«۱» مجدالدین بغدادی ازخلفای‌شیخ‌نجم‌الدین کبری وپیر شیخ فریدالدین عطار ومردی سخت زیبا ودانشمند بود درسال(٦١٦) وبقولی «٦٠٧» بامر محمد خوارزم‌شاه بشهادت رسید ـ محمد خوارزم‌شاه از سلاطین‌معروف است‌که درسلطنت وی‌سپاه مغل‌بردیار اسلام متصرف شدند سرانجام از دست‌چنگیزفراری ودرجزیرهٔ آبسگون متواری شد ودرسال (٦١٧) درکمال خواری جان سپرد ـ تکش نام‌پدر اوست .

«۲» مناقب العارفین طبع هند

«۳» اشارت است بداستانی که [illegible]

«٤» اکنون مردم‌بلخ موضعی‌را [illegible] تا این جا پدر مولینا راوداع کرده‌وگریه‌و[illegible] نموده اند .

«۵» بقول افلاکی در مناقب‌العارفین [illegible] هنگام دوازده هزار مسجد ومحله داشت [illegible] شهر سوخته و پنجاه هزار دانشمندوطلبه [illegible]

Marfat.com

حق داشتند زیرا میر این کاروان پدرخوان سالار فقر محمدی بود(۱) کسی را از دست میدادند کـه مربی روح و پر و رندهٔ عقل و نوازندهٔ جان ایشان بود.

هر روز از بامداد تابین الصلاتین خواص ازوی درس می گر فتند روز های دو شنبه و جمعه عامهٔ مر د م از ار شاداتش استفاده میکردند.(۲) از اقصای بلاد خرا سان فتواهای مشکل را در محضر شریف او حـل می نمودند.

این مرد بزرگ، بهاء الدین و لدسلطان العـلما ء محمـد بن حسین الخطیبی البلخی الکبری ، بود کـه بامر محمد خوا ر ز مشاه بلخ را ترك می گفت.

کار وا ن براه در افتا د آ و ازذکر بانالهٔ جرس سکوت صـحرا را در هم شکست .

شتران بخدی به آواز حدی شتابان کام می نهادند ـ سلـطان العلما ء باهیکل قوی، قا مت بلنـد صدا ی رسا و مهیـب پیشا پیش کا روا ن حرکت می کرد. (۳)

چهل دا نشمند پیرا مون مو کب وی حلقه بسته بودند واز موا جید و معارف استاد بزر گوار برخوردارمی شدند.

* * *

غبار این قا فله هر چه از بلـخ بسوی غرب دور شده می ر فت غبار قافلهٔ مرگ از جانب صحـرا ها ی مغلستان نز دیك تر می گردید متاع این کا روان جز اثاث البیت و مشتی کاغذ و کتاب نبود.

اما قافلهٔ مرگ، شمشیر وسنا ن، کینه وانتقام در بار داشت بردروازهٔ هر شهر که صدای شیپور آن میرسید غبار ماتم بر روی زن و مرد مـی نشست.

شیهه اسپان کو چك آ ن بر ج وباروی شهر ستان عظیم را به لرزه در می آورد. یر لیغ قتل و فر مان غارت داشتند. یا سای آنها فقط و فقط کینه وکشتار بود ـ شهرهای آبادان را مسلخ آدمی زاد گان می کردند.

می گر فتند و می کشتند و مـی سو ختند و می ر فتند.

آهسته آهسته کار وان بلـخ بدر وازهٔ نیشاپ ور نز دیك شد. مردی

«۱» صدرا لدین قونوی مولینارا باین لقب خوانده بود مناقب العافین .

«۲» رسا له فر یدون ابن احمد سپهسالار صفحه «۱۰» طبع تهران .

«۳» صفحه ۳۲ مناقب العارفین

Marfat.com

که در سیمای وی راز نیستی‌خوانده‌می‌شد در صفهٔ خا نقا ۀ خـــو یش نشسته ارادتمندان بدور و ی حلقه‌بسته بو دند پیـام سیمـرغ را از زبانش می شنیدند و اسرار هستی‌را از حدیثش می آمو ختند .

سلطان العلماء به نیشاپور فر ودآمد واز دیدار آن پیر مرد نو را نی بر خوردار شد.

هنگا میکه نگاه وی به فر زنـــدبهاء الدین ولدْ افتاد شعلهٔ کـه ا ز چشمان پسر خرد سال می در خشیدتا اعماق قلب مر شد سالخورده‌نفوذ کرد.

دانست در کانون سینهٔ وی آتش‌عشق فرو زا نست .

بی اختیار گفت:

«زود باشد که این پسر تو آتش‌در سو ختکان عالم زند» آنگاه‌کتاب اسرار نامه را به وی ارمغان داد.

این پیر روحانی فرزند مـعنـوی‌همان مجد الدیـــن بغدادی ، شیـخ فرید الدین عطار بود که هفت شهرعشق را گردیده و منـطق مر غا ن حق را شنیده و نکهت سخنان دل‌انکیز او در همه بلاد اسلام منتشر شده بود .

چنانچه گفتیم مجدالدین را محمدخوار زمشاه در آب غرق کرد وعطار در جام زهری که کار وان مر گـت‌با خود آورده بـــود در سال ٦٢٧ شربت شهادت نو شید .(۱)

بهاء الدین و لد از نیشا پـو رجانب بغداد شد.

واسرار نامه چون خا طرات‌دورهٔ‌جوانی تا پایان ز ند گانی نقدآستین جلال الدین بود بدین جهت میگفت:

عطار روح بود و سنائی دوچشم او

ما از پی سنائی و عطار آمد یـــم

ومی کفت هر که سخن عطار ر ابجد خواند سخنان سنائی را فهم کند وهر کـه سخـنان سنائـی راباعتقاد تمام مطا لعه کند کلام ما را درك نماید (۲)

قا فلهٔ بلـــخ از نیشا پور سوی‌بغداد شد.

چون به کنار دجله ر سید نـــدپاسبانان بغدادپیش دو یده‌پرسیدند از کجا آمده اید بکجا می روید ؟

«۱» نفحات «ـه طبع نولکشور

«۲» منا قب العارفین صفحه«۲۷٦» طبع مصر .

Marfat.com

سلطان العلماء سر از عما ری بدرکرد و گفت:

من‌الله والی‌الله ولا حول و لا قو ت‌الا بالله از لا مکان آمده ایم وبه‌لامکان میرویم در بانان عرب در عجب فروماندند به خلیفه معرو ضدا شتند : جماعتی از بلخ فرا ر سیده که اغلب‌فاضلان و دا نشمندانند بزرگ ایشان درجواب ما چنین گفته‌است.

خلیفه از عظمت آ ن سخن‌بحیرت‌افتاد شیخ شهاب الدین سهروردی را ببار گاه خلافت دعوت نمود واین‌سخن را در میان‌نهاد، زیرامیدانست که تر جمان اسرار بزرگان، بزرگانندورازدان سو ختگان، سو ختگان و محرم لالان دایهٔ لالان (۱)

محرم این‌هوش جزبیهو ش‌نیست مرزبان را مشتری‌جز گوش‌نیست

عارف دل آگاه سهورد چون این‌سخن بشنید (گفت ما هذا الا بهاء الدین و لد البلخی).

و با علمای بغداد با ستقبا لسلطان العلماء شتا فته شرط خدمت بجا آورد.

باوجود آنکه خود ازسر آمدان‌این‌طایفه و از مشایخ بزر گ بو د با دست خود موزه از پای سلطا نالعلماء بیرون کرد. (۲)

سلطان العلماء سه روز د عاصمة الر شید بسر برد خلیفه سه‌هزار دینار بر سم نیاز ار مغان‌کرد، در ویش در یا دل بلخ آنرا باز فرستاد وبدر بار حاضر نشد.

روز جمعه در مسجد جامع برمنبربرامد خلیفه نیز حضور دا شت.

چندان سخنان دل انگیز گفتن‌گرفت و مردم را بصراط المستقیم دعوت داد که همه گر یستنددرپایان‌تذکیر دستار از سر بر دا شت ورو سوی خلیفه کرد و نصیحت‌آغاز نمود واورا به خطر تنگ‌چشمان سنگین دل سپاه چنگیز متو جه‌گردانید.

صاحب معارف از شیخ عوا ر فوداع نمود و به وی گفت‌میخواستیم

«۱» جمله اخیر از شیخ نجم‌الدین دایه می باشد که او مرید شیخ مجدالد ین بغداد یست مرصاد العبادصفحه۱۹ .

«۲» شیخ شهاب الدین‌سهروردی ابوحفص‌عمربن محمدبن‌عبد الله‌سهروردی از اکابرصوفیه میباشدوطریقه سهر وردیه‌به‌وی‌منسوب است در آداب واذکار این طریقه درکتاب قطب الارشاد فصل بسیار مشبع نگاشته شده کتاب عوارف المعار ف و رشف النصایح ،اعلا م‌التقی وتفسیر عربی‌از تا لیفات اوست‌بخدمت سیدناشیخ عبدالقادر جیلانی رسیده اما طریقه وی مستقل است‌در ٦٣٢ وفات یافته ویرا نیز ازاو لاد صدیق اکبردانند گویابابهاء الدین ولدازیکودمان بود .

Marfat.com

اینجا لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما آنرا به شیخ ایثار کردیم که احرام حـــرم بسته ایـــم و عازم خا نهٔ خدائیم (۱)

ازخانه خدا تاقونیه:

سلطان العلماء بخا نهٔ خدا شد ،فرزندش نیز درانجام مناسك حج باوی بود، کودك بلخ شو ر یده وا رد رستا ر کعبه می آ و یخت بر حجـــر بوسه میزد بر حصاة رخ می نها د با نغمهٔ عشق لبیك لبیك میگفت وباگام شوق گرد خانه طواف می کرد.

آنجا دران مهبط انوار چشمشـــبنور الهی رو شن گردید دلش کعبهٔ اخلاص شد.

از کعبهٔ دل به کعبهٔ ابرا هیـــم احرام بست
از حرم جلیل راه خانهٔ خلیل را ر یا فت

ازان پس چون جما عتی را میدید که رهسپار کعبه اند می گفت :

ای قو م به حج ر فته کجا ئـیـد کجائید !
معشو قه نه بی نید بیا ئـیـد بیا ئـید !
صد بار ا ز ا ن را ه بدان خا نـه بر فتید
یکبار از این را ه بد ین خا نه درا ئیـد (۲)

سلطان العلماء از خانهٔ خدا ببلادشـــام و روم آمـــد، پس از چنـــدی سکو نت در لا زنده و ملا طیه بشهرقو نیه ر فت این شهر که از فتنهٔ روز گار بر کنار بود دل وی راربود.حکم قضا چنین بود که آرا مگاه ابدی خود وی و فر زندانش این جاگردد.قند یلی که بلخ ازان اقتباس می نمود صحرای قـو نـیـه را رو شن کردبل از قو نیه تا اقصای بلاد اسلا م تا بید. ازان جا نیز فرا تر ر فتوجهانی تر شد با انوار آفتاب عشق در آمیخت چه در آفاق و چه درانفس هر کجا خـو رشـــید عشق چهره بر افروخت این انوار تجلی کرد.

«۱» مناقب العارفین صفحه «۱۵» طبع هند .

«۲» اکثر عرفا که به کعبهٔ مکرمه رفته اند داستان های زیبا ازاینسان نقل کرده اند. مثلا حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی را دیدند کـه روی خودرا برریگهای کعبه می مالید ومیگفت: الهی مرادر محشر نابینا برانگیزان که ازروی تکانت خجل نباشم . گویند ابوبکر کتانی زیر ناوران کعبه نشسته بود پیری ازبنـی شیبه به وی گفت چرا درمقام ابراهیم نمی روی که شیخی آمده وبه مردم حدیث می گوید وروایات درست واسانید عالی دارد ابوبـکر گفت او باسناد می گوید من اینجا بـی اسناد می شنوم گفت از که شنوی ؟ گفت «حدثنی قلبی عن ربی» . دل من از پروردگار من بامن حـدیث کـند .

Marfat.com

نجم الدین دایه (۱) مرید شیخ مجد ا لد ین شهید پس ا ز آ نـکه شهرهای معمور بخارا، سمرقند، بلخ، بامیان، غزنه، هـرات، نیشا پور و همدان و دیگر امصار در آتش بیداد چنگیز به خا کستر مبدل گردید و کاروان مرگ دمار از نهاد مسلمانان بر آورد، ز مین با خون بیگنـا هان عجین شد و آفتاب شو کت اسلا م را چنان زوالی افتاد این شیخ پیشا پیش آتش آدمی سوز کاروان مر گ مـی گریخـت عا قبت در قو نیه رحـل اقامت افگند. درباب این شهر چنین گویـد:

این ضعیف از شهر همدان کـه مسکن بود شب بیرون آمد. با جمعی عزیزان و در و یشان ــ در معر ض خطری هر چه تما متر ، در شهو ر سنه ثمان عشـر و ستمائه (۶۱۸) بر راهٔ ارد بیل روان شد و بر عقب این ضعیف خبـر ر سید کـه کفار مرهم الله بشهر همدان ر سید نـد وحصار دادنـد و اهـل شهر بقدر وسع بکو شیدند و لی شهید شدند وعا قبت شهر بستند و خلقی بسیار شهید کردند و بسی عورات واطفال را اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که به شهرزی بودند بیشتر شهید کردند.

بارید بباغ ما تـگر گی در گـلبن ما نما ندبر گی

(انا لله وانا ا لیه را جعون)ــ وچون امید از وطن مألوف قطع شد صلاح دین و دنیا دران دید کـــه وطن دردیاری سازد که اهل سنت و جماعت با شند واز آفات هوا و بـد عت وتعصب پاك با شند و با من و عد ل آراسته و ر خص اسعار و خصب معیشت با شد (۲) ... هـر چـند تفحص کرد از ارباب نظر و اصحاب تجارب همه باتفاق گفتند که دیاری بدین صفات در این و قت بلا در وم است (۳)

سلطان علاء الدین کیقباد کـــه پاد شاهی دا نشمند و علم دو ست وخدا شناس بود مقدم بهاء الد ین ولد را گرامی شمرد وکمال عقیدت واخلاص را بجا آورد واز اسپ فرود آمده بر زانـوی وی بـــو سه زد

«۱» شیخ نجم الدین دایه بصحبت حضرت مولینا جلال الدین رسیده گویند روزی شیخ نجم الدین و مولیناو صدرالدین قونو ی دریك مجلس حاضر بودند نجم الدین رابه نماز شام امام گردانیدند وی درهر دورکعت سورهٔ قل یا ایهاالکافرون راخواند چو ن نماز بپایان رسید مولینا بـــر سبیل مطا یبـــه باشیخ صدرالدین گفت ظاهراً یك بار ایـن سوره رابرای شماخواند ویکبار برای ما.

«۲» رخصن : فراوانی ــ خصب : برکت و نعمت

«۳» مرصاد العباد تالیف شیخ نجم الدیـن رازی معروف بدایه طبع تهران ص ۱۱

Marfat.com

میخوا ست مصا فحه کند سلطا نالعلماء بجای دست عصا یش را به علاء الدین داد وی از ین مـها بتونظر گرم لر زیدن گر فت

علاء الدین و سائر بزرگان دولتتحف وهدا یای فرا وان فرستا دند اما همت عالی او قبول نکرد وهمه‌رامسترد فر مود و گفت مـرا بقـدر کفایت اسبا بی هست و هنوزمقداری‌مال از میراث پدران خـو یش در دست دارم. (۱)

آنگاه در مد رسه آلتو نیان فرودآمد.

علاء الدین پیو ستـــه بخـد متمیرسید و استفاده مینمود. درویش بلخ نیز گاهی بدر بار می رفت وباعلاء الدین برروی‌یك تخت‌می‌نشست واورا (ملك) خطاب می نمود.

روزی به علاء الدین گفت: «ملك!من سلطانـم و تو سلطانـی ـ دوام سلطنت تو تا و قتی است‌که‌چشمت‌کشوده است اما سلطنت من و قتی آغاز می شود کـــه چشم بر هـــم‌نهم.» (۲)

هنگامی که عمارت باروی درشهرقونیه به‌پایان‌رسید سلطان علاءالدین از سلطان العلماء التما س نمود که‌آنرا معا ینه فـــر ما یـــد گفت : برای‌دفع‌خیل ومنع‌سیل نیکو بنیادی‌نهادی اما تیر دعای مظلو ما نرا چه توانی کرد که از هزار برج و با رومگذرد جهدی کن تا حصار عد ل واحسان را در ست بنیاد کنی (۳)

سلطان العـلـماء در عمر هشتادوپنج چا شتگاه روز جمعه هجد هم ربیع‌الاخر سال ٦٢٨ در قو نیه‌ازاین‌سرای فانی بجهان جاو دانی‌خرامید. سلطان علاء الدیـــن بمـــرگ آن‌بزر گوار سخت متالم شد هفت‌روز از سرا پرده بیرون نیا مد و چهل‌روز بـار نـــداد وبر اسب ســوار نشد .(٤)

مولینا جلال‌الدین پس‌از مرگ پدر

سید سردان

مردی که میگفت :

«روز گرد گور ستان بگر دید وشبانگاه بنظارهٔ ملکوت بدیع آ سمان بپر دازید تا شگفتی های آفر ینش‌بر شما رو شن گردد.»(٥)

«۱» ـ مناقب العارفین ص ۲۰
«۲» ـ رسا له سپهسا لار نوع سروان ص ۱۵
«۳» ـ مناقب ص ۲۳
«٤» ـ مناقب ص ۳۷ .
«٥» ـ این مقو له ازسلطان العلماست

Marfat.com

هنگامی که خود ما نند ستا ر ۀفروزان در گر یبان گور ستان‌افول کرد فر زند ش جلال الدین محمدجوان بود و بیست و پنج سال ا ز سنیـن عمـر ش مـی گـذ شت ،جلال الدین به انتقال سلطان العلماء دو دولت بزر گ رااز دست دادەبودسایۀ پدر مهر بان و تر بیت مرشد زاه دان.

بدین جهت همیشه می گفت اگرحضرت مو لینای بزرگ سالی چند می ما ند مـن محتاج شمس الد ینتبریزی نمی شدم که هر پیغمبری را ابو بکری نا گزیر است و هـرعیسی را حوار یون در خو ر.(۱)

اما یـك سال از انتقـال سلطانالعلماء نگذشته بـود کـه فر زند معنویش سید بر هان الدین محقـقترمذی بلخی معرو ف به‌سید سردان از خبر جانکاه و فات سلطان‌العلماءشنیده از تر مذ عازم قو نیه شـد و چنانچه از کو دکی اتا بك‌مو لیناجلال الدین بود بعد از مر گ پد ر نیز آن در گران ما یه‌را در صد فتر بیت خو یش بپرورید .

سید بر هان الدین از سا دا تحسینی تـر مذبـو د و از علماء و عرفای روز گار محسوب می شد ازجوانی مرید بهاء الدین و لد شد و ریاضات شاقه کشید و دوازده سا لدیوانه وار در کوه و بیا بان‌می‌گشت وهموازه از غلبات انـوار تجـلیاتمضطر ب و بی قرار مـی بو د . اورا بدان جـهت سید سـر دانمیٔ گفتندکه رازهای نهفته رابرملاء می‌گفت.

چون مدت عمر ش به آخر رسیدخادم را گفت سبوی آ ب گرم مهـیا کن و در را به بند و خود برون شووصلای عام در ده که سید غریب از عالم نقل‌کرد. خادم گوید- بـر درصو معۀ او گـو ش نـها دم دیدم برخاست وو ضو سا خت و با نگیبر زد و گفت: آسما نها پا کنـد وافلاکیان پا کا نند ـ ار واح پا کروان همه حاضر شده‌اند ـتوحاضر وناظری اما نتی که بمن سپرده‌بودی‌با زستـان (ستـجدنـی انشاء الله من الصا برین) آنگاه این ربا عی راخواند:

ای دو ست قبو لم کن و جانم بستان
مستم کن واز هر دو جهانم بستا ن
با هر چه د لم قر ار گیرد بی تـو
آتش بمن اندر زن و آنـم بستا ن

«۱» مناقب العارفین صفحه ۳۳

Marfat.com

این بخوا ند و مرغ رو حش‌جانب‌عرش به پر واز در آمد.
وفات وی در سال ٦٣٨ بود .

سید سر دان نه سال با مولیناجلال الدین بسر برد ووی بعا رف الهی حکیم سنائـــی، اخلاص تما م‌دا شت و کتب او را از ســـر شوق مطا لعه میفر مود سلطان‌و لدمیگفت:«سید بسنائی چنان عشـــق دا شت که مو لینا به شمس تبر یـــزی (۱) سید تر مذی آنچه از پد ر آ موخته بود به‌پسر تلقین کر د و او را به‌از بعینات و ریاضات تشویق نمود و قریب هزار بار کـــتاب معا ر ف‌پدرش را بتکرار خوا ند روزی اورا گفت «ای جان و نوردیده ام!اگر چه‌در علوم رنجها دیدی وانگشت نما شدی اما بدا نکه ورای ایـــن علو م‌علمی دیکر است کـــه ایـــن قشر آنست کلید آنـــرا پد ر ت بمـــن‌سپرده و من بتو می سپا ر م(۲)

جلال الدین محمد بلخی بر جای‌پدر نشست و به آ ئین فقـــیهان بدرس و بحث پر داخت آ وازهٔ فضل‌ودانشش در شهر های دور ونزدیك منتشر گردید مردم ازهـــر جا نب‌بسوی او روی آوردند، واز فضل ودانش وی مستفید گردیدند .

در این مدت آنچه را از ا فکا رواند یشه های مردم در کتب و آثار می خواندند ما نند آلهٔ نقا له بدون‌تصرف بد یکران انتـــقال میداد ، حقایـــق را در قشر الفاظ جستجومی کرد صفحهٔ ادراك وی از اندیشه های غیر نقش می پذیرفت عبور ازاند یشه های ر سمی او را از سر منـــزل مقصود دور تر می کرد اماملهم غیب بکوش دل وی می‌خواند:

ای برا در مز رع نا کشته با ش　　کاغذ ا سپید نا بنـــو شته با ش
دفتر صو فی‌سو اد و حرف‌نیست　　جزدل اسپید همچون برف نیست
آسمان شوا بر شو با ران ببا ر　　ناوه چون بار ش بود ناید بکا ر
آب اندر ناو دان عا ر یتی است　　آب اندر: بر با ران فطر تی است
جان شو وزراه جان جان راشناس　　یار بینش شو نه فر زند قیا س

(۱) مناقب العارفین ص ۱۸۳
(۲) رساله سپهسالار صفحه ۱۱۱ ـ اقبال نامه ص٦ ـ مناقب العارفین ص۳۷ ولدنامه ص٤٤ ـ نفحات الانس‌و نفحات‌مع صفحه حای ی مقطه ص ٤١ ـ مصباح الاسرار ص٤٩ ـ ١

Marfat.com

به و ی میگفت کاغذ سپید با ش،صفحهٔ خا طر را به افکار مستعمل سیاه مکن خود آسمان وابر شو از سر چشمهٔ خاطر فیاض خو یش‌الهام بگیر و بر تشنگان حقایق ببا ر ــ از با رانی که فطر ت در تو نــهاده مستفید شو وچون ناو دان به آ ب عاریت دیگران چشم مدوز (۱)

گنجی که سید سر دان سر ا غداده بود در پردهٔ این ظلمات نهفته ویا فتن آن نیاز مند رو شنا ئـــی بود.

درکانون سینهٔ جلال الدین آرزوی‌رسیدن باین رو شنائی روز بر وز نیرو میکر فت میدا نست اگربیشتر به عر ضهٔ کالای دیگـــران مشغول گردد از ر سیدن بگنجی که بر سرراهش نهفته اند باز می ما ند و بحکم بازر گانی خوا هـــد بود کـه‌سر ما یه اش متاع اغیار باشد.

خود را ما نند غوا صی مید ید که‌در راه جستجوی گو هر مطلوب با کفهای در یا مشغول گردد و بـــه‌نظارهٔ حباب متو جه شود وازکشف اسرازی که در ژر فای در یاموجوداست غافل افتد.

میدید زمام اختـــیار ش بد ست‌اندیشه های آواره و سر گـر دان افتاده، اند یشه هایی که مبنای‌آنها بازی الفاظ مکرر است واز سر حد معنی دور می با شد.

آرزو دا شت از دام این طلسم‌مو هوم بدر آید و با یك پر ز د ن، شهباز عا لم معنی گردد.

چون در معنی ز نی با ز ت کنند — پر فکر ت زن که شهبازت کند
فکر آن با شد که بگشا ید رهی — راه آن با شد که پیش آید شهی
معنی آن با شد که بستا ند ترا — بی نیاز ؛ز نقش گـــر داند ترا

تاثیر انفاس پیر رو شنضمیر راه‌شناس یعنی سید تر مذی و بســر بردن از بعینات و ریا ضات،ونه‌سال‌صحبت باوی کار گر افتاد ومولوی

---

(۱) این مطلب را حکیم سنائی غزنوی چنین بنظم در آورده :

کار یز درون جان تو می بـا ید — کز عا ریه ها تـرا در ی نگشا ید
یـك چشـمهٔ آب از در و ن خـا نـه — بـه زان جوئـی که‌از بـرون می آیـد

حضرت مو لینا منظومهٔ‌بالا را درجلدششم مثنوی معنوی آورده و آنـرا شرح وتفسیر کرده است .

Marfat.com

بران شد که از علم به معلوم گرایدودفتر دانش را پاك بشو ید ودیگر راه پر یشان نپو ید ــ نغمهٔ عشــق‌سر آید و حدیث دل گوید:

زدانش ها بشو یــم دل‌زخود خودرا کنم غا فــل
که پیش د لبر مقبــــل‌نشا ید ذ و فنو ن ر فتن

باین تر تیب دو کلمه را درکتاب‌زند گی بپایان ر سانده بودوبهوای کلمهٔ سوم بود یعنی خام بود وپخته‌شده بود ــ دیگر مر حلهٔ سو ختن در رسیده بود ــ زیرا وی میدا نست که این جا سو ختگان را بار ا ست نه پختگا نرا .

حاصل عمرم سه‌سخن بیش‌نیست خا م بد م پخته شد م سو ختــم

در سر به وی می گفتند :

عا شقی بر من پر یشا نت کنــم‌نیکو شنو
کم عمارت‌کن‌که و یرا نت کــنم نیــکــو شنو
تو بر آنکه خلق مست تو شوندازمرد وزن
من بر آنکه‌مست و حیرا نت کنم نیکو شنو

Marfat.com

شمس

ناگهان کار و ارو نه گردیددستیاز غیب برون آمد و بر سینه این اندیشه های نا محرم زد اغیار ر ااز سر ا پر دۀ دل او که خلو تکدۀ یار است برون راند آن رو شنائیکهجلال الدین در انتظار آ ن بود ا ز مطلع غیب تا بید و آ فتا بیکه شبدیجور وی رازوز کند ناگهانپدیدار شد. یعنی پس از چار سال و چندماه از و فات سید بر هان الدین محقق تر مذی معرو ف بسیدسردانکه مولینا روز ها درار بعینوریاضت بسر میبرد ودر خود اضطراب وقلقیاحساس میکرد و دلش به طلوع آفتاب جذبه الهی گواهی میداد د ربامدا روز شنبه ٢٦ جمادی الا خره سال ٦٤٢ مردی جذاب و شورانگیزدرخان شکر فرو شان در قو نیهفرود آمد.

مردی که همیشه نمد سیاه میپو شید و چون آفتاب در میان سایه مید رخشید و دستار بآئین خا صمی‌بست‌پیوسته کلیدی داشت‌که‌اگر درکاروان سرای شهری فرودمی‌آمدآنرا بگو شۀ دستار چه می بست و بدو ش می افگند قفل بر در حجرهمی زد و دینار کی باوی می نـها د تا مردم گمان بر ند که با زر گا نیبزرگ در شهر فرود آمده ، اما در داخل حجره جز بور یای کهنـه وکوزه‌ئی شکسته و با لشی ازخشت خام نبود .

این مرد اسرار انگیز آ فتاب حـق‌ونور مطلق شمس الدین محمدبن‌علی بن ملك داد تبریزی بود.

Marfat.com

در معر فت کامل و شرح هو یت‌او دا ستان‌های مختلف مو جوداست این نا توان بهتر آن داند که داوری‌خرد را در این میان دخل ند هـــد وحساب سال وماه را در تقویم‌حیات‌وی دستما یهٔ تد قیق نگر دا ند و تنها به خلاصهٔ شر حی که سلطا ن‌ولد در مثنوی ولدی، شمس ا لدین افلاکی در منا قب، فر یدون‌بن‌احمدسپهسالار در ســـوانـح و حسین خوارز می در جوا هر الا سرار د رمورد ملاقات او و مو لینا نگا شته‌اند اکتفا کند و گفتار جامی رادرنفحات‌بران بیفزاید زیرا آن چار بزرگوار اورا دیده یا بروز گـار شریف ا ونزدیکتر اند و جامی خود از آشنایان این‌کوی و رهروان این طریق است.

و در پی تحقیق اب و جدا و نیزنبراید و بقول عارف کامل میـر زا عبدالـقا در بیـدل کار بندد کـــه‌میگوید :

«ابجد دبستان‌عشق‌قل هوا للّه‌احداست‌نه‌تعداد بزرگی‌های ابوجد(۱)

خا صه که این امر را دیگر ان‌انجام داده‌اند و از عهد هٔ تحقیـق بر آمده اند.

سلطان ولد فر زند دا نشمنـــدمو لینا جلا ل ا لد ین‌دربارهٔ شمس چنین گو ید:

خضر ش بو د شمس تبر یـزی آنکه با او اگـر در آمـیـز ی
آ نـکه از مخفیا ن نهان بو د او خسر و جمله و ا صلا ن بو د او
او لیا ء گر ز خلـق پنها ننـد خلق جسمند و او لیا جا ننـــد
جسم ، جا نرا کجا توا ند دیـــد را ه جا نرا بجا ن تو ان ببـرید

• • •

شمس تبر یـز را نمی د ید نـد در طلب گر چه بس بگردیدنـد
غیر ت حق و را نها ن میدا شت دور از و هم واز گمان مـیداشت
نزد یز دان چـــو بو د مـو لینا ز همه خا ص تر بصد ق و صفا
بعـد بس انتـــظار رو یش د ید گشت سرها براو چو رو ز پدید
دید آنرا که هیـــچ نتوان د ید هم شنید آنچه کس ز کس‌نشنید
شد بر او عاشق وبر فت ازدست گشت پیشش یکی بلندی وپست
دعو تش کرد سو ی خا نهٔ خویش گفت بشنو شما از این درویش
خانه ام گر چه نیست لا یـق تـو لیك هستم بصد ق عا شق تـــو

«۱» دیباچهٔچار عنصر

خود مولینانیزاشاراتی لطیف بدین مسئله دارد چنانچه‌می باید :

پس فقیر آنست کوبی واسطه است شعله ها را باوجودش رابطه اســت
پس امـــا م حـی قـا یـم‌آن ولیست خـواه از نسل عمـر یـــا از علیست

Marfat.com

یك زما نی بهم همی بو د نـد مد ت یك دو سال آ سو دند (١)

* * *

از ورای جـهـا ـ ن عشق آ و از بر سا نید بی د ف و بـی سا ز
شیـــخ استا د گشت نو آ مو ز درس خواندی بخد متش هر روز
منتهی بو د مبـتد ی شـــد با ز مقتدا بو د مقـتـد ی شـــد با ز

فر یدون بن احمد سپهسا لارمی نگارد:

شمس در تکلم و تقرب مشربهمو ســـی (ع) داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی (ع) تا ز ما نحضرت خداوند گار ، هیچ آ فر یده را بر حال او اطلاع نبود الحا لت .

هذه هیـــچ کس را بر حقایقاسرار او و قـوف نخـوا هد بود . پیو سته در کتم کرا مات بـو د یاز خلق و شهـــرت خود را پنها ن داشتی ـ گاه گاه شلوار بند با فتیو معیشت از آنجا فر مو دی.

در مقام او گو ید :

عا شقان خدا را سه مر تبـــهاست و معشو قان را سه مر تبه.

منصور حلاج در مقام عا شقیاز مر تبه اول بود ـ میانهٔ آن عظیم است و آخرین عظیم تر ـ احو ا لواقوال این هر سه مر تبه در عالم ظاهر شد .

اما آن سه مـر تبه معشو قانپنها نست ـ از مر تبه اول عاشقان کامل وواصل تنها نام شنید ند ودر تمنای دیدارش بودند از میانـه نام و نشان بکس نرسیداز آ خرینخود هیچنشنید ندمولیناشمس‌الدین تبـریـزی سرور بـاد شا هـان معشو قان در مر تبهٔ آخرین بود.

هم او گو ید که سبب هجر تشمس الدین تبر یزی بقو نیه ایـن بود که وی و قتی در منا جات گفتهبود (خدا یا) هیچ آفر یـده نی ا ز خاصان تو با شد که صحبت مـراتحمل کند از عا لم غیـب اشا ر ت رسید که :

«اگر حر یف صحبت خو ا هیجانب روم سفر کن .»

شمس عازم روم شـد و دراینشهر وارد گشت بامدا در صفهٔ که اغلب صدور برانمی نشستندجلوسفرمود دلش نگران دیدار آن حر یف صحبت بود که به وی الـهام کردهبودند مولینا نیز بدان جانب سیر فر مود... ومقابل آن در صفهٔ دیگرنشست مد تی دو نگاه آ تشین باهم مبا دله گردید چشم تر جمان د لشدوهمدگر را بنور فراست در یافتند.

«١» مثنوی ولدی صفحه «٤٢»

Marfat.com

شمس دربارهٔمقولهٔ سلطان بایزید بسطامی از مو لینا پر سیـــد و مو لینا جواب داد.

ما شرح این سوال و جواب رااز رسا لـهٔ سپـه سا لار بعبا رات لطیف خود او استنساخ می کنیم .

(در همان روز) مو لینا شمس‌الدین سر بر آورده از خدا و ند گار سوال فر مود که :

مو لینا: رحمك الله ـ در بیاناین دو حال مختلف که از با یز ید قدس سره منقول است چگـــو نـهتاویل می فر ما ئید ؟ (از یکطر ف) بایز ید تتبع بـحـضرت ر سا لتصلوة الله تعا لی علیه بمثا بتی می فر مود که چون خبر توا تر بـد ونرسیده بـود که حضرت ر سا لت صلوةالله علیـه خر بـو زه را بچهطریق خورده است تا مدت عمـــر خو یش خر بو زه نخورد اما قالشبدین سیاق است که می فر ما ید: (سبحانی ما اعظم شانی) و گا هـیمی فرماید (لیس فی جبتی سوی‌الله) و حضرت ر سالت علیه السلام معکمال عظمت می فر ماید (انه لیغان علی قلبی وانی لا ستغفر اللهفی کل‌یوم سبعین مرة) حضرت خدا و ند گار در جواب فر مود:

بایز یـد اگـر چه از عر فای‌کامل و او لیای و اصل صا حبد ل است اما او را چون در دا یرهٔولایتبمقام معلوم خو یش باز دا شتنـد ودرانجا ثابت گردا نیدند و عظمتوکمال آن مقام را بـــدو منکشف گردند از صفات علو مقام خو یش‌وبیان اتحاد این کلمه بیان م‌فرماید و حضرت رسول الله را صـلی ا للهعلیه و سلم چون هر روز بر هفتا د مقام عظیم عبور می دادند از علو آنمقام شکر می فرمود وآن را غا یـت سلوك می دا نست چون به مقام ثانی‌می رسید ومقام عالی تر وشریف‌تر ازان مشاهده می کرد از پا یهٔ او لو قنا عت بدان مقام استغفار مـــی فر مود.

در حال هر دو فـــرود آمـدههمد یگر را معا نقه و مصا فحه‌کردند وجون شیر و شکر بهم درآمیختند.

چنا نچه دفعهٔ اول شش ما آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدیـــن زر کو ب ر حمة الله علیه بهم صحبتفرمودند... بعد ازان بیرون آ مد ه حضرت خداوند گار را بسماع رغبتفر مود و حقایق سماع را با یشان بیان کرد.

Marfat.com

عین این دا ستـــان را **شمس**الدین افلاکی چنین **می نگا رد :**

از کبار اصحاب منقول ا **ست**که روزی حضرت مو لینا با جما عت فضلاء از مدر سه پنبه فرو **شا ن**بر ون آمده بود واز **پیش خا نـهٔ** شکرریزان میگذشت **حضرت مولیناشمس** الدین بر خا ست و پیش‌آمده عنان مر کب مو لینا ر **بگر فت که** یا امام **المسلمین با یز ید بزر گتر** بود یا **محمد** ؟

مولینا فر مود:**ازهیبت‌آن‌سوال**گویا هفت آسمان **از همد گر جد ا** شد وبر زمین **فرو ر یخت ــ آتش**عظیم از با طن من **بجمجمهٔ د ما غزد** از ینجا دیدم **دو دی تا ساق عر ش**برآمد ــ جواب دادم. **حضرت محمد** رسول‌الله (ص) **بزرگتر ین عا لمیا ن**بودچه جای با یزید است .

گفت: پس **چه معنیست که‌او** باهمه‌عظمت‌خـــود «ما **عر فناك حق** معر فتك، **می فر ما ید»** و **با یز ید**«سبحـــا نی ما اعـظـم شا نی» و «انا سلطان السلا طین» **می گو ید** فرمود:« **بایز یدرا تشنگی از جر عهٔ** ساکن شد و دم از سیرا بـی **زد** وکوزهٔ ادراك او ازان مقدار پر شد و آن‌نور بقدر رو زن **خا نهٔ او بود اما**حضرت محمد را صلی الله علیه‌وسلم استسقای عظیم بود و **تشنگـی د** رتشنگی و سینهٔ مبا ر کش **بشر ح** (الم نشـــرح لك صدرك) ارض**الله**واسعة گشته‌بود لاجرم **دم ازتشنگی** زد و هر روز در **استد عای زیا دت**قوبت **بود.»**

حسین خوار زمی که **مر یـدشیخ** ابو الو فا ووی مر ید شیـخ نجم الدین کبری ا ست در **جوا هر**الا ســرار شـرح مثنوی تـفصیل آشفتگی مو لینا را **بتاثیر صحبت**شمس چنین می **نگا رد: (۱)**

«۱» شیخ ابو الوفاز عرفای بزرگ وپیرصاحب جواهر إلا سرار بود هنگا میکه وی پایان دفتر سوم مثنوی را شرح میکـــردابوالو فا از این جهان رحلت فرمود تاریخ وفات وی روز جمعه چارم ماه رجب ســـال‌هشت صد وسی پنج است که حسین کلمهٔ «نعیم الخلد »را تاریخ آن‌یافته اندوی مردی‌دانشمند وشاعر وعالـم بـوده رساله نـثر الجواهر از وست ودر شرح مثنوی معنو ی‌به حسین خوار زمی همکاری ها نمـــو ده ابوالوفا به اشعار ومقام خداوند کار بلـــخ‌سخت معتقد بود ــحسین خوار زمی برانست که این شعر مو لینا در حقیـقت مخاطبـه‌روحانی است به ابوا لوفا .

پیشتر آپیشتر آبو الـــو فـــا **از من وما بگـذر ز و د تـر بـیا!**
پیـــشتر آبگـــذر از مـــا و مـــن پیشتر آتـا نـه تو مانی نـه مـا
عهد بـــلی چیست که یعنی منـــم حلـــقه زن در گـــهٔ فقـــر وفنـــا

خود شیخ ابوا لوفا نیز باین نکتـــه‌ملتفت بوده واین رباعی را دراین موضوع انشاد کرده .

یـــك بیت ز گفته های آن شاه مرا بهتر ز هزار روضه وباغ مـــــرا
آن شاه کـــه صد سال زمیلادم‌پیش گفت مـــرا که ابوا لوفـــا پیشتر آ

صفحه ۱۰ وصفحه ٦٣٦ جواهر الاســرارطبع هند .

Marfat.com

چون شمس بـــه اشارت بـا لما ل جند ی شیخ خود بقو نیـــه رسید جناب خدا وند کار کنارحوض‌نشسته بو دند و کتابی چند پیش خود نهاده از خداوند گار پرسید که‌این چه مصاحف است خداوند کا ر گفت که این را قیل و قال کو یندشمس کتاب ها را در آب ا فکـــند خداوند کار تاسف کرده گفت‌دراین‌کتب بعضی فواید والد بود که دیکر یا فت نشو د ضا یع کر د ی شمس‌دست در آب کرد و یکان یکان همه را خشك بـدر آ ورد خـداوند گار گفت این چه راز بود ؟

شمس گفت این را ذوق و حا ل‌گو یند پس ازان بهمد کر درصحبت مشغو ل شد ند و جنا ب خدا و ندگار طر یقهٔ سماع و فر جی ووضع دستار خـود را مـطـابـــق ایشان‌ساخت .(۱)

جامی در نفحات چنین‌مینکارد:

روزی مو لینا با جما عتی فضلااز مد ر سه بیرون آمد از پیش خان شکر ریزان مـی کـذشت خـد مت‌مولینا شمس الدین پیش آمد و عنان موکب مولینا را بکر فت و آ نگاه‌داستان سوال با یز ید را در میان آورد چون مو لینا بشر حی‌که‌گذشت‌آن جـواب شـــور انکـیـز را داد شمس الدین نـعـره زد و بیفتاد ومولینا از استر فرود آمد وشاکردان را فر مود او را بر گر فتند و بـه‌مدر سه بر دند تا بخود باز آمـــد سر مبارك او را بر زانو نهاده بودبعد ازان مد ت سه ماه در خـلـوت لیلا و نهارا بصوم و صال‌نشستندواصلا بیرون نیامدند .(۲)

از این دا ستان ها بیشتر مورد اعتماد آنست که سلطان ولد پسر مولینا در مثنوی ولدی وافلاکی د رمناقب و پسر سپهسا لار درسوانح نکاشته. اکنون باید دید خداوندگاربلخ در بارهٔ این آ فتاب معنوی خود چه کو ید:

هنکا مـی کـه شمس، شیخ‌سجاده نشین مو عظه گوی، فتوی‌ده جا ز یجوز و ی در آتش زد و د ل‌اورا ز بود و بیك نگاه گر م‌در خرمن اندوخته هی وی آتش زد و دل‌اوراسیدا و شو زیده گردانید و د فتر ضمیر اورا چنانچه خودش آرزومندبود از غبـــار اغیار شست و سینهٔ ویر شر حه شرحه گردانیدمولیناازعر چه و عر کس گسیخت ودردامن وی آ ویخت او نیز چون خار چین‌سیماد سروی را در کنار نهاد و آن خار تعلق را که همیشه به‌اضطرابش‌می افزود از خا طـــرش بدر آو رد

(۱) صفحه ۵۲ جواهر الاسرار
(۲) نفحات طبع هند صفحه ۴۱۵ .....

Marfat.com

بیك جذبهٔ لاهو تی از قـیل و قا ل بوجد و حال در آمد مر حلهٔ سو م عمر را نیز بپـــا یان ر سا نید اززمرهٔ پختکان در حلقهٔ سو ختگا ن وارد شد این بود گنـــجی که سیدسردان مفتاح آنرا به وی سپرده‌بود واین بودمفتا حی که بهاء الد یـن‌ولد سید سر دان را به سپردن آ ن نو صیه کرده بود.

مـو لینا چـــو ن صـــو ر تگرنقا ش بت ها ی پند ا ر را د ر پیش و ی بـکـــد ا خت و صـــد نقشی‌کـه بـر می انگیخت و با روح د ر می آمیخت چون نقش شمس را می‌دید در مقابل او به اتش می افکند هرخانه که این می سا خت آن ویرانی‌می کرد و هـر جا کـــه این دم ا ز هو شیاری مـی زد آن جان دار وی‌مستی را بر کام جا نش می ریخت.

صور تگر نقاشم هر لحظـه بتی‌سازم
وا نگه‌همه بت هرا در پیش تو بگذارم
صد نقش بر انگیز م با ر و ح درآمیز م
چون‌نقش‌ترا بینـم د ر آتشش اندا ز م
هر خو ن که ز من رو ید با خاك‌تو میگو ید
بامهر توهمر نـــکم با عشق تو انبا ز م
تو سا قی خـما ر ی یا د شمن‌هشیا ر ی
یا آنکه‌کنی ویران هر خانه که می ساز م
جان ر یخته شد با تو و آ میخته‌شد با تو
چون‌بوی تودا رد جان را هلـــه بـنـوا ز م
در خا نهٔ آ ب و گل بی‌تست خر ا ب ایـن د ل
در خا نه در آ ای جا ن‌تا خانه بپر دا ز م (۱)

بقول خو دش زنده شد و خنده‌شد و دو لت پا ینده شد.

گر یـه بودم خنده شدم‌مر ده بدم ز نده شـدم
دولت عشق آ مد و من‌دو لت پا ینـــد ه شد م

پس ازان جز حـــدیث عشـق‌هر چه میگفتند نمی شنیـد و جـز داستان آن گنج به هـیـچ حر ف‌گوش نمیداد و میگفت :

«۱» پیکن فیلسوف نامور انگلیس ،نیـز اشتباهات انسانی را در کشف حقایق به‌بت ها تشبیه نموده واین بت ها را به چاردسته‌تقسیم نموده وآن را اسباح طایفه‌اشباح‌عار اشباح‌بازاری اشباح نمایشی خوانده ورکن‌اساسی فلسفهٔاو در ارغنون‌نو اینست‌که‌باید مانند کودکی صغیر ازهمه‌انتزاعیات وکلمات‌مختوم به «بسم» بیگانه شویم وبت های‌ذهن را سر نگون سازیم صفحه ۱۰۹ ترجمـــه‌تاریخ فلسفه ویل دورانت هم چنین صفحه ۸٤ ترجمه فلا سفهٔ بزرگ تالیف اندره‌گارسون طبع طهران .

Marfat.com

سخن رنج مگو جز سخن گنج مگو
ور از این بی خبری رنج مبر هیچ مگو
دوش دیوانه شدم عشق مرا دید و بگفت
آمدم نعره مزن جامه مدر هیچ مگو
گفتم ای عشق من از چیز دگر میترسم
گفت آنچیز کر نیست دگر هیچ مگو
من بگوش تو سخن های نهان خواهم گفت
سر بجنبان که بلی جز که بسر هیچ مگو
گفتم این چیست بگو زیر و زبر خواهم شد
گفت می باش چنین زیر و زبر هیچ مگو
غیر شمس الحق تبریز مبین مولا را
مثل رخسارهٔ این نور نظر هیچ مگو

پرده بگردانید و ساز نو زد که از فلک آواز نو شنیده بود(۱) پس از شانزده ماه که مریدان بلخ و ارادتمندان ترک دیدند نور دیدهٔ دودمان صدیق اکبر و چشم و چراغ محراب و منبر در بر روی اغیار بسته و به سماع نشسته و پروانه وار بطواف آفتاب عشق برخاسته و بحرف سیاه پوش ژولیده موی فراخ آستین مجهول الهویه تبریزی درس و بحث و افاده را فرو گذاشته یک باره بشور آمدند و در مقام کینه و ستیز با شمس شدند حتی در مجامع می گفتند دریغا نازنین پسر بهاء الدین ولد بلخی که تابع تبریزی بچه شد(۲) خاصه که می دیدند هر چه وی میگوید خداوندگار بلخ چنان میکند.

از زبان خداوندگار بلخ می شنیدند که میگفت چون بخدمت شمس الدین رسیدم آتش عشق در درونم شعله عظیم زد به تحکم تمام فرمود دیگر سخنان پدرت را مخوان مدتی به اشارت او نخواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس مگوی مدتی خاموش ماندم و به سخن نپرداختم چون سخنان ما غذای جان عاشقان شده بود و راح ارواح اهل صفا گشته یکبارگی تشنه ماندند و از پرتو همت و حسرت ایشان به شمس تبریزی چشم زخم رسید (۳)

---

(۱) اشارتست به مطلع غزل مولینا
پرده بگردان و بزن ساز نو [illegible]
(۲) مناقب العارفین ص ۳۸۲ طبع هند.
(۳) مناقب العارفین

Marfat.com

روزی یکی در حضور شمس‌بمو لینا گفت من ترا دو ست دا رم و دیکر انرا از بهر تو ـ مو لیناگفت اگر مطلب تو حضر ت شمس است تو خطا کرده ئی اگر مرا بهراو دو ست دا شته با شی فا ضل‌تر است و مرا خو شتر آید.(۱)

روزی جلال الدین قرا طا ئی‌مد ر سهٔ خود را تمام کرده اجلا س عظیم نموده بود همان روز میان‌اکابربحث افتاد ـ که صدر کدام ا ست دران روز شمس الدین تبر یزی نیزتازه بقو نیه آمده و دران مجلس در صف نعال میان مردم نشسته بو دمردم از حضرت مو لینا پر سید ند که صدر چه جای را گو یند ؟

مو لینا فر مود صدر علما عدرمیان صفه است و صدر عر فا ء در کنج خانه و صدر صو فیان بر کنارصفه ـ و در مذهب عاشقان صد ر کنار یار است هما ندم بر خا ستو در صف نعال در کنار شمس نشست، ارادتمندان از این و قایع‌که در نگاه شان غیر متوقع وغریب بود به قصد آزار شمس متفق‌شدند واورا جادو گر وفریبنده خوا ند ند.

اما هر چه مردم در مخا لفت‌وی‌پا می فشردند ارادت مو لینا به شمس بیشتر میشد و آتش‌عشقش‌تیز تر میکردید.

در جنون العا شقین (۲) می‌افزود هر چه در مردم ذوق نغمه‌کمتر می یافت نوا را تیز میکرد وهرقدرمحمل‌را گران تر می دید حدی را بلند تر میخوا ند و بصدا ئی ر سامیگفت:

من عا شق جا نبا ز م از عشق‌نپر هیزم
من مست‌سر اندا ز م از عربده نگر یز م

---

(۱) مناقب العارفین ۱۸۹

(۲) کلمهٔ جنون العا شقین‌از مصطلحات‌حضرت مولینا ست که کوید :

این کیست این ، این کیست این — هذ ا جنون العا شقین
از آسمان خو شتر شده — از نو ر ا ور وی زمین

در مثنوی نیز اشارت های لطیف ونکات‌شریف در این مورد وارد است:

جرعهٔ خون ریخت ساقی الست — بر سر این خاك شد هر زره مست
ما اگر قلاش اگر دیوانه ،ایم — مست آن ساقی وآن پیمانه ایم
اشترا ن بخد یم اندر سبق — مست وبیخود زیر محملها ی حق

جای دیگر گوید :

باز د یوانه شدم من ای طبیب — باز سو دائی شدم من ای حبیب
نی گناه او راست کو عقلم ببرد — عقل جمله عاقلا نپیشش بمر د
بار دیگر آمدم دیوانه وا ر — رو روای جان زود زنجیری بیار
آز مودم عقل دور اند یشرا — بعد از این دیوانه سازم خویش را
عا شقم من بر فن دیوا نگی — سیرم از فر هنگ واز فرزا نگی
عا قلا مجنو ن حقم بی قرا ر — در چنین بیهو شیم معنو ر دار

129856

Marfat.com

گو یند ر فیقا نم از عشق‌نپر هیز ی
از عشق‌بپر هیز م پس باچه در آویزم ؟
پر وا نهٔ دمسا ز م می سو ز مومی ساز م
از بیخودی‌و مستی می افتم ومی خیز م
فر دا که خلا یق را از خا ك برانیز ند
بیچاره من‌مسکین از خا ك تو بر خیز م
گر سر طلبی من سر در پا ی تواندا ز م
ورزرطلبی‌من ز ر اند ر قد مت ر یز م
گر د فتر حسنت را در حشرفروخو انند
اندر عر صات‌آ ن ر و ز شوری دگر انگیز م
گر در عر صات آیدشمس الحق تبر یزی
من خا ك سر کو یت‌با مشك تر آ میز م

کسی را که مردم جا دو گرمحتال می خوا ند ند او پیر من و مراد من و درد من و دوای من می‌گفت حتی چنین می سرود .

نعرهٔ های و هوی من از در وم‌تا به بلخ
اصل کجاخطا کند شمس ومن خدای من

ودر القاب او چنین می نوشت:

(المو لی الا عز ـ خلا صةالا رواح ـ سر المشکوة والز جا جه والمصباح شمس الحق والد ین‌نورالله فی الاو لین و الا خرین) .

اما ضمیر انور شمس‌ازسخنان‌در شت مخا لفان غبار نقار برداشت وسرانجام در شوال(٦٤٣) ازقو نیه‌بار سفر بست و عازم دمشق شد.

مولینا از هجران آن آ فتاب‌معنوی مانند پر وانهٔ که نیم سوخته از کنار شمع دور ش کنند در شب‌دیجور فراق تنها ماند، از ارادتمدان نااهل ر نجه خا طر شد. در فراق‌شمس به ند به آغاز کردوبهای های نیاز مندانه مشغول گر یه و زا ری‌گردید مریدان چون این‌حال رامعاینه کردند و دا نستند مولینا از ایشان‌رنجیده و بر یده است به صدد باز آوردن شمس شد ند، خود مو لینانیز اشعار عا شقا نه و پر سوز انشاد فرموده به دمشق می فرستادکه مگر آن آفتاب معنوی باز آید و دیدهٔ آن معتکف بیت الا حز ا نفراق را رو شن گرداند .

Marfat.com

عا قبت فر زند محبوب ومطیع،مولینا سلطان ولد بامر پـر بابیست تن از یا ران عازم دمشق شد و پس از عذر والتماس فراوان شمس ر ا دوباره به قو نیه آورد مو لیناهنگام رفتن سلطان و لد این غزل راانشاد فر موده بود:

بر و ید ای حر یفا ن بکشید یا رما ر ا
بمن آو ر ید آ خر صنم گر یز پا را
به بها نه های شیرین به ترا نه‌های موزون
بـکشیدسوی خا نه مهٔ خوب خوش‌لقا را
اگر او بو عد ه گو ید که دم دگربیا یـم
همه‌وعده‌مکر با شد بفر یبد او شـما را

شمس در سال ٦٤٤ به قونیه‌باز گشت، مو لینـا شاد ما نـی ها نمود و با شمس از سابق گر م ترگرفت_ مجا لس رقص و سماع سر ازنور بر پا شد، مولینا چنان د محبت شمس مستغرق گردید وعنان اختیار را به وی سپرد که دو با ره‌آتش حسد مردم به اشتعال در آمد و بصورت مر مو زی که تا ریخ بـه‌حل آن مو فق نگردید ه در سا ل ٦٤٥ به عقیدهٔ بعضی مقتول‌وبعقیدهٔبعضی غیبت اختیار کرد واز نـظر یار و اغیار مستور گردید.

افلا کی بر وا یت سلطان‌ولدمی گوید: شمس نزد مو لینا د ر خلوت نشسته بود شخصی آهسته‌او را برون برده اشارت کرد شمس بمو لینا گفت بکشتنم می خوا نندمولینا گفت الاله الـخلق والامـر فتبارك الله _ گو ید هفت کس ناکس‌در کمین ایستاده ملحد وار فر صت یافته کار درا ندند، شمس چنـا ن‌نعره زد که همه بیهو ش افتا دند و چون آن جما عت بهو ش آمد ندجزچند قطرهٔ خون چیزی ندیدند.

پسر سپهسا لار می نگا رد چـون روز گاری از با ز گشتن شمس در قو نیه گذشت و مو لیناباوی شب و روز در آمیخت شمس کیمیا نام دختری را که پر ور دهٔحرم‌مولینا بود خوا ستگاری نمـود و مولینا آنرا به شمس خطبه کردچون‌زمستان بود و مو لینا در تا بخانه می بود در صفه، خر گاهی تر تیب‌دادند که‌شمس آنجا می بود چلپـی علاء الدین فر زند دوم مو لینا کـه‌بزیارت والده ووالد می آمد با یداز صحن صفحه عبور می کـرد شمس‌بز با ن نر م ویرا منع فر مود.

چون این داستان‌به ارادتمندان‌رسید بها نه بد ست ایشان آمد و گفتند دریغ است مردی آفا قی آمده‌نور دیدهٔ مو لینارا براه نمی گذا رد

Marfat.com

شروع به استخفاف نمودند حضرت‌شمس مدتی این سخن را بمو لینا نگفت عا قبت شر ح دا ستان ر بمو لینا تقر یر کرد و گفت این نو بت چنان غیبت خوا هم کرد که‌اثر مرا هیچ آفر یده نیا بدوهم‌دران مدت نا گاه غیبت فر مود (۱).

اکنون در قو نیه تر بتی ر ابنام شمس منسوب میدارند.»

بهمه حال تد قیق این دا ستان‌اسرار انگیز از ضبط ر سا لهٔ مختصر ما خارج است .

چون سلطان و لد در مثنوی خودقتل ویرا تصریح نمیکند و مو لینا نیز اورا زنده پندا شته‌بجستجوی‌اوقو نیه ر فته است روایت غیبت و استتار بر قتل ر جحان دارد (۲)

باوجود آنچه گفتیم در دیباچه‌مثنوی معنو ی آنجا که مو لینا ا ز شمس یاد میکند و آن روز های‌خوش را که در صحبت او بسربرده بود ذکر می نما ید که کلمهٔ آشو ب‌و خو نریزی را بطور ایما و کنا یه در ابیات خود می آورد :

«۱»رسالهٔ سپهسا لار .

«۲» در این مورد رجوع شود به‌تحقیقات‌سپهسالار عالم و گ... امجد مجتبی فروزانفر در شرح احوال مولینا نموده همچنین داستا ن گمشدا حادیثی که در رسالهٔ سپهسالار ذکر شده با داستانی که افلاکی درمناقب‌العارفین ذکر میکندفرق فاحش‌دارد درمناقب العارفین که نزد این عاجز میباشد و در مطبعهٔ‌میتاره‌عید در گروه در سنهٔ ۱۸۹۷ طبع شده یک نکتهٔ مهم در قضیهٔ آزردگی شمس ازغلاز الدین پسر مولانا موجوداست این‌نکته در نسخی که نزد جناب استاد فروزانفر بوده یا اصلا وجود نداشته ویا استنبا د نزرگوار آنرا درخور اهمیت واعتمادندانسته‌و ذکر آن سر داخته است ، آن این است افلاکی در صفحه ۳۵۱ همان کتاب گوید :

ملک الادبا مولینافخرالدین معلم رحمةالله‌علیه روایت کرد که روزی حضرت مولینا به زیارت تربت والدش مولینای بزرگ بهاء الدین رفته بودند بعد از انکه نماز گذارد ودرود خواند وساعتی لبک مرا قبت‌نمود از مزبوران وقته حوالیت حمل ناورده بر خاست وبرسر گور فرزندش جلبی‌امیر عالم الدین که در آن روز تربت مخصوص مجتص» کرده نبوشت وآن بست این‌است:

ان کان کتمان لایر جوك الا محسن ... من جهله بمقامنا المجرم

. پس کجا زارد کجا نالد لئیم ... لو لم یکن فی غیر ذلک لئیم

فی الحال رحمت کرد وفرمود در عالم بست ... که خداوند و اولیا بیامرزد

نامذکور صلح کرد وبر او ببخشیدوشفاعت ... جمله رجوع کنیم

کا له که هیچ خلقش ننگرید ... از خلاق ... خوانید

تا بمقبولان ودر حومان امت چه‌هیخسند.

از نوشته بالا برمی آید که او ل‌علاء الدین باید پسر مولینا مرده باشد ودوم باید در آزار یا قتل شمس د ست‌داشته باشد .

این مسئله مطالعه وتحقیق می خواهد ... بلی نیز از ذکر این قصه صرف نظر کرده است .

Marfat.com

شمس تبر یز که نور مطلق است آفتاب است و زانو ا ر حق است
چون حدیث‌روی‌شمس‌الدین رسید شمس چارم آسمان رود ر کشید
واجب آمد چو نـــکه بر د م نا م‌او شرح کر دن ر مز ی از انجام او
این نفس جان دا منم بر تافته‌است بوی پیرا هان یو سف یافته‌است
کز بر ای حـــق صحبت سا لها باز گور مزی از آ ن‌خوشحال ها
تا ز مین و آسمان خند ا ن شود عقل و روح ودیده‌صدچندان شود
تا نگردد خـون د ل جا ن جها ن لب‌بدوزودیده بر بند این زما ن
فتنه و آشو ب و خو نر یزی مجو بیش از این از شمس تبر یزی‌مگو

بهر حا ل شمس یا کشته شدو یا غیبت اختیار کـرد و فرار ی و متواری گردید مو لینا در آتش هجرآن سو خت و احوا لش به کلـــی منقلب گردید و غزل های پر سو زسرودن گر فت:

ای سا کن جا ن من آ خر تـــوکجا ر فتی
در خانه نهان‌گشتی یا ســو ی هـــوا ر فتی
چو ن عهد د لم د یدی از عهـدبگردیدی
چون مر غ‌به پریدی ای دوست چرا ر فتی
در رو ح نظر کر دی چون ر و حسفر کردی
از خـلق‌حذر کر دی وز خلق جدا ر فتی
رفتی تو بـــد ین زودی تو با دصبا بودی
ما نندبو ی گـــل یا با د صبا ر فتی
نی با د صبا بو د ی نی مر غ‌هوا بودی
از نورخدا بو دی در نو ر خدا ر فتی
چون روح خداوند م شمس الحق‌تبریزی
پر وازکنا ن جا نا بر با م عـــلا ر فتی

مو لینا دو بار به دمشق د رپی گمشدهٔ خود ر فت وبهوای‌شمس کوبکو و شهر بشهر گردید وازوی‌نشانی نیا فت از هر مسا فری کهاز تبریز و شام می آمد خبر او را می‌پر سید اما هیچکس سراغ آن‌عنقای قلعهٔ غیب را نمیداد (۱) واز رباعیات‌ذیل بر می آید که مو لینا بکس‌حق

۱ـ لحظهٔ قصه کنان قصهٔ‌تبریزکنید لحظهٔ قصهٔ آن غمزهٔ خونریز کنید!
خبر رسید بشام است‌که شمس‌تبریزی چه صبحهاکه نماید اگـر بشام بود
هله شمس الحق‌تبریز چنانم‌زافراقت که هیا هوی خروش‌ازسر بازاربرادم
الای باد شبگیری‌بیار اخبار شمس‌الدین خداونداتو میدانی ازآن‌اسرار شمس‌الدین
جواهر های در دارد بناگوش ضمیرمن ازآن الفاظ وحی‌آسای شکربار شمس‌الدین
خراب دین ودنیارانباشد هیچ اصلاحی مگر ازلطف بی‌پایان وازهنجارشمس‌الدین

Marfat.com

نمیداد که از مر گ شمس با و یسخن را ند.

از عشق تو هرطرف یکی شبخیزی شب گشته ززلفین تو عنبر بیزی
نقا ش ازل نقش کند هر طر فی از بهر قرار دل من تبر یز ی

* * *

که‌گفت که آن زندهٔ جاوید بمرد ؟ که گفت که‌آن آ فتاب امید بمر د
آن‌دشمن خور شید بر آمد بر بام دوچشم‌به‌بست‌وگفت خورشیدبمرد
که‌گفت که روح عشق انگیز بمرد
جبریل‌امین زخنجر تیز بمر د
آن کس‌که چوابلیس دراستیزبمرد
می پندا رد که شمس تبریز بمرد

حتی اگر کسی بدروغ خبرمیداد که شمس را در فلان جادیده‌ام همانندم دستار وفرجین خودرا بهوی‌می بخشید و خود گل‌گل می شکفت روزی یکی خبر آورد که شمس رادر دمشق دیدم .

دستار و فر جین و کفش وموزهٔ خود را هما ندم بوی عنا یت کرد یکی عرض کرد او دروغ میگویدمولینا گفت: «برای خبر در وغ دستار و فر جین خود را دادم ا گرراست میگفت جان خود را میدادم. وخود را فدای او می کردم .»(۱)

«۱» صفحه ۲۹۱ مناقب العارفین طبع‌هندوستا ن

Marfat.com

صلاح الدین زرکوب

پس از آنکه مو لینا از یا فتن شمس الدین تبریزی به کلی نا امید شد واز مسا فرت مکرر به د مشق نیز طرفی نه بست دست به دا مان صلاح الدین زد و گنجی را که سیدسر دان گفته بود پس از شمس تبریزی نزد او سراغ کرد، د رمناقب العا رفین در بارهٔ دیدار اول وی با مولینا وشمو لش در حلقهٔ ارادتمندان چنین روایت شد:

نقل است از کبار احرار ر ضی الله عنهم که روزی حضرت مو لینا در پیش دکان شیخ صلاح ا لدین زر کوب همانا که آواز تق تق ز د ن بکو شش ر سید، به سماع و جز ع مشغول گشت و هنگا مهٔ عظیم جمع آمد بخد مت شیخ صلاح الدین خبر کردند که مولینا سماع شروع کرده است. شیخ بشا گردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب وامگیرید که اگر زر و غیره تلف شود با کی نیست وازان وقت تا صبح د یر بسماع بود ـ بعد ازان فر مود که سماع آن بود که گو یندگان رسیدند وسماع بجد گر فته این غزل آ غاز کرد.

یکی گنجی پد ید آمد دران دکان زر کو بی

زهی صورت زهی معنی زهی خوبی زهی خوبی

چون شیخ به دکان در آمددید که تما می دکان پر از زر ورق شده

Marfat.com

بود ... چون مولینا از سماع بر ونآمد فر مود که دکان یغما کردنـــد وازان بر خاسته در جلسه نیکا نیکوکار گشت وازان عنا یت مشهور جهان شد (۱)

سپه سالار پس از آنکه د راو صاف وی با شباع سخن را نده اورا از مصا حبان شمس تبر یـــزدانسته گوید:

سبب تو چه به خداوند گارآن بود که روزی بر حسب عـادت د ر حجرهٔ خویش به مـهـم زر کو بـیمشغول بود اتفا قا خداوندگارآن روز شو ری عـظـیم دا شت نا گاه ا زدرحجرهٔ شیخ صلاح الدین در آمده واز حا لتی که دا شت بروزن مطرقهٔشیخ بسماع وحرکت آ غا ز کر د شیخ چوندیـــد دسـت از ضـرب برندا شت وآن حا ل را مـحا فظت کرد واز اتلاف زر نیند یشید. پسازان بصحبت خداوند گار ر سیدواز جملهٔ صا حبد لان شد.

پسر سپه سالار پس از یـنتفصیل این دو شعر مو لینا را که در مدح صلاح الدین سروده نقـــلنموده است :

کار زر کوبان چوزر کردی چوزر — شه صلاح الدین که توصد مر دهٔ
مـطر با اسـرار ما را با ز گـو — قصه های جا ن فزار ا با ز گـو
ما د هان بر بسته ایم امر وز ازو — تو حد یث د لـکشا را با ز گـو
مخز ن ا نا فتحـنـا بـر کشا — سر جا ن مصطفی را با ز گـو
چون صلاح الدینصلاحجان ماست — آن صلا ح جان ما را با ز گـو

سلـطان و لـد پسر حضر تمولینا در مثنوی و لدی شرحمفصلی در بارهٔ وی دارد. او را قطب هفتآسمان و زمین خواند ه و گفته است هر که در او نگاه می کرد از اهـلدلمیشد. و گفت «که‌پدرم میفرمود همان شمس الدین که ما مـی گفتیمبازآمده اضطراب مو لینا به بر کت صحبت وی آرام گردیـد و تا بشبر تو شمس را در جبههٔ وی دیـد چون شیر و شکر باهم آمیختند وازصحبت هم بهره ها بر داشتند.»(۲)

«۱» مناقبا لعارفین ۲۵۸

(۲) قطب هفت آسما نی وهفت زمین — لقب شان بـود صلاح الـد یـن
در و صال خـدا قو ی کا مل — نظر ش کرده سنگ را قـا بـل
نور خور از رخـش خجل گشتـی — هر کـه دید یش زاهـل دل گشتی
چون ورا دید شیـخ صـا حب حـال — بر گز یـد ش ز جملـهٔ ابـدا ل
رو بدو کـرد جمله را بگـذ اشت — غیر او را خـطا وسهو نگـا نست
گفـت آن شمس دین کـه میگفتـیم — بـا ز آمـد بما چر ا خفـتـیـم

«مثنوی ولدی»

Marfat.com

صلاح الدین از مردم‌قو نیه‌بود بقول نور الدین عبدالر حمن جا می در بدا یت حال مر ید سید سر دان‌محقق تر مذی بود واز علوم ظا هری هیچ بهره ندا شت حتی مکتب‌نرفته‌و سواد نیا مو خته بود .

اما در نگاه مو لینا و پسر ش‌قطب آ سمان و زمین و راز دان‌علوم او لین و آخرین بود.

پسر سپه سالار میگـو ید:روزی مولینا بجای کلمهٔ (خم) خنب فرمود ـ یکی گفت خدا وند گا ر(خم کویند نه‌خنب) (۱)خداوندگار فرمود:

ای بی ادب من اینقدر دانم اماشیخ صلاح الدین چـنین تلفظ مـی فرماید متا بعت او را او لی ترمیدانم‌ورا ست آنست که او فر ما یـد هم چنین مولینا به تبع صلاح الدین(قفل) را قلف و(مبتلاء) مفتلا تلفظ می فرمود .

نظر خاص و عنا یت بی مر وقیاس مولینا بصـلاح الدین آ تش حسد مریدان را در بارهٔ وی نیـزمشتعل گردانید و غر یو آن ها بلند شد گفتند از شمس بر ستیم بـه‌شست این پی سواد گر فتارگردیدیم اگر شمس نور بود این شرر بمراتب‌بد تر است .

در یغا کسیکه فا تحه را د رست‌خوانده نتواند اما مسلما نان به‌وی سجده آرد و چندین حرمت گذارد.

مریدان بخون وی پیمان بستند وتصمیم گر فتند که هر نحـو شود اورا ازمیان بردارند .

چون این سخن بصلاح ا لدین‌رسید خم برابر ونیاورد و گفت :

این مردم نمیدا نند که کار هامربوط بقضای الهـی است من در مقابل مولینا در حکم آئینه میباشم‌اوجمال خو یش را در من مشا هده می کند خداوند گار نیز که برقضیه‌آگاه شد سخت آزرده گردید و د ر بر روی مریدان حا سد وحسو دان‌فاسد بربست وتنها با صلاح‌الد ین نشست سر انجام آنـها از تصمیم‌خویش نادم شدند و عذر آ ور دند محبت مولینا روز بروز در حق وی‌افزون می شد و آ ن عشق مقد س سو زنده تر می گردید ودرمجا لس‌عام به ذکر جمیل وی می پر دا خت و دختر او را کـه فا طمه خا تـون‌نام دا شت به فـر زنـد دلـبند وخلف الصدق خو یش سلطان و لدخواستگاری کرد و بنکاح‌وی درآورد

«۱» رسالهٔ سپهسا لار صفحه ۱۳۸

Marfat.com

وهنگا میکه این وصلت را می فرمودبه سلطان ولد گفت شمس الد ین همین صلاح الدین استکه مقتدایجهان می با شد و میر ملك لامکان.
روزی هنگام سماع این غز لرابه صلاح الدین خواند.

نیست در آخر ز مان فر یا د ر س — جز صلاح الدین صلاح‌الدین وبس
گر ز سر سر او دا نسته ئـــی — دم فرو کش تا ندا ند هیچ کس
سینهٔ عا شق یکی آبی استخوش — روح ها بر آب او خا شاك وخس
از دل عا شق بـــر آید آ فتا ب — نور گیرد عا لمی ازپیش وپس(۱)

صحبت مو لینا با صلاح الدیندر مدتی که کمتر از ده سال نبو د دوام کرد.

حدت خشم مخا لفان نیز فرونشست، غیبت شمس بو جود و ی تلافی شد اگر آفتـابـی از آسـمانعشق وارادت خداوند گار افول کرد ماه طلعت صلاح الدین ازهمان مطلعدمید. وروزگار دلغمدیدهٔ خداوندگار بلخ بفیض صحـبـت فـر زنـــدقو نوی اطمینا نی بخشود .

پس از ده سال صلاح الدیـنبیمار شد.

پسر سپهسالار در شرح و فا تیوی چنین می نگارد :

ناگاه شیخ را در عیـن کما لرسیده نقش بی ارادتی بر صفحه دل مکتوب گشت چون بخو یش آمداز وقوع آ ن حال اضطرابی نمو د واز حضرت عزت عزا سمه تضر عکرده (ربنـا لا تو اخـذ نا ان نسینا او اخطأنا)برخـوانده ،بحضـر تشیخ خو یش که (اعوذ بـك منـك) عبارت ازان است پناه گر فت تائیدسبحانی مو قوف بعنا یت شیخگشته اورا باز ازان حالتبدارالامن سلامتوبیتالانس کرا مت متمکن گردانید اما جسم ایشانرا ضعفی و بیما ریلاحق شد ومدت مر ضش به درازی کشید شیخ از حضرت خداوند گاردر خواست کرد تا عنا یتی فر ماید که از بدن عاریت نقل کردهبهسرایباقی ر حلت کند بعد از تضرع بیحد

---

(۱) مولینا در شب عروسی وشب زفاف فاطمه خاتون با سلطان ولد غزلهای شور انگیز انشاد کرد .

با دا مبارك در جهان سور وعروسی های‌ما
سودو عروسی را خدا ببر یده بر بالای مـــا

از این وصلت چندانخوش بودکه خودش فاطمه خاتون را قرآن درس می داد وکتاب می آموخت .

Marfat.com

اجازت داد و سه روز بعیادت نیا مدشیخ را از آنحال یقین شد که وقت نقل رسیده پس بخو شی و خر می‌تمام از این دار غـرور به ســـرای سرور رحلت فر مود قا لب خا کی‌رابخاکدان گذا شته مرغ روح را با شاهباز ملا یك پر واز داد.

رفت آن طأ و س عر شی سو ی‌عرش
چون شنیدآو ا ز طـــبل ا ز کـو ی عر ش

سلطان و لد داماد وارادتمند و ی‌داستان مر گ او را به شرح‌وبسط زیاد منظوم گردانیده و گو ید که‌وی‌وصیت کرد که :

شیخ فر مـــو د در جنا ز ۀ من
دهل آ رید و کو س با دف ز ن
سوی گو رم بر ید ر قص کنا ن
خوش‌وشادان ومست‌ودست افشان
تا بد ا نـنـد کا و لیا ی خد ا
شاد و خندا ن ر وند سوی لـقـا

خداوند گار و صیت خلیفه گزین‌وفرزند راستین خود صلاح ا لدین رابجای آوردو تابوت وی رادرمیان‌نغمات ساز و آواز گو یند گان د ر جوار سلطان العلما بخاك سپرد (۱)

«۱» مولینا در مرگ صلاح الدین ایـــن شعر را انشاد فرمود :

چون بطالم نیست یك‌کس‌مرمکانت‌راعوض — دل‌میان خون نشسته عقل‌وجان بگریسته
ای زهجرانت زمین وآسمان بگریسته — در عزای تو مکان ولا مکان بگـر یسته
جبرئیل وقدسیان را بال وپر ارزق‌شد ه — انبیا واولیا رادید گان بگـــر یستـه
چون ازین خانه‌برفتی‌سقف‌دولت درشکست — لاجرم دولت بر اهل امتحان بگریسته
درحقیقت صدجهان بودی‌نبودی‌یك‌کسی — دوش دیدم‌آن جهان‌براین جهان‌بگریسته
ایدر یغا ایدر یغـــا اید ریـــــغ — برچنان چشم نهان چشم عیان بگریسته

شه صلاح‌الدین برفتی ای همای‌پرکرم
از کمان‌جستی‌چوتیری ازکمان‌بگریسته

Marfat.com

چلپی حسام الدین ارموی

پس از و فات صلاح ا لد ینزرکوب قو نیوی، خداوند کار بلخ روی تو جه به حسام الدین چلپـــیآورد ـ نو بت خلافت به وی رسید.

نام وی حسام‌الدین حسن‌بن‌محمدبن‌حسن بود اصلش از ارو میه بود و چلپی سید و آ قا معنی دارد بابناخی ترك شهرت دا شت کلمه اخی دلالت می کند بر اینکه پدر ش ا زاعیان فتوت و منسوب به طر یقـــهٔ (فتیان) یعنی جوانمردان بود وکلمهاخی برر ئیس آن طایفه اطلاق می شد سلسله اهل فتوت کـــه آنـــها راکاکائیه نیز نا مند در قـــرن ششم دبستان خاصی در میان عر فا داشتابو العبا س عزا و ی عا لم بغدا دی که اکنون در قید حیات می با شندوزاین مورد رسالهٔ مفصل نگا شته ودر بغداد طبع شده.

حسام الدین از آغا ز جوا نیدر حلقه ارادتمندا ن خداوند گا ر بلخ داخل شد وهر چه دا شت دراینراه نثار کر د مو لینا نیز هر چـه واردات و نذو رات می آمد همه‌رابه تصرف وی می گذا شت و مصر ف خانقاه را به وی محول میکرد واوراءفتاح خزا ین عرش و امین کنوز فرش وبایزید زمان و جنید و قتو سر لشکر جنود الله می خـوانـد هنگا می که حسام الدین در حلـقهارادتمندان مو لینا داخل شد هنوز صلاح الدین زر کوب در قید حیا تبود گویند روزی امیر تاج الدیـــن

Marfat.com

هفتاد هزار در هم به رسم نیا زپیش‌کرد مو لینا گفت همه‌را بحسام‌الدین بسپارند سلطان ولد گفت در خانه‌چیزی نداریم مو لینا فر مـود ا ی بهاء الدین والله بالله تاالله اگر صدهزار کا مل زا هد را حالت مخمصه واقع شود وما را یك تا نان با شدآن را نیز بحضر ت چلپی فر ستیم.

فریدون بن احمد سپهسا لار د رمورد حسام الدین چلپی ار مو ی به تفصیل سخن رانده قسمتی‌ازکلمات‌طیبات او را در ایـــن جا استنتا خ می کنیم .

از عظما ی اهل تو حیدوعرفای‌صاحب طر یقت بود مقتدای هـمه اصحاب و پیشوای تـما مت اقطاب‌کلمات جامع می فر مودی و بعلم حال مشکلات اصحاب قال‌را حل می‌کردی‌بعد از شیخ صلاح الدین رحمت الله علیه حیات حضرت خداوند گار(۱) نه سال تمام و بعد ازان نیز شیـخ وقایم مقام و خلیفه واامام تمـا مت‌اصحاب حضرت بود نسب مبا ر ك او متصلب به شیخ عارف(امیست کـــردیا و اصبحت عر بیا) (۲) و بحقیقت مظهر تما م حضر ت خداوند‌گار ما او بود و تما مت مثنو یا ت بالتما س ایشان مو لود گشته است‌یکی از جمله آداب او آن بود کـــه هر گز درمدت ملاز مت اوبه حضرت‌خداوند گار قطعا بمتو ضا یی کـه بایشان منسوب بود در نیا مد د رشبهای ز مستان با و جود سر ما وبرف و با ران بسرای خو یش‌رفته‌و تجد ید و ضو کرده باز می آمد و دایم در حضور خداوند گار بزانوی‌أدب می نشست .

هر و قت که خداوند گـار باتقریر مشغول می شد چلپی به کلی از هوش می رفت و تا دیر گاه ا زلطف و ذوق آ ن حا ل مد هو ش می ماند، چون بخو یش می آمد ا شـك‌طو فان انگیز ازدیده روان می کرد و آفرین بر ذات آ نحضرتمی‌گفت افکلای در باب محبت مولینانسبت به چلپی می گو ید :

مو لینا روزی با جمیع‌اصحاب‌بعیادت چلپی حسام الدین می رفت درمیان محله ســـگی برا بر آمـــدکسی خواست اورا بر نجاند مولینا فر مود سگ کوی چلپی را نشا ید زدن:

آن سگی را که بو د در کوی او من بشیرا ن کی دهم یك موی او

«۱» در مدت صحبت مولینا با حسام‌الدین‌چلپی اختلاف است در مثنوی ولدی ده سال ضبط شده استاد محقق فروزا نفر پا نزده‌سال میداند شبلی مدت این صحبت را ده سال میداند .

«۲» در مورد این مقوله رجو ع‌شود به‌تعلیقات بنده

Marfat.com

همچنین گو ید :

ر و ز ی معیـــن ا لد یـــنبر وانه اجتماع بـــزر گ نمو د ه صدور اکابر را دعـوت داده **بـود**مولنا بمعانی شروع نفر مود وهیچ نگفت زیرا حسام الدین دران **مجلس**حضور ندا شت اخیراً با جـا ز ت مو لینا مشار الیه را حا ضرنمودند.

سلطان ولد در مثنوی و لد ی**گ**وید :

یکی از مو لینا پر سید از **این**سه نایب پا یهٔ کدام بلند تر است. مولینا فر مود: «شمس آفتاب **باشد**،زرکوب ماه و حسام ستاره» بقو ل سلطان ولد که :

بـود ده ســال و دو زنا گاه او گشت ر نجور و شد بحضر ت‌هو

حسام الدین در حـــدود سال۶۸۳ وفات نمود .

پسر سپهسـا لار نیز و فات‌ورا در شهور ٦٧٤ می داند:

مو لینا در بارهٔ حسام الدین**اشعار**شیوا دارد.

بزر گترین افتخار حسام الد ین**د**ر آنست که شا هکار آثار مو لینا یعنی عا لی تر ین اثر تصو ف کـه**ع**بارت است از کتاب مثنوی معنو ی دراثر خوا هش وی بو جود آمـد ه‌وبقول فر یدون بن احمد سپهسا لار همین یك منت او بر کافهٔ اهل ذوق‌ر توحید کافی است .

در بیست‌و هفت‌سال :

از غیبت شمس تـبر یزی تاوفات مو لینا بیست وهفت سال می گذشت، این مـــدت دورهٔ شور وشیدائی بود دو رهٔ عشق و آشفتگی بود چهل و یك سال از عمر مو لینامی گذشت که شمس غیبت نـمـود پس ازان تمام عمر در سماع وشوروشعر سپری گردید دراین مـدت مو لینا از شخصیت ظا هری بـــه‌شخصیت معنوی خود انتقال نمو د بود ذوق شده بود نور شده بو دسرور شده بود ز ند گانی وی‌عبارت ازحالتی بود که‌خو دش آنرابیك(دم)تعبیر نموده وهمان یك(دم) رانتیجهٔ عمر و فر صت حیات دانسته بود .

خودرا چود می زیار خر م یا بی از عمر نصیب خویش آن د م‌یابی
زنهار که ضایع نکنی آن د م را زیرا که دگر دمی‌چنان کم‌یابی(۱)

در ایـــن بیست و هفت سال‌سر تا سر کا یـنـات در نگاه و ی خانقاهی بـــود که خودرا خادم آن‌میدا نست و عنایت الهی را مر شد

(۱) مناقب العارفین صفحه ۱۱۵ میگـفت‌من ذوق ونور شده ام من این پیکر مجسم نیستم .

Marfat.com

وشیخ آن (١) لطـــف ر با نی ر ا میدانست تصور می کرد آ سمان در این خا نقاه باوی هم خر قه‌میباشدوچنا نکه او بعشق شمس دور می زند آ سمان نیز بعشـــق آفتـــاب‌رقصا نست (٢)

* * *

تواضع و فرو تنی را یکی ا زلوازم خادمان این خا نقاه‌میدا نست روزی با یکی از را هبان قسطنطنیه‌در راه مواجه گـردیـد وی از فر ط احترام سی بار در مقا بل مو لیناسرش را بر زمین نهاد و بر دا شت خداوند گار بلخ سی و سه بار این‌عمل را بجا آ ورد چون بمد ر ســه آمد به پسر ش سلطان و لد و دیگریا ران حکا یت نمـــود که امر و ز راهب متوا ضعی می خوا ست‌دولت‌تواضع را از مار با ید ولله الحمدکه بتو فیق‌الهی و معاو نت‌محمدی(ص)ماغالب شدیم زیرا تواضع مـیرا ث محمد یان است و نصاب آن دو لت‌نصیب مسکینا ن امت او ست (٣) روز دیگر در مقابل یك نفر ار منی‌نیز این کار را کرد.

* * *

همچنین روزی از محلتی مـی‌گذشت کود کان بازی می کردنـــد چون مو لینا را دیدند سر نها دندوی نیز بیش آنها سر نهادواحترام نمود از دور کودکی فریاد کر دباش‌تامن بیایم آن بزرگ مرد، ایستاده بود تا آن کو دك آمد.

* * *

هـمیشه با کـــو د کان از درتواضع پیش می آمد و کمال فروتنی رابجا می آورد و در حا لیکه بـــه‌بزر گان اجازه نمیداد که دستش را ببو سند واز احتـرام مـردم مـی‌گریخت .

روزی بسرای خود در آمد د یدملکه خاتون دختر ش کنیزك خود را زجر و تو بیخ می کند مو لینا بانگ‌بروی زد که چرا ش می زنی و می رنجانی ؟ اگر او خا تون می بود وتوکنیزك‌چه‌میتوانستی. می خوا می فتوی دهم که در کل عالم کنیزنیست‌مگر کـــه همه کنیـزان خدا یند و فی الحقیقت خوا هران و برا دران‌ماوشما می باشند (٤)

روزی در حال سماع مستغرق‌دیدار یار گشته حا لتها می کر د

---

(١) مناقب ص ١٢٣

(٢) مناقب ص ١٢٦

(٣) مناقب العارفین ص ٢١٥

(٤) منا قب‌العارفین ص ٣٤٤

Marfat.com

مستی درسماع‌درآمدوعربده آغازکردوخودرا بیخود وار برمولینا میزد . یا ران او را مما نعت کردند و د رصدد آزار او بر آمد نـد مو لینـا فرمود شراب او خورده و بد مستی‌شما می کنید ؟

گفتند تر سا است گفت او تر ساست شما چرا تر سا نیستید ؟

* * *

روزی از راهی میگذشت‌دوتن‌باهم جدال می کردند یکی بد یگرش گفت بامن در شت مگو که اگر یکی‌گوئی هزار شنوی .(۱)

خداوند گار بلخ گفت هر چه‌خواهی بمن گوی که اگرهزار گوئی یکی نشنوی از سخن لطیـف وی‌هر دو آشتی کردند و سر در قد م‌او نهادند. (۲)

روزی در چشمهٔ آب گرم رفته‌بود اصحاب پیشترك ر فته آنجا را شستند و مردم را بیرون را ند ندوخود به استقبال مو لینا بر آمد ند تا باز گشتن ایشان دو باره حوض‌از بیما ران و مبتلا یان پر شده بود اصحاب خوا ستند آن ها رابرنجانندودور کنند مو لینا بانگ بر اصحاب زد و جامه بیرون کرد وخود رادرآب افکند و نزدیك ایشان ر فته ازان آب ها بر خود می ر یخت مردم ازان‌خلق عظیم حیران ماندند . مکر م الادباء امیر بدرالدیـن یحیی حاضربود این بیت را از سر ذوق‌خواند.

از خدا آمد ه ئی آ یت ر حمت‌برخلق
خودکدام‌آیت‌حسن‌است که‌در شان‌تونیست

* * *

روز دیگر خوا ست حمام رودحسام چلپی امیر عالم را پیشتـر دوانید او همه مـردم را از حـمـام‌بر آورد و سیب های زرد و سر خ زادرحوض حمام افکند چون مولینارسید دید مردم جامه می پو شنـد ومی گریزند بر آ شفت و گفت امیرء لم: مکر جان های این مردم کم از این سیب است که آن ها رابرآوردی‌واین جا را از سیب پر کردی ندانی که جهان و جها نیان برای آ د می‌باشد.

مقصود ز عا لـم آ د م آمـد مقصو د ز آ د م آ ند م آ مد

اگر مرا دو ست میداری بگوتاهمه باز آیند که من به طفیل‌ایشان در آیم چنین نمودند و آ نگاه‌مولینابحمام ر فت.

«۱» مناقب ص ۲۱۲ «۲» مناقب‌ص ۷۱

Marfat.com

روزی حضر ت مو لینا درخلوتمشغول نماز بود و در استغـرا ق فرو ر فته بود بی نوا یی سوال‌کردو چیزی خوا ست چـون او را د ر استغراق دید قا لینچه را از زیـــرپایش بر آورد و در با زار بفروخت یکی از اصحاب، ویرا دنبال نمو دودر بازار به وی ر سیده او را زجر داد و قا لینچه را باز آورد مو لیناگفت این کار را از فقر و بی نوائی نموده معـذورش دارید و بـهـای‌قالینچه را به وی بدهید ـ وازجانب ما عذر بخوا هید.

* * *

چندان ر حمـت و رقت، قلبمبارکش را فرا گر فته بود که اگر یکی از اصحاب بر حیوانی ا ند کستمی روا می دا شت او را تنبیـه می فرمود .

* * *

روزی بباغ حسام الدین چلپیمی رفت خود ش و شهاب ا لد ین برد و خر سوار بودند، خر شهابالد ین با نـــگ ها بـر کشیـــد شهاب الدین از بس غضب چند بارخر را بر سر زد مولینا بهم بر آمد و گفت چرا می زنی بار ترا می‌کشدشکر کن که تو را کبی واو مر کوب واگر بر عکس می بود چه می کردیبانگ این حیوان یا برای خوردنست یا برای شهوت .

در این کار همه مردمشریکندپس همه را با ید زد و سر ز نش نمود.

* * *

با وجود این همه بر د باری د رمقابل از باب جاه استغنای عظیـم داشت افلاکی گو ید رو زی مو لیناد‌ر جما عت خانه ـ با یا ران همد م نشسته بود و به شنیـد ن ر با بگوش داده نا گاه شیخ المشا یـــخ شرف الدین مو صلی کـــه‌از کبارفضلاء بود با امیری چند از خد مت پر وانه (۱) بر سا لت آمد ند.

«۱» معین الدین پروانه در دربار ملـك‌علاالدین رتبهٔ بزرگ واختیار تمام داشـت نامش سلیمان بود و بمولیناعقیدت کـامل‌میورزید افلاکی گوید‌روزی در بارهٔ بینوایی به وی سفارش نمود که در تحصیل پـول‌دولت از وی رعایت کند :

پروانه عرض نموده بود که‌این امربـه‌دیوان تعلق دارد مولینا فرموده بود دیوان تابع سلیمان باشند نه سلیمان دربنددیوان‌پروانه عذرها خواست ومامول آن بی نوار انجام داد .

Marfat.com

خواجه مجد الدین مراغی کهاز مقر بان مو لینا بود به تعجیـــل درآمد واز غا یت سا دگی ر با بی‌راگفت رباب را بر گیرد که بزر گان شهر آمده اند .

چون آن ها سا عتی بز یا ر تمشرف شده بر آمـد ند خـــوا جه مجد الدین تا مد ر سه بمشا یعتآن ها ر فت شیخ شرف ا لـد یـن فرمود که دو هزار دینار به خوا جهمجد الدین بد هند که کفش بها ی یا ران نما ید . خوا جه مجد الد ینما جرا را بمو لینا عرض کرد مولینا متأثر گردید و از سر حد ت با نگبرزد و گفت :

نه تو ما نی و نه آ ن در هم‌ونهآن مرد گان سرد که آمده بو د ند. چنان به تعجیل از در در آمدی کـهپندا شتم نبی مـر سل رسیـد یا جبرئیل امین منزل شد ما بکا ر کخود مشغو لیم هر که خوا هدبیاید وهر که خوا هد برود تو چرا شتاب‌می کنی .

* * *

شیخ نفیس الدین سیوا سی‌روایت می کنند که روزی مولینا در صحن مد رسه مبارك سیر می‌فرمودااصحاب همه ایستاده جمال با کمال آن سلطان را مشاهده می کردنـــدفر مود در مد ر سه را محکم کنید تا گاه سلطان عز الد ین با وزرا ء وامراء و نواب آمد ند مو لینا خودرا در حجره پنهان کرد گفت آن هارااجواب دهید که بر وند و ز حمت نکشند چون آ ن ها مرا جعت‌کردندیکی در مد ر سه را بجد می زد و بحدت می کوفت درو یشی‌میخواستکه‌دررا بگشاید مولینا تمکین نکرد خودش‌پرسید کیست که‌درمردان رامی‌زند ــ گفت بندهٔ بند گان امیر عالم است سجده کنان تا حضرت مولینابیا مد فر مود:

امیر عالم ! قل هوالله احد ر امیدانی گفت بلی میدانم گفت‌برخوان تا بشنوم جوان بر خواند فر مو د:حق‌تعالی می فر ماید مرا ما در وپدر وفرزند وما نند و شر یك و شبیـــهنیست. اکنون ایام عـمـل و هنگام خدمت است در طاعت بکوش و بمنتکیه مکن که مردان خدا مو صو ف به صفات او می با شند.

* * *

خداوند گار بـلخ ارا دتمنـدا نخود را از ســوال نـــهی می کرد شیخ بدر الدین نقا ش میگوید کـهروزی مو لینا بیا ران گفت : ما دو سوال را بر یا ران خود بسته ایمتاهر یك به کد یمین وعرق جبیـن مشغول کسب و تجارت شـده بمابپر دازند.

Marfat.com

هر که از یا ران ، این طر یقه‌را نور زد پـولی را نیـر زد و روز قیامت روی مرا نخواهد دید ـ اگریکی از یا ران من به کسی د ست نیاز دراز کند من روی خود را به‌وی‌نمی نمایم.

* * *

رحمت وسخای مولینا **بمر تبهٔ**بود که هر جا در و یش **بینوا یی** را می دید فر جی از دوش، دستاراز سر، پیراهن از تن **کفـش از پا** بر می آورد و به وی می بخشید وخود برهنه بمنزل می ر فت و ا گر کفش وی در گل می ما ند از فر طاستغراق نمیدا نست وپا بر هنـه تامنزل می شد.

* * *

پیو سته مو لینا از شیخ محـمدخادم می پر سید که امروز در خانهٔ ما چیزی هست اگرمی گفت چیزی‌نه پخته اند بسیار شا دی می کرد و شکر می گفت که منت خدای ر اامروز خا نهٔ ما بخا نهٔ پیغمبر مـی ماند.

واگر خا دم می گفت اسباب‌مطبخ مهیا ست منفعل می شد ومی گفت از این خانه بوی خا نهٔ فرعون‌می آید.

روایت می کنند که هر گـز د رحجرهٔ مبارك شمع نمی افرو ختند و چراغ تیلی مـی سو خت مـی گفت‌شمع برای ملوك است واین چرا غك برای بینوا یان.

مو لینا در تمام این مد ت کـه‌باعالم انقلاب فکری و آ شفتگـی سرو کار دا شت ارادتمند انرا ا زاستفاده مـحرو م نمیـگذا شت و استفتای علما ء را جواب میـداد وپرسش های مردم را به آ ئین بسیار لطیف پا سخ می گفت وبا صحا ب‌توصیه می کرد که در حالتی که‌باشم اگر فتوای بیا ورند و پر سشـــی‌داشته با شند منع ننما ئید و بمـن عرضه دارید که ر سوم مد ا ر س‌بمن حلال با شد و فتوی ازخا ندان ما منقطع نگردد بدین جهت هنگا م‌استغراق سماع نیز اصحاب کر ا م دوات و قلم حا ضر میدا شتنـد وآنچه مو لیـنـا در جواب استفتا ی مردم می فر مود می نو شتند بسامشکلات علمی که بتو جه و عنا یت وی حل می گردید.

* * *

در امور علمی و ر عا یت‌اکابرعلماء اهتمام خاص دا شت. حتی در جوانی نیز چـــون بمبا حث علمـی‌مشغول می شد در کمال‌خوشرو ئی

Marfat.com

به‌مناظره می پرداخت و در مقابل هیچ کس (لانسلم) بر زبان نمی آورد پیوسته وصیت وی باصحاب این بود که اگر کسی خبر بدی از یاران روایت کند باید هفتاد بار آن را به خیر تأویل کنید وهرگاه به کلی از تأویل باز مانید بگوئید ممکن است درین خبر رازی نهفته باشد که ما ندانیم.

از جواب های لطیف و حسن تعلیل مولینا یکی این است :

از وی پرسیدند که ابلیس از حضرت محمد (ص) نمیگریخت واز سایهٔ عمر رض الله عنه می گریخت درین چه حکمت بود:

«گفت محمد دریا بود وعمر دربرابر دریای عظمت وی قدحی پر آب. دریا به پوز سگ آلوده نگردد اما قدح تفاوت پذیرد.»

* * *

سلطان ولد روایت می کند که روزی از حضرت پدرم پرسیدند که در نغمهٔ رباب چه شگفتی‌هاست مولینا فرمود ما ازان آواز دروزاهٔ بهشت را می شنویم سید شرف الدین گفت ما نیز این صدا را می شنویم چرا گرم نمیگردیم وبه‌شور نمی آئیم مولینا گفت آنچه ما می شنویم صدای بازشدن آنست وآنچه تو می شنوی آواز بسته شدن آنست .(۱)

* * *

همیشه میگفت علوم را از روی دقت وذوق و تعمق باید خواند چنانکه چیزی را بخورند نه آنکه بجوند میگفت خدا دانی از خدا خوانی بهتر است و مقصود ازعبادت معرفت است (۲) میگفت قرآن را باید چنان از سر ذوق و اخلاص خوانی که بخوانندت نه آنکه برانندت .

روزی دو تن را با هم خصومت افتاد هر دو دشنام میدادند و سقط می گفتند یکی میگفت خدا ترابگیرد دیگرش می گفت خدا ترا بگیرد. اتفاقا عبور مولینا بر انجا افتاد گفت «خدا نه‌ترا بگیرد نه اورا خدا مارا بگیرد که لایق گرفت او مائیم و بگرفتاری او سزاواریم .»

«۱» مناقب العارفین میرزا صایب اصفهانی این مضمون را چنین بسته است :

هوا لغفور زجوش شراب میشنوم — صدای باب بهشت ازرباب میشنوم
تفاوت است میان شنیدن من و تو — تو بستن درو من فتح باب میشنوم

«۲» مناقب العارفین «۲۲٦» فروغی بسطامی یکی از شعرای متاخرایران این مقوله مولینا را در شعر خود در آورده .

خدا خوان تا خدا دان فرق دارد — که حیوان تا به انسان فرق دارد

Marfat.com

یکی پرسیدچرا نسل گوسپندفراوان است باوجود کشتاری کـه هر روز در این حیوان می نما یند ونسل سگ کمتر است با وجودآنکه کس آنرا نمی کشد.

مولینا با همان حسن تعلیل کـهآئین او بود فرمود «بدان جهت که گو سفند سحر خـیز است و سگ سحر خسپ و خدا در سحر خیزی بر کت نهاده است .»

• • •

روزی بعضـی از دا نشمندان اصحاب در باب کتاب فتو حا تمکی تالیف شیخ اکبر محی‌الدین بن‌عربی سخن می راند ند و می گفتند چـه شگفت کتابی که نمی توان باسرارآن پی برد .

ناگاه‌زکی(قوال) سراینده‌درآمدوآغاز اسرار کرد مو لینا گفت:اکنون که فتو حات زکی آمد فتو حات مکی‌را با ید کذا شت آنگاه گو ش بـه سماع نهاد.

* * *

روزی با یا ران بر سر را هی میکذشت دید سگی چند در کنـــج ویرانی بهم خفته بودند سراج‌الدین تبریزی گفت این بیچار گان‌چه‌خوش بهم خفته و متحد شده اند مو لینـا گفت: اگر خوا هی دو ستی واتحاد آن ها را در یابی جیفه یا جگر بندی درمیان آنان در افگن . (۱)

روزی میتی را دفن می نمو دند میان علما اختلاف وا قع شد که‌اورا با تا بوت دفن کنند یا بدون تا بوت مو لینا فر مود «باید او را بـــدون تابوت بخاك سپرد زیرا ما در بـه‌فر زند ش از برا در مهربان تراست زمین ما در تمام بنی نوع بشر می باشد در خت نیز زادهٔ ز مین است بهتر است فر زند ز مین را بدون تابوت در آغوش مادرش بگذارند.»

مولینا دربستر ناتوانی

گفت به آن خدای که جز و ی خدا نیست که بندهٔ نیکبخت راهرگز روزی نیا ید نیکو تر، و آرام تر ،و خو شتر ازان روز یکـه قاصـــد دو ست سوی وی آید و گو ید :

مترس به ارحم الراحمین می‌شوی ، به وطن خود میر سی، به‌عید مهین میروی. «ابوبکرسکاك»

«۱» مناقب العارفین ص ۱۱۷ دراین باب‌انسان بیاد قطعهٔ شهوای سنائی می افتد

این جهان بر مثال مـر دار یسـت کر گسان دو راو هـزار هـزا ر
این مرا نـرا هـمی زنـد مخـلب و آن مـر یـن را همـی زند منقار
آخـر الا مـر بر پر نـد همـه و ز همـه بـاز مـا نـد ایـن مردار

Marfat.com

خداوند گار بلخ پس از آنکه شصت و هشت سال واند، روز زندگانی بسر برد بهر جمعیتی نالان شد و جفت خوشحالان وبد حالان گردید مرغ روحش هوای پرواز جهان دیگر نمود.

گویا وقت آن رسید که آن گوهر پاك از فرود گاه خاك رخت آن سوی افلاك برد وقت آن رسید که حامل پیغام مرگ را نزدیك خواند و گوید.

پیشتر آ پیشتر آ، جان من پیك در حضرت سلطان من

کسیکه مرگ را زندگی میدانست و زندگی را مرگ کسیکه تن را قفس تنگ و حیات این جهان را زندان ظلمانی میگفت کسیکه میگفت اگر جام تن شکند ساقی جان را درود باد که چندین جام در بغل دارد کسیکه سینهٔ خاك را سر ؛ پردهٔ عیشهای نهانی و خلوتکدهٔ صدها یوسف کنعانی میدانست بران شد که در نهایت الوصال خرامد (۱) و سرودگویان و رقص کنان آن جا شتابد از خانقاه ریاضت به خلوتگاه راحت شود.

گویند هنگامیکه آن بزرگ سر بر بالین مرض نهد زمین بلرزه در آمد و هفت روز شهر قونیه به جنبش افتاد زلزلهٔ عظیم بر آن شهر حادث گردید خانه ها ویران شدن گرفت ودیوار ها افتادن.

در لرزهٔ هفتمین (۲) یاران فریاد می کردند واز بارگاه الهی

«۱» مولینا در مورد مرگ سخنان بس دل انگیز دارد.

ای که از این تنگ قفس می پری — رخت ببالای فلك می بری
زندگی تازه ببین بعد از آن — چند از این زندگی سرسری
مرگ حیاتست حیاتست مرگ — عکس نماید نظر کافری
خانهٔ تن گر شکند هین منال — خواجه یقین دان که بزندان دری

عاشقانی که با خبر میرند — پیش معشوق چون شکر میرند
از الست آب زندگی خوردند — لاجرم شیوهٔ دگر میرند
تو گمان میبری که شیران نیز — چون سگان از برون در میرند

مرگ هر یك ای پسر همرنگ اوست — پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست

جان های بسته اند ر آب وگل — چون رهند از آب وگل ها شاد دل

در هوای عشق چون رقصان شوند — همچو قرص بدر بی نقصان شوند
اولیا راچون بوصل افتد نظر — پیش ایشان مرگ باشد چون شکر
در پردهٔ خاك ای جان عیشست به پنهانی — وندر تتق غیبی صد یوسف کنعانی
چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال — خطاب لطف چو شکر بجان رسد که تعال
گر بشکند این جامم من غصه نیاشامم — جامی دگر ان ساقی در زیر بغل دارد
گفت لبش گرز شعر وشتر است — اعتناق بی حجابش خوشتر است
من شدم عریان ز تن او از خیال — می خرامم تا نهایات الوصال

«۲» پسر سپهسالار برانست که چهل روز [illegible]

Marfat.com

استمداد می نمودند مو لینا سربرآورد و گفت بیچاره ز مین لقمهٔ چرب می خوا هد با ید ش داد و هم‌در آن مجلس به اصحاب و صیت نمود ــ واین شعر را سرود .

در ز لز لــه ا ست دا ر دنیــا کز خانه تو رخت می کشا نی
نا لان ز تو صد هزار ر نجور بیتو نز یند هین تــو دا نــی

وبه حمای محرق دچار گردید هرچه‌طبیبان بمدا وا کو شید ند ســو د نکر (۱) خبر بیما ری خدا وند گاربلخ در شهر غلغله در افکندبزرگان ودا نشمندان ومهان و کهان هرروزبعیا دت می آمد ند و مرا سم‌احترام بجا می نمودند حسام الدین چلپی‌و سایر یا ران در آتش اندوه مــی سو ختند.

سلطان ولــد پسر محبوب ودانشمند مو لینا از بیماری آن قبلهٔ معنوی و کعبهٔ حقیقی زرد و نحیف‌شده بود.

روزی شیخ صدر الدین با اکابردر ویشان بعیادت آمده بود.

شیخ گفت: شفاك الله شفا ء عاجلا) امیداست صحت کامل‌رونماید که حضرت مو لینا جان عا لمیا نست‌مولینا فر مود شــفاك الله شما را باد میان عا شق و معشوق پیراهنی بیش نمانده نمی خوا هید بر و ن کشند ونور بنور بپیو ندد.

من شدم عریان زتــن تو از خیال ، من خرا هم تا نها یات الوصال(۲)

شیخ با اصحاب اشك ریختندمولینا این غزل را آ غاز کرد .

چه‌دانی که‌درباطن چــه شاهــی‌همنشین دارم
رخ زرین‌من بنگر که‌پای آهنیــن دا رم

پسر سپه سالار که‌چهل سال‌درخدمت خداوند گار بوده ولابد این وقایع را بچشم دیده چنین گوید:

مو لینادر آن چند روز فرجــی‌سرخ می‌پو شید وبعداز آن مد تی‌در مزاج شان تکسری ظاهرگشت‌تمامت‌اکابر بعیادت حاضر می شدند حکیم اکمل الدین و غضنفری که هــر دوجالیــنوس و قت خو یش بــودند بمعالجه مشغول گشتند هر نو بت‌باتفاق نبض مبارك ایشا نرا گر فته باز بجما عت خانه بیرون آمده بــه‌کتب طبی رجوع میکردند تاتشخیص کنند وباز فی الحال جهت تد قیــق‌به حضرت شان ر فته نبض را مــی

«۱» تشخیص مرض را از حواشی کتاب‌جناب فروزانفر اقتباس‌نمودیم اما سپهسالار بر آنست که تا آخر مرض تشخیص شــده‌نتوانست .
«۲» مناقب العارفین ۳۹٤ .

Marfat.com

گر فتند و بنو عی دیگر مشا هده می‌کردند تا چند روز برا این وجه‌مکرر میدیدند عا قبت از تشخیص مضطرشدند واز خدا وند گار خوا ستند که آنها را بر تشخیص مرض خو دآگاه گردا نـــد چون خداونـد گار مأمول آن ها را اجابت نکرددانستندسر رشته بجای دیگر است .

در ایام بیماری پنجاه د ینـا روام دار بود فر مود کـــه آنـرا به صا حبش باز دهند قر ضدار قبول‌نکردو بخشید .

مـو لیـنا گفت « الحـمـد .للهرب‌العا لمیـــن، که از این عقـــبهٔ سهمناك نجات یافتیم.»

* * *

همچنان دراین ایام حرم خداوندگار دعا نمود که خدای متعال سه‌صد سال عمروی رادراز گر داند.خداوندگارگفت: چرا چرا مگر ما فر عو ن و نمر و د یم برای خلاصی محبوسی‌چند مدتی دراین زندان آمدیم ا گر مصلحت این بیچار گان نمی بود یك‌نفس این جا آرام نمیکرد یم ما ما ل کسی را نه دزدیده ایم که بیشتردرزندان بما نیم .

ما از برای مصلحت در حبس‌دنیاآمدیم

ما از کـجاحبس‌از کجا مال کرد زدیده ایم

* * *

افلاکی داستان انتقال مولیناراچنین می نکا رد:

(در د قایق آخر) گفت طشتی‌پر آب کنید و بر پیشانی مبا ر ك آب می ما لید و می گفت :

دو ست یك جا م پر از ز هربراورده به پیش
زهر چون‌ازکف اوبود بشادی خو ر د یـم
بد ر و ن بر فلکیم و ببد ن زیرز مـــین
بـصفت‌زنده شدیم ارچه بصورت مر دیم
جان چو آئینه صا فیست بر اوتن‌گر دیست
حسن‌در ما ننما یـد که بز یر گر دیم

وباز ازان آب بر پیشانی می‌مالیدومی گفت:

گر مو منی و شیر ین هم مو من‌است مر گت
ورکا فری‌و تلخی هم کا فـــر یست مر دن

بقول افلا کی حسام الـد یـن‌چلپی گوید: در این حالت بو د یم که گو یند گان در آمد نـد و ایـن‌رباعی را آغاز کردند.

Marfat.com

دل ازتو گمان بد بر د دور از تو وان‌نیز زضعف خودبرد دور ازتو
تلخی بد ها ن هر د ل صفرا ئی خودبرتو شکر حسد برد دورازتو

تمام اصحاب نعره می زدند ومی گریستند و فر یاد می کر دند مولینا فر مود آری چنان است که‌یا ران می گو یند اما چون خا نه ر ا خراب می کنند چه سود ـ یا ر ا ن‌این جا نب می کشند و حضر ت مولینا شمس الدین آن سومی‌خواندم‌یاقو منا اجیبوا داعی الله بنا چار رفتن است .(۱)

افلاکی گو ید : سلطان و لدپسر مو لینا که سخت ضعیف شده بود وبه مرگ پدر بیتابی هامینموددران شب نعره می زدوجامه می‌درید ونوحه می‌نمود مو لینا فر مود من‌خوشم سری بنه قدری بیا سای‌چون سلطان ولد بحکم پدر روان شدمو لینا این غزل را سرود و چلبی حسام الدین اشك ر یزان آنر امی نو شت:

رو سر بنه ببا لین تنها مرارها کن
ترك من‌خر ا ب شب گر د مبتلا کن
مائیم و مو ج سودا. شب تابروز تنها
خواهی بیابخشا خو ا هی بر و جفا کن
بر شاه خو بر و یا ن و ا جب‌وفا نبا شد
ای زودروی عاشق تو صبر کن و فا کن
خیره کشیست ما را دا رد د لچو خا را
بکشدکسی نگو ید تد بیر خو نبها کن
در دیست غیر مردن اورا د وانباشد
پس‌من‌چگونه‌گو یم کا ین در د را دوا کن
در خوا ب دو ش پیر ی در کوی‌عشق دیدم
بادست‌اشارتم کردکه عزم سوی ماکن (۲)

«۱» مناقب العار فین ص ۳۵۳
«۲» منا قب العار فین ص ۳۵۳ سنائم نیز هنگام وفات این‌بیت رازمزمه می کرد :
باز گشتم زانچه گفتم زانکه نیست در سخن معنی ودر معنی سخن
عراقی هنگام وفات‌این رباعی راخوانده‌بود:
در سابقه چون قرار عا لم داد ند ما نا که نه بر مراد آدم دا دند
زان قاعده وقرار کان روز افتا د نی بیش بکس قسمت ونی کم دادند
سلطا ن ولد پسر حضرت مولینا نیزدرشب وفات‌خو یش این بیت را می‌خواند:
امشب شب آنست که یابم شاد ی در یابم از خدای خود آزا د ی

Marfat.com

این آخرین غزلی‌است که‌مولیناسرود.

و صیتی که مو لینا در با لـین‌مر گ فر مود این است :

او صیکم بتقوی‌الله فـی ا لسروالعلا نیة وبقلة الطعام و قلة المنام وقلة الکلام و هجران المعاصی و الاثا م و مواظبة العیا م و دوا م‌الصیام وترك الشهواة علی الداوم و احتمال‌الجفاء من‌جمیع الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام و مصاحبة‌الصلحین‌والکرام فان خـیر الناس من ینفـع النا س و خیر الکلام ما قـل و د لّ‌والحمدلله وحده .

سر زهوا تافتن از سرو ر یست ترك هوا قوت پیغمبـری یست

تر جمه: و صیت بشما این‌است‌در پیدا و پنهان از خدا بتر سید ، کم بخورید، کم بخوا بید،کم‌بگوئید،از گناه بپر هیزید ـ بروزه مواظبت کنید بقیام دوام نمائید.

پیو سته شهوات را تر ك گوئیدبر جفای مردم صبر کنید. باسفیهان وجاهلان میا میزید با نکو کا ر ا نو بزر گان بنشینید ـ بهترین‌مردمان آنست که بمردم نفع رسا ند.

سخن نیکو، قلیل و دلیل ا ست‌ثنا مر خدای یگانه را ست .

همچنین هنگام شمر دن‌نفسها یواپسین به چلپی حسام ا لـد یـن فرمود مرا بالای لحد نه! کهمی‌خواهم‌پیشتر ازهمه بر خیزم (۱) در شب آخر زند گانی در بارهٔ تعیین خلیفه‌پر سید نـد مـو لـینا ا شا ر ت بحسام الدین چلپی نمود و او را به‌خلافت بر گزید و او را جنیدالز مان لقب داد در بارهٔ پسر خود سلطا ن‌ولد گفت وی پهلوا نست به وصیت احتیاج ندارد.

پسرسپهسا لار گـو ید روزیکشنبه در فصل دی پنجم جمادی‌ـ الا خره سال۶۷۲ (۲) هنگام غروبشمس د ر میا ن تقر یر حقا یـق ومعارف آفتاب جلالش در مغرب‌عالم‌قدس غروب کرد بیك بار غریبو ا ز نهاد و ضیع و شریف عزیز وفقیر،بیگانه و آشـنا مؤمن و تـر سا بر خاست .

• • •

مراسم تدفین وتعزیت:

بقول پسر سپهسا لار درهمان‌شب مرا سم تجهیز و تکفین آما ده گشت (۳) بر وایت افلاکی مولینـااختیار الدین که امام حضر ت‌مولینا

«۱» مناقب‌العارفین صفحه۳۵۰ «۲» افلاکی‌نیز همین تاریخ را تائید نموده ص ۳۵۷ـ در مثنوی ولدی نیز عین این تاریخ تائیـدگردیده است .
«۳» رساله سپهسالار صفحه ۱۱۶ مناقب‌العارفین ۳۵۳ .

Marfat.com

و فر شتهٔ مصور بود آن پیکرنورانیو جسم شر یـف را شست یا ران محرم آب میر یختند قطرهٔ ازان آببر زمین نر یخت الا کـه هـمه ر ا نو شید ند آ نچه افلا کی و پسـرسپهسالار می نو یسد چون مشتمل بر تفاوت های جزئی می با شد متنهر دو کتا برا تیمنا در این جا نقل می کنیم. تا سعهٔ مشر ب و پا یـهمحبو بیت مو لینا رو شن گردد.

روز دیگـر از اول روز نعشمتبر کش را بر دا شتند عا شقا ن و سو ختگان بر اندوه صف صفو گروه گروه با صد هزا ران نو حه وزاری پیش و پس گذ شتنداکا بروا صا غر و عموم خلایق کهدر قونیه حاضر بودند از تمامت ملك در ا نجنازه حاضر شدند و به آنمصیبت واندوه شریك گردیدند درهرکو چهوبازار تا بو ت بـیـرو نی را بد ل کرده بعا مهٔ خلق قسمت میکردند.نواب سلطنت وامراء نعشرابرداشته بشمشیر وچوب خلق را دور مـی گردانیدند. باز دحام تمام نز د یك نماز شام بمصلی ر سید ند.

معرف چنانکه عادت استپیشآمدجهت شیخ صـدر الدین قـونوی رحمتالله علیه گفـت: (فر ما ملكالمشایخ) مو لینا اکمل الدین طبیب گفت معرف! با ادب گو ش دار کهملك المشا یخ حقیقی حضرتمولینا بود و ر حلت فر مود چون شیـخصدر الدین پیش آمد که نماز کند ناگاه شهقهٔ بز دواز هو ش بر فتقاضی سراج الدین پیش آمدوامامت فرمود .

(رساله سپهسالار)

بعد ازانـکه جنازه را بیرونآوردند کا فهٔ اکا بر و اصا غرسرباز (برهنه) کرده بودند تمام ز نا ن ومردان واطـفال حا ضـر گشتـه رستخیزی بر خا ستـه بود کـهرستا خیز قیا مت کبری را ما نستی همگان گریان واغلب مردان عریانو نعره زنان وجامه دران میر فتند.

همچنان همهافراد مللواصحابدین ودول حاضر بودند از نصا ری و یهودی و رو می و عر ب و ترك وهر یك پیش پیش می ر فتند و ا ز زبور و تو رات و انجیل آ یات مـیخواندند و نو حه می کـردنـد و مسلمانان بضرب چو ب آن ها ر ادفع نمی توا نستند فتنهٔ عـظیم بر خا سته بود. سلطان و صا حبپـر و ا نـه ا کا بـر ر هبا نیـن و قسیسا ن ر ا حـا ضـرکردند و گفتند این وا قعه بشما چه تعـلـق دارد آن ها گفتند ما حقیتموسی و عیسی و سائر انبیا را ا ز بیان او دا نسته بـو دیم و روشاو لیای اکمل را که در کتب خو د خوانده بودیم در و جود شریف ویدیده بودیم .

Marfat.com

ما او را مو سی و عیسای وقت میدانیم ـ حضرت مولینا آفتاب حقایق است که بر عا لمیان تا فته ـ آفتاب راهمه دو ست دارند یکی از رومیان کفت افادات مولینا مثال نان است هیچ گر سنه از نان نگریزد ـ اکابر مسلما نان با ین سخنان خا مو ش گردیدند و بیشتر آن ها را ما نـــع نشدند.

حا فظان خوش الحان قر آن می خواندند ـ مقر یان نغمه به آسمان می ر سا نید ند ز مز مه ها ی نوحه انگیز و درد آمیز می کردند. مؤذ نان بجای (قامت الصلوه) قیا مت آن قامت را صلا می گفتند گو یند گا ن مرثیه ها یی را که در و فات حضرت مولینا به آن ز ودی نو شته شد ه بود می سرائید ند نقاره زنان و آواز خوانان هنگا مه ها بر پا کرده بودند جنازهٔ حضرت از صبح تا شام بـه آرامگاه ابدی واصل نگـردید شش تابوت در راه شکستـه شـد چـون بحظیـــرهٔ حضـــرت و تر بهٔ منور رسیدند پا سی از شب گذشته بود. (مناقب العارفین ص ٣٥٦)

شبا هنگام نور دیدهٔ سلـطـان العلماء یعنی خدا وند گار بلخ را چون آفتاب در دل خاك قو نیه نهاده بکنار بدرش دفن نمودند.

رفت آن سلطان معنی بی فتـو ر رقص ر قصان سوی آن دریای نور

سلطان ولد پسر مـو لینا د رمثنوی ولدی داستان تشر یفات جنازه پدرش را چنین، منظوم گردانیده :

بعد ازا ن نـقل کـــر د مو لینا ز ا یـن جهـا ن کثیف پر ز عنا
پنجـم مـا ه د ر جمـــا د آ خر بـو د نقـلا ن آ ن شهٔ فا خـــر
سا ل هفتا د و دو بد ه بعـــد د ششصد ا ز عهد هجر ت ا حمد
چشم ز خمی چنین ر سید بخلـــق سو خت جان ها زصد مت آن برق
لرزه افـــتاد د ر ز مین آ ن د م کشت نا لا ن فلك د ر ان ما تم
مر د م شهـر از صغیر و کبـیر همـه ا ند ر فغا ن و آ ه و نفـیر
دیهیا ن هم ز ر و می و ا تر ا ك کرده از د ر د او گر یبان چا ك
بجـنا ز ه شد ه همـــه حا ضر از سر مهر و عشق نز پـی بر
اهل هر مـذ هبی بر او صا د ق قو م هـــر ملـتی بر او عا شق
کر د ه ا و را مسیحیا ن مسعود دید ه او را جهود خوب چو عود
عیسو ی گفته ا و ست عیسی ما مو سو ی گفته اوست مو سی ما
مو منش خوا نده سر نور ر سول گفته ا ست او عظیم بحر نفو ل

Marfat.com

همه کر ده ز غم گر یبا ن چا ك همه از سو ز کرده بر سر خا ك
آن فغا ن و خر و ش کانجا بو د کس ندیداست زیر چرخ کبو د
همچنان این کشید تا چهل ر وز هیچ سا کن نشد دمی تب وسوز
(مثنوی و لد ی صفحه۱۲۱)

مردم قو نیه وارا دتـــمند ا نتاچهل روز ماتم گر فتند و بمرگ آن بزرگوار آئین عزا بر پا دا شتندبزر گان بر اسپ سوار نشد ند تا صد روز مـجـا لس عرس تر تیبمیکردند .(۱)

امیـر بدر الدیـن یحیی ایـنرباعی را انشاد نمود:

کو دیده که در غم تو نمناك نشد یاجیب که در ما تم تو چاك نشـد
سوگند بروی تو که از پشتزمین ما نند توئی در شکم خا ك نشد

دیگری از یاران دران ماتمعظمی اینرباعیرامیخواند ومی گریست :

ای خاك زدرد دل نمی آر م گفت کامروز اجل در توچهگوهربنهفت
دام د ل عا لمـی فتا د ت در دا م دلبند خلا یقی در آ غو ش تو خفت

قاضی سراج الدین در بر ا برتربت مو لینا این ابیات رابرخواند:

کا ش آ ن ر وز که در پای توشدخار اجل
د ستگیتی بز دی تیغ هـلا کم بر سر
تا در این رو ز جها نبی توندیدی چشمم
این منم برسر خاك تو که خا کم بر سر (۲)

تر بت مو لینا:

بعد از و فاتمو لینا علمالدینقیصر که از اکابر قـو نیـه بـو د (۳۰۰۰۰) درم داد که بنایی برتر بتحضرت مولینا بر افرا شته گر دد. معین الدین پر وانه هشتاد هز ا ردرم بصورت مسا عده و پنجاه هزار درم بصـورت بخشش بدان افـزودافلاکی میگو ید :

رو ز ی معین الد ین پر وا نهبدیدن مو لینا آمده اجازت خواسته بود که بالایتر بت به سلطانالعلماءقبهٔ نادر و طا قی غر یب بنیاد کند مولینا فر موده بود بهتر از قبهٔافلاكنخوا هد بودن.

---

(۱) ازشیخ مؤید جندی سوال کردند کهشیخ صدرالدین درشان مولینا چه می گفت : گفت والله روزی باخواص یاران مثـــلشمسالدین ایکی، فخرالدین عراقی شرفالدین موصلی، شیخ سیدفرغـانی وغیـرهم نشسته‌بودنه سخن ازسیرت وسریرت مولینامی رفت حضرت شیخ فرمود اگر بایزید وجنید در اینعهدبودندی غاشیهٔ این مردمردانه رابرگرفتندی ومنت برجان خودنهادندی خوان سالار فقـــرمحمدی اوست ـ نفحات ٤١٣ .

(۲) پسر سپهسالار شاعراین قطعه رانام‌نبرده وگفته است عزیزی ازعاشقان این دوبیت رادرآن درد ورد جان سوز ساخته می خواندرساله سپهسالار صفحه ۱۱۸ اماافلاکی آنرا منسوب به صدرالدین میداند ص ۲۱۱ مناقب‌العارفین .

Marfat.com



خر قه مو لینا

Marfat.com

Marfat.com

پس بر این طاق‌مینا بسنده کن‌اختصار نما (۱) معین الدین پروانه در حیات مولینا بر آرزوی خو یش‌موفق نکردید لاجرم پس از و فا ت حضرت مراتب اخلاص خویش رابجاآورد.

اکنون تر به حضرت مولینا را قبهٔخضرا گو یند دراں روز گار تر به می نا مید ند افلاکی دراں باره مـی‌گوید:

روزی خد مت مو لینا ا فضل‌المتأخرین السعید ا لشهید قاضی نجم‌الدین الطشتی در مجمع اکـ بـراین لطیفه را فر مود:

در سر تا سر عا لم سه چیـزعام بود چون بحضرت مولینامنسوب شد. خاص کشت اول مثنوی کـــه‌هر دو بیت را که قا فیه مختلـــف می شد مثنوی می گفتند در این‌زمان‌چون نام مثنوی گویند عقل به‌بدیهه حکم میکند که مثنوی مولینا ست

دوم همه علما را مو لینا مـی‌گفتند دراین حال چو ن نام مو لینا میگویند حضرت او مفکهوم‌میشود.

سوم – هر کور خانه را تر بـه‌میگفتند بعد از الیوم از تربت‌پر تو مرقد پاك مو لینا معلوم می گـردد‌همه‌اهل‌فضل‌مسلم داشتند که چنین است و چنین خواهد بود .

مثنوی معنوی:

چون مقصود از نگ رش ایـن‌مقدمه. شنا سا ندل ر سا له ی ئیه مولینا یعـقوب چـر خی و مو لینـانورالدین عبدالر حمـن مـیست و ذکر مختصر از نوای نی و نغمـــه‌جانسوز وی. پس از تحصیل درباب سایر آثار مو لینا و اسلوب خا ص‌ایشان در شعر و شرح مطالب‌مثنوی وتفصیل آن صحا یف معنوی، صرف‌نظرشد و تنها به‌ذکر تا ریخ آ غا ز وانجام و تد وین مثنوی و دا ستان‌نی اکتفا کردید.

بحق اعتراف باید نمودکه‌شرح‌مطالب اسمانی این شاهکارجودانی از عهدهٔ بیان وبنان این ناتوان‌وامثال‌آن بیرون است .

در نیبد حال پـخـته هیچ خا م پس سخن کو تاه باید و السلام

فریدون بن احمد سپهسا لاردر رساله می نگارد:

حضرت خداونـــد گار بز بان‌مبارك خو یش در کتب فیه ما فیه بیان فر موده است مرا خو ییست که‌نخواهم صیح آفریده را دل از مـــن آزرده شود اینکه جما عتی در سماع‌خودرا بر من می زنند و بعضی‌یاران

---

(۱) مناقب العارفین ص ۳۴۳

Marfat.com

ایشان را منع می کنند مرا آن‌خوش‌نمی آید صد بار گفته ام که بر ا ی من کسی را چیزی مگو ئید من به‌آن‌راضیم آخر من تااین حـددل دا رم که این یاران که پیش من می آ یند'ز بیم آنکه ملو ل نشو ند شعر می گویم تابدان مشغول شوند وچندانکه‌ترك می کنم باز مرا مطلوب بر آ ن می‌دارد.

من کجا شعر از کجا لیکن بمـن‌در می دمد
آن یکی‌تر کی که آید گو ید (هی‌کیمسن)
ترك کی تا جیك کی رو مهی کی وزنگیست کی
مالك'لملکی که‌داند مو بموسر و علن

ور نه من از کجا شعر ازکجا...من‌تحصیلها کردم و در علوم رنجها بردم تا فضلاء و محققان وزیر کا ن‌آیند و بر ایشان چیز های نفیس و دقیق عرضه کنم. در ولایت ما ودرقوم ماازشاعری ننگ تر کاری نبو د ما نیز اگر درولایت خویش می‌مانده‌بودیم آن می ور زید یم که ایشا ن خوا ستندی ـ مثـل در س گـفـتن‌تصنیف کردن و عظ و تذکیر گفتن. بعداز ما مثنو ی شیخـی کنـدومر شد طا لبان گردد وسایق‌وسابق ایشان با شد.

خوا هم که کفك خونین‌از دیـگ جان بـرا ر م
گفتا ر د و جـهـا ن ر ا ز یـك د هـان بـرارم

افلاکی می نگارد:

روزی حضر ت مو لینا درشرح‌حایق و اسرار غوا مض گرم شد ه بود دراین حال فر مود حقتعا لی د رحق اهل روم عنایت عظـیم دا شت وبدعای صدیق اکبر ر ضی الله عنه‌مرحوم ترین جمیع امتند و بهتر ین اقالیم خطهٔ روم است اما مردم این‌ملك از عالم عشـق ما لـك الملـك وذوق‌در ون بی‌خبر بو دندمسبب‌الاسباب عز شا نه لطیفه ئی فر مـود و سببی ازعالم بی‌سببی برانگیزانیدمارا از عالم ملك خرا سان بولا یت روم کشید تا از اکتساب لدنی خو دبر مس و جود ایشان نثار کنیم تابه کلی کیمیا شونـد و محرم عا لـم‌عرفان وهمدم عار فان گردند.

از خرا سا نم کشید ی تا بر یـونا نیا ن
تا درآمیزم‌بد بشا ن تا کنم خو ش مذ هبی

پس بطریق لطایف سمـاع وشعر مو زون که طـبـا یع مردم را موافق افتاده ا ست آن معانی را درخورد ایشان دادیم چـه مردم ر و م اهل طر ب و شیفتهٔ بیان بو د ند .مثلا طفلی ر نجور شود واز شر بت

Marfat.com

طبیب نفرت نماید البته فقاع (۱)خواهد طبیب حاذق دا رو را درکوزهٔ فقاع کرده بد ودهد تا بو هم آ نکه‌فقا عست شر بت بر غبت نو شیده از خلل علل صا فی گشته حلل‌صحت در پو شیده مزاج مستقیم گردد.

الصلا بیما ر ی نا سور ر ا — دا روی ما یك بیك رنجور را
ماطبیبا نیم و شاگر دان حق — بحر قلز م د ید ما را فا نفلق
دستمزدی می نخواهیم ازکسی — دستمزدما رسد ازحق بسی(۲)

از نو شته های افلا کی وفریدون بن‌احمد سپهسالا برمی آید که شا عر ی و شعر گو ئی درد ودمان مو لینا که همه اهل علم‌وفضل و فقها و مذکرین بو دند دون مقا م‌فضیلت شمرده می شدبقول سعدی:

همه قبیله من عا لما ن‌د ین بو د ند
مرا معلم چشم تو شاعر ی آ مو خت

قول اغلب این است که مو لینابعد از آشفتکی و شیدائی به‌شاعری پرداخته وبرای اظهار حکا یت عشق‌وشکایت سوز، شعر را بهتر ین وسیلهٔ افاده شنا خته واین سخنان‌دل انگیز را هنگامی سروده که‌دل وی شرابخانه عالم شده بود وسینه‌پاك وی آئین جوانمردی آمو خته :

شرابخانه عالم شده‌است سینه‌من — هزار ر حمت بر سینه جوا نمردم

واین اشعار جان بخش را ازسر مستی و شیدائی گفته و جا ن مشتاقان را به‌آن مستی بخشیده :

گر نهی تو لب خود بر لب من‌مست شوی
آزمو ن‌کن که نه کمتر ز می ا نگو ر م

وهنگا می لب به شعر کشوده‌که آفتاب عشق را معا ینه د ید ه وحدیث خواب را با ز گذا شته وهر چه گفته ازآن آفتاب کفته است :

نه شبم نه شب پر ستم که‌حدیث‌خواب گو یم
چو غلا م‌آفتا بم همه آ فتا ب گو یم

---

(۱) فقاع بضم اول وتشدید وتخفیف دوم:شراب جو- (۲) این ابیات درجلد سوم مثنویت فانفلق - پس شکافته شد مولینا خودراجای دیگرنیز طبیب خوانده چنانچه روزی یکی ازاصحاب راکه تب محرقه داشت با خوراندن‌سیرمعالجه فرمود طبیبان ظاهر گفتند این برقاعده طب نیست بلکه حکمت الهیست‌مولینا فرمود :

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم — بسی علتیان راکه زغم بار خریدیم
حکیمان الهیم ز کس مزد نخواهیم — که ما در تن رنجور چواندیشه دویدیم

«رساله سپهسالار»

Marfat.com

و بقول خود ش ذوق و نو روسرور گشته واز خلال این سخنان روح نواز در با طن مریدان خودسرزده است (۱)

اما آغاز مثنوی معنوی چنان بود:

شبی حسام الدین چلپی د رخد مت مولینا بود و ازان محفل‌انس ومجلس قدس فیضها بر می دا شت‌نوا زش ها می دید چون خلو ت ر ا مسا عد یا فت بحضرت مو لیناعرض‌نمود تا کتا بی با سلوب (الهی نامهٔ سنائی یا منطق الطیر و مصیبت‌نامه‌عطار) بنظم در آورد زیرا ا سر ار غزلیات بسیار شده و اصحاب رابه‌اسلوب این کتاب ها میـــل مفر ط است. مو لینا کا غذی از سردستارخویش بـــرون آورد و بـــد ست حسام الدین چلپی داد کـه در ا ن‌هجده بیت از اول مثنوی نوشته‌شده بود یعنی از :

(بشنو ازنی چون حکا یت می کند)تا (پس سخن کو تاه باید وا لسلام)

مو لینا فر مـود پیشـــ از آنـــکه‌از ضمیر شما این دا عیه سر ز ند از عالم غیب در دلم القا شده بودکه‌چنین کتابی نظم شود (۲)

جامی گوید: پس ازان با هتمام‌تمام در نظم مثنوی شـــروع نمو د گاه گاه چنان بودی که از اول شب‌تا مطلع فجر خد مت مو لینا املامی کرد و چلپی حسام الدین می‌نوشت‌ومجموع آن نو شته ها را به آواز بلند بخدمت مولینا می خوا ند.

چون دفتر اول بپا یان رسید بقول‌ـافلاکی‌وجامی درمناقب‌ونفحات حر م حسام چلپی وفات یافت (۳) ودو سال نظم دفتر دوم به تعو یق افتاد اما حسیـــن خـــوار ز مـــی درجواهر الا سرار با و جود د لا یـــل وحکمتها یی که در علت تا خیرجلددوم آورده ازوفات زو جهٔحسام‌الدین ذکر نکرده وبیت مو لینا را که‌غیبت‌حسام الدین را ر فتن بمعراج‌حقایق دا نسته حسین خوار زمی نیز همان‌معراج حقایق شناخته اســـت (٤) یا نخوا سته سوگ دو سالهٔ او رادر ماتم زوجه اش معراج حقا یـــق

---

(۱) صفحه ۱۱۵ مناقب العارفین .
(۲) نفحات الانس ص ٤۱۷
(۳) درنسخه‌مناقب العارفین‌که‌در دسترس‌بنده می باشد این سخن بنظر نخورد ودراین نسخه باوصف محاسن معایبی نیز میباشد .
(٤) جواهر الاسرار ص ۲۹۸ خوار زمی‌شروع شرح دفتردوم رادر ۸۳۲ نموده وشارح رانیزبعدازختم شرح مجلداول تاخیردست‌داده.

Marfat.com

بنامد والله اعلم از ابیات دیبا چه‌دفتر دوم علت غیبت دو سالهٔ چلپی بصرا حت معلوم نمیشود مو لینادر این معنی می فر ما ید:

مد تی این مثنو ی تا خیر شد — مهلتی با یست تا خو ن شیرشد
تا نز ا ید بخت نو فر ز نـد نو — خون نگرددشیرشیرین خوش‌شنو
چون ضیاء الحق‌حسام الدین عنان — باز گر دا نیـد ز اوج آ سما ن
چون بمعراج حقا یق ر فته بو د — بی‌بهارش غنچه ها نشگفته بو د
چون‌زدریا سو ی‌ساحل باز گشت — چنگ شعر مثنوی‌با ساز گشت
مثنوی که صیقـــل ار واح بو د — باز گشتش روز استفتاح‌بود(۱)
مطلع تاریخ این ســو دا و سود — سال هجرت‌ششصدوشصت‌ودو بود
بلبلی ز اینجا برفت وباز گشت — چنگ شعر مثنوی باساز گشت
ساعد شه مسکن ایـن با ز با د — تا ابـد بـر خلق این در باز باد

از مقد مهٔ دفتر دوم نیز علت‌غیبت حسام الدین یا علت تا خیـر مجلد دوم مثنـــوی را نمی تـوان‌استنباط نمود.

چون دفتر دوم مثنوی معنو ی‌در ۱۵ ر جب ٦٦٢ افتـتاح شده و بقول جامی در نفحات دو سال مد ت‌تاخیر بوده از این رو حسا ب‌مـی گیر ند که با ید نظم دفتر او ل قبل‌ازسال ٦٦٠ آغاز شده با شد واگر نظم دفتر اول مثلا در دو سال پایان‌یا فته با شـــد بایـــد مثنـو ی د ر آغـــا ز سا ل ٦٥٨ شـــر و ع‌شده باشد به عقیده‌این عاجزاگر این حساب در ست با شد که دفتر او ل‌مثنوی معنو ی در سال ٦٥٨ آغا ز شده این جا یك تشو یش حا د ث‌میگردد و آن این است که مو لینا ده سال بقول صریح سلطان و لدبا حسام الدین چلپی تـنگا تنـــگ مصا حبت دا شت و مو لینا در سال٦٧٢وفات یا فته پس آغاز دفتـــر اول مثنوی با ید هر گز قبل ازسال٦٦٢ نبوده باشد زیرا مسلم داشته ایم که مو لینا مثنوی را بخوا هش‌حسام الدین چلپی منظوم نموده.

بهر صورت چون مو لینا در سال٦٠٤ متو لد شده و شمس تبر یزی در ٦٤٥ بـرای آ خـرین بار غیبت‌اختیار کرده.

پس آغاز نظم مثنوی معنـــوی‌وقتی تخمین می شود که سن عمـر شریف مولینا پنجاه وچار یا پنجاه‌و شش بود واز غیبت شمس‌سیزده

(۱) روزاستفتاح روز پانزدهم رجب اســت.محمد ایوب لاهوری‌درشرح مثنوی گوید این روزرابدان جهت استفتاح گویندکه درهای‌آسمان وابواب بهشت دراین روزگشوده شود ودراین روزعیسی درمهد بسخن آغاز کرده . وحسام الدین چلبی درسال ٦٦٢ بخدمت مولینا درآمد .

Marfat.com

سال یا یازده سال گذشته با شد.مثنوی معنوی در شش دفتر ضبط گردیده و تعداد ابیات آنرا خاورشناسان تا بیست و شش هزار بیت نوشته اند. (۱)

یك دفتر دیگر نیز بنام‌مولینامنسوب و در خا تمه افزود گردیده همه محققان برا نند که این مجلداز‌حضرت مو لینا نمی با شد و د لیل همهٔ آن‌ها این‌است که‌این دفتر باسبك،واسلوب مثنوی مولینا تفاوت های فاحش دارد و از نگاه تاریخ نیز انتساب آن بمو لینا نا معقول و غیر مقبول است .

نزد این جا نب علاوه بر د لا یل دیگران یك دلیل دیگر نیز هست که آن گفتهٔ افلا کیست در روایت‌افلاکی تنها از شش مجلد ذکر شده واگر جلد هفتم می بود لابد ذکری از ان‌بمیان می آمد.

افلاکی گوید:

روز ی از حضر ت مو لیناپر سید ند که مجلدات مثنوی ر ا باهمدیگر تفصیلی وترجیحی هست؟فر مود ثانی را بر اول فضیلت چنا نست که آ سمان دوم را بر اول، سوم را بر دوم و چهارم رابرسوم و ششم را بر پنجم. چنا نچه‌تفضیل‌ملکوت بر عالم ملك و تفضیل‌جبروت بر ملکوت (۲)

ارباب سیر می نگا رند کـه‌بجز همان هجده بیت مقد مه د یگر تمام ابیات مثنوی را مولینا می‌سرودوحسام الدین چلپی می نگاشت .

افلاکی می‌نگارد سلطان الخلفاءحسام الدین چلپی مجموع مجلد ات مثنوی را بر حضر ت خداوند گا رهفت بار فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فر موده وبه رمو زگنوز اسرارش مطلع‌گشته‌مطلع‌انوار اسرار آلهی شد و تمام مشکلا ت‌مثنوی را حرفا- حر فا والفا- الفا حل کرده و بعد از حل ثبت فر موده‌واعراب نهاد وهر کـه از حضر ت ایشان سماع کرد و نسخه سا خت‌همانا که نسخه صحیح و معتمد علیه آنست (۳)

• • •

(۱) یادداشتهای آقای‌شجره بنام‌شخصت‌مولوی .
(۲) مناقب العارفین صفحه ۲۷۵
(۳) مناقب ص ۱۹۸.

Marfat.com

چنانچه در گذشته نو شتیم مثنوی معنوی بخوا هش حسام الدین چلپی و بر اساس الـهـی نا مـه ومثنویات شیخ عطاربنیاد گذاشته شد

روابط مثنوی باالهی نامه:

حکیم الهی و عا ر ف اسر ار کبریائی ابوالمجدمجدود بن آدم سنائی نخستین کسیست که کتاب مستقل در حقایق و معارف منظوم نموده واز اوستادان و سر آمدان این طا یفـهٔ علیه محسوب است .

اگر چه خوا جهٔ منا جا تـیا نعبدالله انصاری هرا تی غزل ها ی عار فانه و ر با عیات شور انگیـــز سروده وابو سعید ابو الخیر میهنی ترا نه های شیوا دارد، اما حـکیم ار جمند و سخن سرای بـزر گ ما سنائی غـز نـوی، در این فن دادا ستادی داده و آن زلال حقایـق و دقایق را که مردم تشنهٔ آن بوده اند در بحر سخن منظوم در آورده. و با چشمهٔ فیا ضی که از درون جان وی بر خا سته بود حد یقه عـر فا نرا آبیاری نموده و با مشعل انوارالهی طریقه تحقیق را رو شن گردا نیده و سیر عباد را بسوی معاد معیـــن فرموده است .

مولینا جلال الدین خداوندگار بلخ بـه عارف بـزر گوار غز نی و آثار وی ارادت کا مـــل دا شتـه وبا و جود آنکه تخمینا صد سا ل میان این دو در یای معارف بر ز خ واقع گردیده خود را پیرو و شاگرد او می دا نسته است و به کتاب الهی نامه که عبارت از حد یقة الحقیقه یا سنائی آباد می با شد بس احترا م دا شته و آنرا بمثابهٔ کتب مـقد س شایستهٔ تعظیم و توقیر پنداشتـــه است .

شمس الدین افلاکی در منا قب العا ر فین نکاتی مهمی ضبط کرده که می توان ازان دا نست که خدا وندگار بلخ به آئین او یسیان چه روابط استوار به شخصیت معنوی حکـیم غزنه دا شته و حتی در حال استغراق وسماع مقابل تخیل رو حانیت و ی مکرر گردن می نهاد .

شهاب الدین گو ینده وعثمان قوال روایت کردند که روزی د ر مد رسه سماع عظیم بود، حضر ت مولینا از حدبیرون شور ها کر د ه دمبدم تا تخت گو یند گان منحنـی گشته عذر ها می خوا ست و مکر ر عذر می نمود اصحاب را اعتقاد یکی در هزار می شد که این تواضع باکه می کند چون سماع بپا یان ر سیدچلپی حسام الدین سـر نهـاد وآ ن رازرا پرسید خداوند گار فـر مود «سرزوحا نیت خواجه حکیم سنائی متمثل شـده بـود و تجسه مـــی نمود من دمبدم عذر می خوا ستم تا

Marfat.com

ازمن خو شنود با شد.» که **این‌حالت**راتمثیـل و تـــرو ض و **تجسـد** گویند. (۱)

همچنین سراج الدین مثنوی **خوان**از حسام چلپی روایت می کند کـــه کفت روزی کسی را سو گند می‌دادم‌وبجای قرآن الهی نامه سنائـی را پو شانیده بر ر حل گذا شته بودم‌در این حال خداوند گار وارد شـد قضیه را عرض نمودم فر مود:

«چرا الهی نامه را می پو شی‌این معانی که در این کتاب ذکرشده مقتبس اسرار قر آن می باشد.»

* * *

بهاء الدین بحری روا یت میکند‌که روزی مو لینا فر مود:

«هر که بسخنان عطار مشغـو ل‌شود از سخنان سنائی مستفید شود وهرکه سخنان سنائی را به جـــدبمطالعه آرد بر سر سخنان ماواقف گردد .

بهاء الدین بحری گو ید،روزی‌در مد رسه قا معی شا عر بحضو ر مو لینا در بارهٔ سنائی اساله ا دب‌نمود مو لینا سخت بر آ شفت‌وگفت اگر عظمت سنائی را مید یدی کلا ه‌از سرت می افتاد...

اصطلاحاتـی است مـرا بدال را که‌نباشـد زان خبـر اقـوال ر ا
زان نما ید این حـقا یـق نا تمام که بر این خامان بود فهمش‌حرام

روزی مولینا در حجرهٔ چلپی‌بدر الدین آمده دید خو دش خفـته والهی نامه را در پس پشت خو دنهاده است فر مود، خواجهٔ حکـیم حاضر، و تو در خوا ب ر فته ئـــی‌هما نا که ر عایـت ادب از سایـر طاعات بهتر است. (۲)

این روایات را که ذکر نمودیم‌افلاکی در منا قب العار فین آ ورده در کتاب مثنوی معنوی از الهی نامهٔحکیم سنائی غزنوی نکات فرا وان آورده شده که برخـــی را مو لینـاتصریح کرده و حصهٔ بسیاردرضمن قصص و تمائیل و حقایق آمده‌وچنان‌اتحاد معنوی میان ایـــن دو کتاب موجود است که انسان گمان میکنددو نور از یك مشعل تا بیده یا د و میوه بریك شاخ ببار آمـــده یا دوشگوفه دریك بهار خندیده باشد. وباید چنین دا نست زیـــرا ایـن‌بزر گان در جر س یك کار وان راه می پیما یند و بسوی یك رو شنائی‌می شتا بند و تشنهٔ یك زلالند بحث

---

(۱) مناقب العارفین ص ۱۳۰ .
(۲) مناقب العارفین ص ۲۶۱

Marfat.com

درمماثلت میان‌حد یقه و مثنوی ازاین مقد مهٔ مختصر خارج است‌البته نحقیق این مبحث مستلـز م فحص‌تدقیق فراوان و شا یستهٔ تد و ین کتابی مفصل و مستقل می باشد.

در این جا شوا هدی چندبطورمثال آورده میشود :

در حکا یت پیلان و خا نهٔ تاریك وکوران ـ این حکایت در حد یقـه چنین منظوم گردیده :

بود شهری بزرگ در حد غو ر — وندران شهر مردمان همه کـور
پاد شا هی د را ن مکان بگذ شت — لشکر آ و رد و خیمه ز د بردشت
داشت پیل بـزرگ با هیبـت — از پی ج ه و حشمت و صو لت
مر دما نر ا ز بهر د یـــد ن پیل — آرزو خاست زا نچنان تـهو یل
چند کوز از مـیـا ن آن کو را ن — بر پیل آ مد ند ا زا ن عـو را ن
تا بد ا نند شکل و هیأت پـیـل — هر یکی تا ز یا ن دران تعجیـل
آ مد نـد و بد ست می سو د ند — زا نکه از چشم بی بصر بو د ند
هر یـــکی زا بلمس بر عضو ی — ا طـلا ع او فنا د بـــر جز و ی
هر یکی صـو ر تمحلـی بست — دلو جان درپی خیا لـــی بست
چو ن بر ا هل شهر با ز شد ند — بر شا ن د یـگرا ن فرا ز سدند
آرز و کر د هر یکـــی ز ایشا ن — آنچنا ن کمر ها ن ز بد کیشا ن
صو ر ت و شکل پیل پر سید ند — و آنچه گفتند جمله بشنید نـد
آنکه د ستش بسوی گو ش رسید — د یکری حـا ل پیل از او پر سید
گفت شکلیست سهمنا ك عظـیم — پهن و صعب و فراخ همچو گلیم
وا نکه د ستش ر سید زی خرطوم — گفت گشتست مر مرا معلـو م
راست چون‌ناودان میا نه‌تهی‌است — سهمناك است وما یه تبهی است
و آ نکه را بد ز پیل ملمـو سش — دست وپای سطبر وپربوسش(۱)
گفت‌شکلش چنانکه مضبوط است — راست‌همچون عمو دومخروط است
هر یکی دیده جز و ی از اجـز ا — همگا نـر ا فـتـه ده ظـن خـطا
هیچ دل را ، ز کلـی آ گـه نـی — عالم با هیچ کو ر همـر ه نـــی
جملگـی را خیا لهـــا ی مـحا ل — کرده ما نند غنغره (۲) بجـو ا ل
از خدا نی خلا یق آ گـه نیست — عقلا را در این سخـن ره نیست

(۱) بوس مشتق ازببوسیدن .
(۲)غنغره: بضم غین معجمه ،ابله ونادان.

Marfat.com

حضر ت مو لینا این دا ستا نـراچنین بنظم در آورده:

پیل اندر خا نـــهٔ تا ر یك بو د عر ض ره آور ده بو دند ش هنود
از برا ی د ید نش مـر د م بسی ا ند را ن ظلمت همی شد هر کسی
دید نش با چشم چون ممکن نبو د اندران تار یکیش کف‌می بسود
آن یکی را کف بخر طوم او فتاد گفت همچو ن نا و دا نستش نهاد
آن یکی را دست بر کو ششرسید آن بر او چون باد بیزن شد پد ید
آن‌یکی راکف چوبر پایش بسود گفت شکل پیل دیدم چون عمو د
آن یکی بر پشت او بنهاد د ست گفت‌خوداین پیل‌چون تختی‌بدست
هم‌چنین هریك بجزوی چون رسید فهم آ ن میکرد هر جاهی تنیـــد
از نظر که گفت شـــان بد مختلف آن یکی دالش لقب داد آ ن ا لف

در کف هر کس اگر شمعی بد ی اختلاف از گفت شان بیرون شدی
چشم‌حس‌همچون‌کف‌دست‌است‌وبس نیست کس را برهمه آن دسترس

آنچه را حکیم غز نه دراین باب‌در بیست دو بیت بیا ورده خداوند گار بلخ در پنجاه بیت شرح ر بسطداده .

رنك دا ستان در ظاهر تفاوت‌ندارد ومطلب این است که انسا ن از کشف راز هستی عا جز می‌با شدآنچه فلاسفه هر یك ازظن‌خودتاویل نموده‌اند مشابه آنست که هر کدامجزئی از پیکر بزر گ پیل را لمس نموده و آنرا شرح داده‌اند.

اکنون باید تأمل کنیم که‌آنچه‌راحکیم سنائی در الهی نامه منظو م نموده مو لینا بچه علت دو باره د رمثنوی آورده .

آیا تنها می خوا سته بحر شعررا تبدیل کند وهنرخودرا بنما ید یا از این داستان نظر دیگر دارد و چیزیبران افزوده است ؟

بعقیدهٔ ایـــن عا جز با و صف‌آنکه ظا هر دا ستان یك صبغه دارد و حتی در تشبیهات هر دو استا دنیز اختلاف بسیار جزئی می با شد چنانچه سنائی خر طوم را بناو دانوپای پیل را به ستون تشبیه کرده مولینا نیز همین کار را نموده تنهاحکیم گو ش را به گلیم و مو لینا به به‌باد بیزن(پکه) تشبیه‌کرده و یـك تشبیه بر تشبیهات حکیم افزوده که پشت پیل را به تخت تشبیه کر د ه‌است و پیل را چـه غـور یان دیده باشند و چه غیر آن در نتیجه تفاوتوارد نمیکند.

تنها تفاو ت در یك امرمهم‌استوآن این است که در دا ستان حکیم مردمی که به تما شای پیل آمده اندهمه کور بودند اما در دا ستان‌مولینا

Marfat.com

این مردم کور نمی با شند و همـه‌چشم دارند. و حرف این جا ست که تنها کور از دیدن پیل عا جـــزنیست بلکه بینا نیز با این چشـــم ظاهر پیل را در خانهٔ تاریك د یده‌نمی تواند واگر شمع هدا یت بتابد این اختلافات ر فع‌میشود: چشم‌حس‌درخانهٔ تاریك چـــون کف د ست است. چنا نکه گوید:

در کف هریك اگر شمعی بـدی
اختلاف از گفت شان بیرون شدی
چشم‌حس‌همچون کف‌دست‌است‌وبس
نیست کف رابر همه آن دستر س

وانگاه چندین دقایق و نکـات‌برداستان افزوده و گو یا کلما ت استاد غز نه را شرح نموده و مثا ل‌های بسیار شیوا و شیر ین و د ل انگیز براﻥ افزوده و در این داستان‌است که گفته :چشم دریا ببین‌دیکر وچشم کف بین دیـکـــر اســت .کـــف از مدد دریامی جنبـدشگفت ا ست کـه انسان کـف را مـــــی‌نگرد و در یا را نمی بیند ــ گو ید اگرمن ازان اسراز در کسوت‌صورت‌وتمثیل سخن گویم می تر سم مر دم در صورت مشغول گردند وبلغزند .

انسان چون گیاه پا یش د رزمین فرو ر فته بدون یقین بو ز ش بد سر می جنبا ند ــ هنگا می که‌انسان از عدم بو جود آمده مـــگر مست و بیخود بوده که راه آمدن رافرا موش کرده . این جهان ما نند درخت است و ما میوه های خام آنیم‌تا و قتی که میوه خام باشـد سخت درشاخ می چسپد وشایستهٔ بر د ن‌بکاخ نمی باشد.

جنین تا خام است خو ن مـی‌آشامد وهمین کـه پخـــته میشود چشمش باز میگردد واز تا ر یکـــی‌برو شنائی می زود و شیر گوا رای ما در زا می نو شد .

آنگاه در پا یان سخن گویـدحق آنست که روح القد س بتوگفته آن سخن را نه تو خود گفته توا نی‌وﻧه من و نه غیر من بتو گفته توانیم دم مزن تا از او بشنوی و اسراری‌که در کتاب و خطاب نیایی از زبان بی‌زبانی سمع کنی‌واز آفتاب گوش‌داری :

چشم در یا دیگر ا ست وکف دگر　　کف بهل وزدیـدهٔ دریـا نـــگر
جنبشش دریاز کف ها روز شـب　　کف همی بینی ودریا نمی عجب !
ما چو کشتیها بهم بر می ز نـیم　　تیره چشمیم و در آب رو شنیـم

Marfat.com

ای تو در کشتی تن ر فته بخوا ب آب را دیدی نگـــر در آ ب آ ب
گر بگو یـم زا ن بلغز د پا ی تو ور نگو یم هیچ ازان ای وای تـو
ور بگویـم در مثال صور تـــی بر همان صورت بچسپی ای فتی
بسته پا ئی چو ن گیا اند ر ز مین سر بجنبا نی ببا د ی بی یقیـــن
لیك پا یت نیست تا نقلی کـنی یا مگر پا را از ین گل بر کنـــی
چون کنی پا را حیاتت زاین گلست این حیاتت را روش بس مشکلست
بستهٔ شیر ز مینی چو ن حبو ب جو فطام خویش از قوت القلو ب
تا پذیرا گر د ی ای جا ن نور را تا به بینی بی حجب مستـور را
چو ن ستا ره سیر بر گر دون کنی بلکه بی گر دون سفر بیچون کنی
آن چنا ن کز نیست درهست آمدی هین بگو چون آمدی مست آمد ی
راه ها ی آمـــد ن یا د ت نما ند لیك رمزی با تو برخواهیم را ند
هو ش را بگذا ر آ نگه هوش دار گوش را بر بند آنگه گوش دا ر
نی نگو یم زا نکه تو خا می هنو ز در بها ر ی و ند ید ستی تمو ز
این جهان همچون درخت است ای کرام ما بر او چون میوه های نیم خا م
سخت گیرد خا م ها مر شاخ را زا نکه در خا می نشا ید کا خ را
چون بپیخت و گشت شیرین لب گران سست گیرد شاخها رابعد ازا ن
سخت گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون آشا می است
چیز د یـگر ما نـــد اما گفتنش باتو روح القدس گو یدنی منش
نی تو گوئی هم بگو ش خو یشتن نی من و نی غیر من ای هم تو من
همچو آن و قتی که خواب اندرروی تو زپیش خود به پیش خود شوی
بشنوی از خو یش و پنداری فلان با تواندر خواب گفتست آن نها ن
خود چه جای حد بیدا ری وخواب دم مز ن والله اعـلـم با لصوا ب
دم مز ن تا بشنو ی اسرار حا ل از زبا ن بی ز با ن که قـم تعا ل
د م مز ن تا بشنو ی زا ن آ فتاب آنچه نا ید در کتاب و در خـطاب

شبلی نعمـــا نی که خود ا زمحققین است در مما ثلت مثـنـوی معنوی والهی نامه (حدیقه) این د ومنظو مه را مثال آ ورده .

الهی نامه :

روح با عقل و علم دا ند ز یست روح را پار سی و تازی نیست

* * *

مثنوی :

روح باعلم است وبا عقلست یار روح رابا تر کی و تازی چـه کار

Marfat.com

دروصف دل

الهی نامه :

از در تن که صاحب کله است — تا در دل هزار ساله رهست
از در جسم تا به کعبهٔ دل — عاشقان را هزار و یك منزل(۱)
پر و بال خرد ز دل باشد — تن بیدل جهان گل باشد
باطن تو حقیقت دل تست — هر چه جز باطن تو باطل تست
اصل هزل و مجاز دل نبود — دوزخ خشم و آز دل نبود
پارهٔ گوشت نام دل کردی — دل تحقیق را بهل کردی
دل یکی منظریست ربانی — حجره دیو را چه دل خوانی
نیست غبنی که یك رمه جاهل — خوانده شکل صنوبری را دل
اینکه دل نام کرده ئی بمجاز — رو به پیش سگان کوی انداز
دل که با جاه و مال دارد کار — آن سگی دان و آند گر مردار

* * *

مولینا گوید :

توهمی گوئی مرا دل نیز هست — دل فراز عرش باشدنی به پست
خود روا داری که‌آن دل باشد این — که بود در عشق شیر و انگبین
لطف شیر وانگبین عکس دلست — سر آن خوشی از دل حاصلست
پس بود دل جوهر وعالم عرض — سایهٔ دل چون بود دل را غرض
باغها و سبزه ها در عین جان — بر برون عکسش چو درآب‌روان
آئینه دل چون شود صافی وپاك — نقشها بینی برون از آب و خاك
صورت بی صورت بی حد وغیب — زآینهٔ دل تافت بر موسی ز غیب
گرچه این صورت نگنجد در فلك — نی به عرش و فرش دریا وسمك
روزن دل گر کشاده است و صفا — می رسد بی واسطه نور خدا

در این شك نیست که این‌هردوشعر در تعریف دل است و دل‌خود یکی از موضوعات مهم تصوف‌می‌باشد واهل عرفان ناگزیرند

---

۱ عرفاء گویند چون خداوند گل‌آدم‌رابیافرید امرشدکه برسرون و بدرون پیکر آدم آئینه هانصب کنندکه هرآیینه مظهرصفتی ازصفات الهی باشد آنچه معروفست هزار و یك آینه مطابق هزارویك صفت خداوند در پیکرآدم نشانیدند (صفحه ٤٣) مرصادالعباد نجم الدین رازی معروف بدایه .

سرا پای مرا دل آفریدند — که مفتون سرا پای تو باشد

Marfat.com

که از این لطیفهٔ ربانی و آئینهٔانوارالهی ستا یش کنند (۱) اما درالفاظ مولینا و حکیم سنائی و طرز افا دهٔآن دو استادبزر گوار در این‌دوقطعه که شبلی بر گزیده تـفـاوت ها ی‌واضح مـوجود است ونـمـی توان بالتمام آن را عیار قرار دادو حکـم‌کرد که مو لینا در مسئله دل مطابق اسلوب ادبی سنائی سخـن را ند ه‌در ابیات ذیل می توان این مما ثلت آشکارا دید .

درصفت عشق

حکیم غزنه گو ید:

عاشقی خود نه کار فـر زانه‌است　　عقل در راه عشق دیـوانه است

مولینا گو ید :

نیست از عاشق‌کسی‌دیوانه تر　　عقل ازسودای او کوراست و کر

حکیم گوید :

عرش وفرش از نهاد او حیرا ن　　باز گشته ز راه سـر گـردان

مولینا گو ید :

سخت پنهـا نست وپیدا حیر تش　　جان سلطا نا ن جان در حسرتش

حکیم و مو لینا هر دو عشق‌راباآتش تشبیه می کنند:

حکیم گو ید:

آتش با ر و بر گ با شد عشق　　ملك الموت مر گ با شد عشق

مولینا گوید :

عشق چون شعله است کان چون‌بر فرو خت
هر چه‌جزمعشو ق با شد جمله سـو خت

چون حدیث جان بخش عشق‌در میان آ مـد لازم د یـد در این داستان شیوا که‌نقدجان صاحبدلان‌وطراز خر قهٔ عار فان است ابیا تی چند از هر دو استـاد بـزر گـوار‌استنساخ کند تاروشن نگـا رشن

---

(۱) درکتب این طایفه علیه درمسئله قلب(دل) مقالات بسیار نگاشته شده واین بحث یکی ازغوامض مسائل تصوف است .

درعوارف دربحث قلب آورده است کـه‌معرفت اوصاف قلب کماهی متعذر است وعبارت ازآن متعسر- وبدین جهت آنرا قلب نامند که‌دراطوار احوال وترقی مدارج کمال ازحالی به حالی میگردد وتقلب می‌کند وهم درهمان کتاب‌است‌که دل دروجود انسان بمثال عرش رحمن است عرش قلب اکبراست درعالم کبیر ودل‌قلب اصغراست درعالم صغیر- ودل راصورتی است وحقیقتی صـورتش آن پارهٔ گـوشت‌صنوبریست که درجانب ایسربدن واقع شده وحقیقت قلب لطیفهٔ ربانی است - حقیقت دل‌لطافت محض وصورت آن کثافت محض است ومیان‌کثیف مطلق و لطیف مطلق‌هیچ‌مناسبتی‌نباشد . ص ۷۰

Marfat.com

واسلوب افادهٔ ایشان بطور مجمو عنیز رو شن گردد و بر خوا نند گان هویدا شود که این نغمهٔ آ سما نی‌را کـــدام یـــك شوریـده تـــر نواخته است .

حکیم غزنه گو ید:

د لبر جا ن ر با ی عشـــق آمد — سر بر و سر نما ی عشـق آمـد
عشق با سر بر ید ه گو ید ر ا ز — زانکه دا ند که ســر بود غما ز
خیز و بنـــما ی عشق را قا مت — که مؤ ذ ن بکفـــت قد قـا مت
آب آ تشـــ ف ر و ز عشق آ مد — آتش آ ب ســو ز عشق آ مـــد
بند هٔ عشق با ش تا بر هـــی — از بـلا ها و زشتـی و تبهـــی
بند هٔ عشـــق جا ن حر با شـد — مرد کشتی چه؟ مرد در بـا شد
نیست درعشق حظ خود مو جود — عاشقان را چـــه کا ر با مقصو د
عشق و مقصو د کا فر ی با شد — عا شق از کا م خود بر ی با شد
عشـــق آ تش نشا ن بی آ بست — عشق بسیا ر جو ی کمیا بست
هر چه آ ن نقش دو ر گر دونست — از سرا ضر ب عشق بیرو نست
عشق بر تر ز عقل واز جا نست — لـی مـع الله و قت مر دا نست
عقل مر د یست خو ا جگی آ مو ز — عشق در دیست پاد شاهی سو ز
عقل و نفس و طبیعت از پی زیست — همه در جنب عشق دانی چیست
نفس نقشـــی و عـقـل نقا شی — طبع گر د ی و عشق فر ا شـــی

* * *

سرا فیل قیا متگاه عشق‌چنین‌گوید:

عشق عا شق ز علتها جـد ا ست — عشق اضطر لاب اسرار خدا ست
درنگنجد عشق درگفت و شنیـــد — عشق در یا ئیست قعرش ناپدید
قطره های بحر را نتوا ن شمر د — هفت در یا پیش او بحریست‌خرد
با دو عالم عشق را بیگا نگیست — اندرو هفتاد و دو د یوا نگیست
عاشقی پیـدا ست از زا ری د ل — نیست بیماری چو بیما ر ی د ل
عاشقم‌بر رنج‌خویش‌ودرد خو یش — بهر خو شنودی شاه فرد حویش
ز‌خوش‌او خوش بود بر جان من — جا ن فد ا ی یا ر د ل ر نجا ن‌من
هر چه گو یم عشق را شرح‌وبیان — خون بعشق آیم خجل باشم ا زان
عشق بشگا فدفلك را صد شکاف — عشق‌لرزاند زمین را از گـزا ف
با ز گو ید این جبا ل را سیا ت — وصف حا ل عشق را ا ندر ثبا ت
دور گر دون ها ز بر ج عشق دان — گر نبودی عشق بفسر دی جهـا ن
شرح عشق ار من بگو یم بر دوا م — صد قیا مت بگذرد وان نا تما م

Marfat.com

ملت عا شق ز ملتها جـد ا ست　　عاشقان را ملت و مذ هب خداست
شادباش ای‌عشق خوش سودای‌ما　　وی طبیـــب جملـــه علتها ی ما
ای سرا فیل قـیـا متگا ۀ عشق　　عشق‌عشق عشق وای‌دلخواه‌عشق

* * *

اشعاری که‌در **مثنوی معـنـو ی** از قصاید والهی نامه آ ورده شد ه و صر یحا شرح و تعبیر **گردیده‌این**است:

بهر چه از راه **واما نی چـه**کفر آ نحر ف و چه ا یما ن
بهرچه از دو ست **دورافتی**چه زشت آن‌نقش‌و چه ز یبا

این بیت از قصیدۀ **معر و ف**سنائیست که **باین مطلع آغاز مـی گردد :**

مکن د ر جسم و جا ن**منزل** که این دو نست و آ ن و ا لا
قدم ز ین هر دو **بـیرو ن** نه‌نـه این جا با ش نی‌آنجا

ودر دفتـــر **اول ضبط گردیده**است. دیگر این دو بیت است که‌در **دفتر اول شرح‌گردیده :**

نا ز را ر و ی ببا ید **همچو و رد**　　چون ندا ری گرد بد خوئی مگرد
زشت باشد روی ناز یبا و نا ز　　سخت آید چشم نا بیـنا و د رد

این جا مولینا حکیم را باین‌القابستوده :

بشنو **این پند ازحکیم غزنـو ی**　　تا بیا بـــی د ر تن کهنه نو ی
این رباعی راشنو ازجـــان ودل　　تابه کل بیرون شوی ازآب و گل
پند اورا ازدل وجان **گـو ش کن**　　هوش راجان ساز و **جانراهوش‌کن**
آن حکیم غز نو ی **شیـخ کبیـــر**　　در الهی نا مه گفته **شـر ح ایـن**

دیگر این دو بیت، **حکیم است**که در دفتر اول مثنوی **معنوی ضبط گردیده :**

آسما نها ا ست در و لایت جا ن　　کا ر فـــر ما ی آ سما ن جها ن
د ر ر ۀ روح پست و با لا ها ست　　کو ه های بلند و صحرا ها ست

مو لینا در این جا **اقوال حکیم‌را**مفتاح و قوف بر **گنجـهای غیـــبی دانسته وآنرا سرمۀ شنا سا ئـــی**حقیقت وانموده و حکیم را **بلفظ پیر** دانا ستوده .

دیگر در دفـتر **سوم در ذیـل**حکایت پدید آمـــدن **روح القد می** بشکل آدمی بر مر یم **کتاب مثنو ی**را در مقابل الهـــی **نامه (تواضعا)** ترکجو شی نیم خام **گفته و حکیم راامام** الغیب و فخر العار **فین خوا نده** و گفته است :

Marfat.com

ترك جو شی کرده‌ام من نیم خا م از حکیـم غـز نو ی بشنو تما م
آن امام الغیب و فخر العار فـین د ر ا لهی نا مه گفته شر ح این

دیگر این دو بیت را کـه درنسخ خطی بنام حکیم سنائی ضبط گردیده مولینا در دفتر چارم آو رده‌و شرح کرده :

گر نبـــی نیستی زا مـت با ش چونکه سلطان نه‌ئی رعیت‌باش(۱)
پس رو خا مشا ن خا مش با ش و ز خو دی رأی ز حمتی مترا ش

دیگر در دفتر پنجم مثنوی‌آنجاکه مولینا داستان مخنث لوطی‌راذکر میکند- از آوردن آن داستان هزل‌به وسیله این بیت حکیم عذر میخواهد.

هزل من هزل نیست تعلیم‌است بیت من بیت نیست اقلیم است

دیگر در دفتر پنجم در حکایت‌شیخ محمد سرر زی غز نوی ایـن بیت حکیم را در عنوان می گنجاند:

هر کر ا جا ن ز عز لبـیك ا ست نا مه بر نا مه پیك بر پیك است

دیگر در دفتـــر ششم مثنوی‌معنوی این بیت حکیم را بصو ر ت مثال می آرد:

جهد کن تا ز نیست هست شوی و ز شر ا ب خدا ی مست شو ی

دیگر در همان دفتر ششم د رداستان اسپی که خوار زم شاه ر ا پسند افتاده بود و ما لکش را ضی‌نبود و به عماد الملك تو سل کرده بود وعماد الملك آن اسپ زیبا ر انکوهش کرده خـوار زمشاه را ا ز گرفتن آن منصرف گردانیده بود .

مولینا این بیت حکیم را د رعنوان دا ستان مذکور آورده:

چو ن ز بان حسد شو د نحا س نشنا سند یو سف ا ز کر با س

دیگر این قطعهٔ حکیم است که‌مو لینا آنرا در شرح استمدادعارف از سر چشمهٔ حیات ابدی و استعدادفطری بشری عنوان قرار داده و با اسلوب دل انگیز خو یش تفسیر وشرح کرده:

کار یز د رون جا ن تو می با ید کز عاریه ها تر ا د ری نگشا ید
یك چشمـهٔ آ ب از در و ن خا نه به‌زان جوی که از برو ن می آید

(۱) بیت اول چنین نیز خوانده شده :
مرد همت نه مـرد نهـمت باش [illegible]

Marfat.com

مثنوی معنوی و آثار شیخ فریدالدین عطار:

آثار مردی صا حبدل و عار فـی کامل که اسرار نامه را در کو د کی بمو لینا داده و او را آتش‌سوختگان جهان دا نسته بود بعید نیست کـه طرف توجه واحترام او قرار یا فته‌با شد.

زیرا آن پیر دا نشمند د ر نگاه مو لینا روح بود و هفت شهرعشق را گرد یده بود.

عطار روح بود و سنائی‌دوچشم او ما از پی سنائی وعطار آ مـد یم

هفت شهر عشق ر ا عطا ر گشت ما هنوز اندر خم یك کو چه ا یم

اشعار عطار که در مثنوی شر ح و تفسیر شده یا چند دا ستا نی‌که از کتب وی در مثنوی آورده شد ه‌استیعاب آن از این مقد مهٔ مختصر ساخته نیست بحث در اسلوب این‌دو استاد بزر گوار و تصر فی کـه مولینا در اشعارعطار نموده‌ومقاصدی‌که از این تصرف دا شتـــه ما نند روابط میان آثار حکیم سنائی‌ومولیناشایسته تدوین کتاب جدا گانه می باشد. در این جا چند مثال بـطو رنمونه ایراد میگردد:

داستانی در مثـنوی مـعنو ی‌موجود است. که سلطان مـحـمود غزنوی پس از فتح یـکـی از بـلادهندو ستان غلام هندوی را با خود آورد و اورا مـــورد عنایت والتفات‌قرار داده بر تخت خود نشا نیدوآن غلام می گر یست این دا ستان در مثنوی شیخ عطار نیز مو جود است ومولینا خود اشاره می نمایدکه‌آنرااز آثار عطار اختیار کرده است .

منتخبی از هر دو داستان :

شیخ عطار گوید:

لشکر محمود نیـرو یا فتنـــد د ر ظـفر یك طفل هند و یا فتند
طر فه شکلی دا شت آن طفل‌سیاه .ز ملا حت فتـــنهٔ او شد سپا ه
آخر ش بر دنـد پیش شهر یار عا شق ا و گشت شا ه نا مدا ر
همچـو آ تش گر م شد از کار او یك نفس نشگفت از دیـدا ر او
هر نفس شاخ نو از بختش نشاند لاجرم با خو یش بر تختش نشاند
درو گو هر ریخت در پیشش‌بسی و عدهٔ خو ش داد از خویشش‌بسی
طفل هند و در میا ن عـز و نا ز کرد چون ابر بها ری گر یه سا ز
شاه گفتش از چه می گریی بـر م گفت ؛زان گریم که گه گه ما درم
کردی از محمود م‌ازصدگونه بیم گفت او بد هد سزای تو مقیـــم

Marfat.com

زان همی گریم که چندین گاه من — بودم از محمود نی آگاه من
مادرم کو تا بر اندازد نظر — پیش شه بیند مرا بر تخت زر
ای دریغا بی خبر بودم بسی — زنده بی محمود چون ماند کسی

مولینا همین داستان راچنین بنظم آورده:

رحمة الله علیه گفته است — ذکر شه محمود غازی سفته است
کز غزای هند پیش آن همام — در غنیمت او فتادش یک غلام
پس خلیفه‌اش کرد و بر کرسی نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند
طول وعرض و صف قصه تو بتو — در غلام آن بزرگ دین بجو
حاصل آن کودک بران تخت نقار — قصه پهلوی قباد شهریار
گریه‌می‌کرد اشک می‌راند او بسوز — گفت شه آورده‌ای امروز روز
از چه گریی دولتت شد ناگوار — فوق اطلاقی بر این شهریار
تو براین تخت و وزیران و سپاه — پیش تخت صف زده چون مهر و ماه
گفت کودک گریه ام زانست زار — نه مرا ماند درین شهر و دیار
ازتوام تهدید کردی هر زمان — بیست [illegible]
پس پدر مر مادرم را در جواب — [illegible]
می نیابی هیچ نفرین دگر — زان چنین نفرین [illegible]
سخت بی رحمی و بس سنگین دلی — که بیند شمشیر او [illegible]
من ز گفت هر دو حیران گشتمی — در دل [illegible]
تاچه دوزخ خوست محمود این عجب — [illegible]
من همی لرزیدمی از بیم تو — [illegible]
مادرم کو تا به بیند این زمان — مر مرا بر تخت [illegible]
یا پدر کو تا مرا بیند چنین — خوش قصه پهلوی [illegible]

هر دو استاد این داستان را [illegible]
داستان این است که در یکی از [illegible]
سلطان محمود غزنوی رحمه الله در [illegible]
غنیمت گرفتند دران وقت آوازهٔ [illegible]
در دل هندوان به آن پایه بود که [illegible]
غزنه می ترسانیدند و بزرگترین [illegible]
بدست محمود بیفتد.

این پسر را نیز مادر وپدرش [illegible]
محمودی ترسانده بودند اما چون [illegible]
او را بر کنار خویش بر تخت [illegible] کودک چون نوازش

Marfat.com

سلطان را بدا نگو نه دید بگر یـــه در آمد سلطان علت گر یستن او را پر سید کو دك گفت مرا پدر و ما در از هیبت تو می تر سا نید ند کاش می بودند و ر حمت ترا در مورد من معا ینه میکردند .

در این دا ستان تنها یك تفاوت دیده می شود که شیخ عطار گفته است سلطان بران کو د ك عا شـــق شد و بنگاه گر م محبت درو ی دید وبدین جهت او را مورد عنا یت قرار داد.

اما مو لینا که همیشه سلطان محمود و داستان های او را با حترام یاد می کند گفته است سلطان اورا فرزند خواند وذکری از عشقباز ی سلطان با آن هـــند و پسر نـــکرده سپس آن دا ستان را چنا نچه آئین او ست که از قصه حصه می بر دارد تعبیر نموده و سخنانی بسیار د ل انگیز و شیوا و پر شور آورده و گفته است سلطان محمود عبارت از فقر است وما در مقصد از نهاد آ دمیست که انسان را از سلطان فقرمیترساند اما و قتی که انسان ر حمت وعنایت سلطان محمود فقر را مشا هده کند بی اختیار خـــوا هد گفت (عاقبت محمود باد) وبدا من او خوا هـــد آویخت آنگاه گو ید:

هیـــن بچه زا ین ما در و تیبای او سلی با با بـــه ا ز حلـــو ای او
همچوهندو بچه هاای خواجه تاش روز محمود علم تر سان مبا ش
از و جو دی ترس کا کنون درو یی أن خیا لت لا شی و تـــو لا شیی

* * *

سه دا ستان دیگر رانیزمولینا منظوم نموده و درکتاب مثنوی معنوی ضبط کرده و هریك را بآ ئینی کـــه خرد دارد تعبیر نموده واز آن روایات در ابات بر آورده.

آن سه دا ستان یکی حکا یت طوطی و بازر گا نست که در دفتر اول ذکر شده دوم حکایت بازپادشاه وخانه پیر زن است که در دفتر دوم منظوم شده سه دیگر حکایت شکایت پشه از جفای باد بحضور حضر ت سلیمان بن داؤد است که در د فتر سوم مثنوی ذکر شده واین هر سه حکایت در اسرار نامهٔ شیخ عطا رمی باشد.(۱)

---

(۱) اسرار نامه یکی ازمثنویاتی است که نسبت آن به شیخ عطار ثابت است ومطلع آن این بیت است :

بنام آنـــکه جـــانرا نوردین داد خرد را در خدا دانی یقین داد

Marfat.com

علاوه بر داستانها یی که ازمثنویات شیخ عطار در مثنوی‌تفسیر شده این بیت شیخ عطار نیزدردفتر اول مثنوی معنوی شرح گر د ید ه است :

تو صا حب نفسی ای غافل میا ن خا ك خو ن می خور
که صا حب د ل اگر زهری خور د آ ن ا نگبـین با شد

در مورد مقام و سلوك معنوی شیخ عطار و مو لینا جلال الد یـن بلخی مؤ لف تذکرهٔ هفت اقلیم ا ز زبان یکی از عر فاء تشبیه لطیفـی آورده و آن این است:

از بزر گی که عارف طر یقت وواقف وادی حقیقت بود پرسید ند که در شیوهٔ مجا هدت و مـعا ملت فرق میان شیخ عطار ومولیناچیست فرمود:

«مو لینا چون شهبا زی بو د که‌بیك طرفة العین خودرا از تخت طریقت به قبلهٔ حقیقت رسانـده و شیخ عطار ما نند مو ر یست که به آهستکی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو حقیقت آنر سیده و راه بریده .»

خود حضرت مـو لینا نیـز باوجود آن احترام و عقیدت کا مـل که بحکیم سنائی وآن محبت‌واعتراف که بـه شیخ عـطـار دارد در میان سخنان خود وایشان فر قی میدیده چنانچه شمس الدین افلاکی روا یت می کند :

رو زی مو لینـا در حجـرهٔ سراج الدین تبر یزی که علامهٔ زمان بود تشریف آورد و بمعانی مشغول شد آنگاه فر مود :

«حکیم الهی سنائی و خـد مـت‌فرید الدین عطار بس بزر گ بودند لیکن ؛غلب سخن از فراق گفتند وما همه ازوصال گو ئیم» و باز گفتنـد «امام ابو حنیفه و اما مان د یـگر رضی الله عنهم معما ران عالم‌خشکی بودند هرکه به صدق تمام طر یقـهٔ ایشان گر فت و متا بعت آن‌عزیزان کرد از شر اشرار وقطاعان راه‌ایمن‌شد ه به منز ل ر سید اما جنـید و ذو النون و با یزید و شقیق وادهم‌ومنصور قدس الله سر هم ما نـنـد مرغان آبی بودند هر که مـتا بعت‌ایشان کند از حیلتهای نفس مکاره خلاص یابد وبگو هر در یای قدرت‌ره برد. (۱)

(۱) مناقب العارفین ص ۱۲۹

Marfat.com

نظریهٔ عباسی در مورد الهی نامه سنائی ومثنوی معنوی :

عبداللطیف بن عبدالله عباسی در آغاز قرن یازدهم هجری می زیست و کتاب مثنوی را بر روی هشتاد نسخهٔ خطی تصحیح وتنقیح ومقابله نموده و بقول خودش آغاز این کار را در قریهٔ آهن پوشان تیرای افغانستان کرده و بزرگترین خدمتی را در این راه انجام داده واز سال یکهزار و سی و هشت هجری تاپایان سال یکهزار و چهل و دو به مقابله و شرح حدیقه (الهی نامه) پرداخته و آنرا با چندین نسخه مقابله کرده و نسختی را که ازمزار حکیم از غزنی محمد عزیزکوکلتاش بدست آورده متن قرار داده و بعد ازان کتاب لطایف المعنوی برحقایق المثنوی را تالیف کرده (۱) وابیات مشکلهٔ هر شش دفتر را شرح و تفسیر نموده و در این راه عشق کامل داشته است .

این شخص در دیباچهٔ که بر شرح حدیقه نگاشته در مورد مثنوی و حدیقه اظهار نظر نموده از آنجا که وی حقیقتة ازان باغ برجا خورده واز ین بحر گهرها بکف آورده است نظریهٔ او رااگرچه نهایت موجزاست و مجمل دراینجا نقل واقتباس میکنیم و بحث خودرا در بارهٔ این دو کتاب مستطاب بسخنان او خاتمه میدهیم .

. . . و آنکه بعضی از مضامین حدیقه الحقیقه در مثنوی یافت میشود بخاطر بعضی عیب جویان فضل دشمن، حقیقت ناشناس میرسد که حضرت مولوی از حدیقه اقتباس واخذ کرده این معنی را در حق بینوایان عالم معنی و صاحبان بضاعت مزجات و مفلسان راه فضل وکمال توان اندیشید گنجوران خزاین دانش و هنر و قادر طبعان ملک حقیقت و مجاز را بسرقه واقتباس نسبت کردن کمال بی هنری وبی خردیست به حسب قال بعضی قیاس کنند که رتبهٔ شعری حدیقه نسبت به کلام فصاحت نظام مثنوی ارفع وارجح میباشد، بی تکلیف درحدیقه شعری هست که یك بیت آن کوله بار صد دیوانست واز غایت بلندی دست ادراك هیچ ذی ادراکی بشرف بنیان آن نمیرسد واین مضمون:

«نکته گفته ام که تالیفی است
سخنی رانده ام که دیوانی است »

درحق آن صادق می آید: اما چون نظر بحال وقال حضرت مولوی شود.

(۱) کتاب لطایف مثنوی که شرح مختصر ومفید است درمطبع نولکشور در لاهور طبع شده ـ مثنوی معنوی که دیباچه تصحیح ومقابله نموده نیزطبع شده ونسخهٔ معتبرآن درکتابخانهٔ وزارت معارف میباشد ـ نسخه همین حدیقه مصححه اوبنام امام الحدایق درکتابخانهٔ موزهٔ کابل است .

Marfat.com

گنجایش تفر قه و تمیز در ایـن‌دور تبه نیست وازعالم (لانفرق‌بین احد من ر سله) تفر قه میان حا لت این دو بزرگ که بیشك ایشان ر ا پیمبران ملت سخنوری توان گفت مثمر کفر وضلال است اما میتوا ن میانهٔ این دوکتاب (عموم وخصو ص مطلق) قرار داد که مثنوی اعم مطلق میباشد و حد یقه اخص زیرا آ نچه در حد یقه است در مثنوی بشر ح و بسط تمام یا فت میشود و آنچه‌درمثنو یست در حـدیقه جز بطر یـق اجمال و ایجاز نـتـوان یا فت پس سزاوار است اگر حد یقه را بمثابهٔ متن دانیم و مثنوی را شرح آن.

واگر بگوئیم طرف قال و ر تبـهٔ شعری حدیقه ر جحان دارد وجانب حال مثنوی اقوی میبا شد هم خالی از جرئت و جسارت نیست .

غایت ما فی الباب اینقدرمیتوان گفت که طرف صحو حکیـم غا لب بود و جانب سکر مو لوی را جـح آن صحو د ر حقیقت عین‌سکر است واین سکر عین صحو.

* * *

نظر خودمولینا دربارهٔ مثنوی:

کسیکه این ار گنون بهشتی را ساخته و خود آنرا نوا خته‌وخواسته است به نوا ختن آن جا نهای مر دم را نوازش کند و دلها را بر انگیزد واین نغمهٔ آ سما نی زا جها نی وجاو دانی گر داند آ نر ا نر د با ن معراج حقایق میداند:

نر د با ن آ سما نست این کلا م — هر که زا ین در میر و د آید پیام
نی بیا م چرخ کو ا خضر بـو د — بل بیا مـی کز فلك بر تر بو د
با م گر دو ن را از او آ ید نو ا — گر د شش با شد همیشه زان‌هوا
این‌سخن‌همچون‌عصای موسی‌است — یا بما نند فسو ن عیسی ا ست
آب نیل ا ست این حدیث جا نفزا — یا ر بش د ر چشم اعدا خو ن نما
همچو قر آن مثنـــوی ما ز د ل — ها دی بعضی و بعضی را مضـل
تو ز د و ر ی دیده ئی چتر سیاه — یك قد م پا پیش نه بنگر سپا ه
توچو دوری می نه بینی غیر گرد — اند کی پیش آ ببین در گرد مرد

Marfat.com

چون شنیدی کاندرین جوآب هست کور را تقلید با ید کار بست
تو فرو بر مشك آ ب اندیش ر ا تا گر ا ن بینی سبو ی خویش را
گر نه بیند کو ر آ ب جو عیا ن لیك دا ند چو ن سبو بیند گر ان
پس بدان کاب مبا ر ك ز آ سمان و حی دل ها با شد و صد ق بیان

مو لینا چون مثنوی را مقتبس از مشکوة الهی و انگیختهٔ در یا ی حقایق و معانی میدا نست و خو د فهمیده بود که آ ن ساز مقد س را بنوای مر غان ملکوت سرائیده و آن لطایف نو رانی را از جای دیگر به وی ارزانی داشته اند ارا دتمندان را باحترام مثنوی موظف میگردانید.

افلاکی می نگارد :

روزی شمس الدین ولد د رحجرهٔ خود خفته و مثنوی را از سر نسیان پس پشت نها ده بود ناگاه حضرت مولینا در آمد چو ن مثنوی را چنان دید فر مود مگر این سخن ما برای آن آمد که پس پشت باشد والله والله از آنجا که آ فتا ب سر میزند تا آنجا که فرو میر و د این معانی خواهد گر فتن، و دراقلیم ها خواهد رفتن، هیچ محفلی وجمعی نبا شد که این کلام خوانده نشود تاحدی که در معبد ها و مصطبه ها بخوا نند و همه ازان سخن حلل پو شند و بهر مند شو ند (١)

عظمت مثنوی از نگاه دیگران :

نشانهٔ بزر گی و عظمت مثنوی برتر از این چه خوا هدبود که دراین عرصهٔ هفتصد سال که گو یندهٔ آن از خاکیان گسسته و با افلا کیان پیو سته است این کتاب همیشه شمع بالین صا حبد لان وسر چشمهٔ الهام بالغ نظران بوده است .

در حلقهٔ منا جا تیان و درخانه خرا با تیان چون نغمهٔ شوق بارگنون دلها در آمیخته و مانند شعلهٔ عشق سینهٔ سینای ار نی گو یا نرا بر افرو خته در بلاد ترك وایران و با کستان و ما وراء النهروعربستان ومصر و شام چند ین شرح با این کتاب نو شته شده و عر فای بزرگ به تفسیرآن پرداخته اند. در کابل، در قند هار ، در بد خشان و تخارستان در غز نه در کناره های سند وابا سین در این طرف وآنطرف جیحون خا صه در بلخ و هرات هنوز این کتاب پس از نماز بامداد د ر حلقات ذکر خوانده میشود و جایی نیز به آئین سماع مولوی نوای نی آنرا بد ر قه میکند.

---

(١) مناقب العارفین ص ٣٦١ .

Marfat.com

علمای روحانی مادر مسا جدومدارس آنرا در س مید هند ومطالعهٔ این شهکار بشری را سر ما یه وسود این جهان و آن جهان میدانند.

شرح ها وترجمه ها وانتخابهایی که در مرور این هفت صد سال ا ز مثنوی معنوی با لسنهٔ مختلف شده هنوز کا مـلا تعر یف و استقصا ـ نگردیده.

یکی از نو یسند گان ایران فهرست این شر و ح را در مجلـهٔ تربیت نشر کرده باوجود تو جـــه فرا وان در تد وین آن فهر ست ، معلوم است شامل بر کلیهٔآن کتب نیست کتبی که درذیل ازان نامبرده میشود از روی ر سالهٔ جناب احمدآتش‌استاد ادبیات‌فارسی‌دراستانبول وفهرست مجـــلهٔ تربیت و کشف‌الظنون حاجی خلیفه تدوین شده اما اعتراف با ید نمود که در این‌مختصر نیز تمام آن شـــروح و ترا جم و منتخبات استیعاب نشده است واین امر نیز عمری می خوا هد و فرا غی و تتبعی و تحقیقی .

گر بگو یم شرح این بی مر شود مثنوی هفتاد مـــن د فتر شـو د

۱ــ شرح حسین‌خوار زمی‌موسوم بجواهرالاسرار این کتاب نز د یـك ترین شرح بز مان مو لینا می‌باشد که تخمینا در پنج سال دفتر او ل ودوم و سوم را شرح نموده وشرح دفتر سوم را در سال ۸۳۵به پایان رسانده و کتا بی هم در این معنی بنام کنوز الحقا یق فی‌رموزالد قایق تالیف کرده .

۲ــ رسالهٔ نائیه مو لینا یعقو ب‌چرخی عارف و صو فی بزرگ‌افغانی متوفی ۸۵۱ .

۳ــ شرح علاء الدین علی بن مجدالدین محمد شا هرو دی معروف بـه مصنفك از احفاد امام فخر الد یـن رازی سنهٔ ۸۷۵ (۱) .

٤شرح سیدنظام الدین محمود شیرازی ملقب به داعی الی الله۸٦۷ که دیباچه مثنوی را باچند داستان شرح نموده است .

٥ لب لباب که منتخبی از مثنو ی‌معنو یست و مطالب مثنوی، در ا ن بصورت بس لطیف و نیکو تبو یب‌و تر تیب شده و جملات دلکش‌وزیبا در عنوان ها افزود گردیده و ا یـن کتاب‌را ملا حسین واعظ کا شفـــی سبزواری مد فون هرات مؤلف‌تفسیرهوا هب علیه در آخر ماه صیام سنهٔ ۸۷۵ تالیف کرده.

---

(۱) شرح خلاصه مثنویست که در دیباچهٔ آن [illegible] مسایخ فرقه موسویه بیان گردیده .

Marfat.com

٦ــ رسالهٔ نائیه که جا می عا رف بزرک متو فی ٨٩٨ در شرح مطالب دو بیت اول دیبا چهٔ مثنوی معنو ی نگاشته .
٧ــ مفتاح التو حید ضیاء الد ین عمر شا سی ٨٩٤
٨ــ شرح ضیاء الدین عمر د ده معرو ف به رو شنی ٨٩٢
٩ــ ازهار مثنوی تالیف علاءالدین یحیی لوا عظ شیرا ز ی ٩٠٢ (١)
١٠ــ کتاب ابرا هیم دده متخلص بشا هدی ٩٣٧
١١ــ کتاب عبدالو هاب بن جلال الدین همدانی معروف بصابونی ٩٤٨
١٢ــ کا شف الا سرار ظر یفی حسن چلپی ٩٤٢
١٣ــ کتاب مصلح الدین مصطفي سر وری ٩٦٩
١٤ــ کتاب یو سف دده معرو ف به سینه چاك ٩٨٣
١٥ــ ثواقب محمود مثنوی خوان ٩٩٨
١٦ــ کتاب شمعی ١٠٠٢
١٧ــ جواهر الاسرار سا ری عبدالله متخلص به و عیدی ١٠٧١
١٨ــ فاتح الابیات شیخ اسمعیل رسو خی مولوی انقر وی معرو ف به دده ١٠٤٢
١٩ــ مفتاح المعانی سید عبدالفتاح حسینی عسکری
٢٠ــ مکا شفات ر ضوی شیـخ محمد ر ضا ١٠٤٩
٢١ــ لطایف المعنوی من حقایق مثنوی عبدا للطیف عبا سی ١٠٤٣
٢٢ــ اسرار نامهٔ معیـن الدین عبدالله خو یشگی ١٠٣٧
٢٣ــ روح المثنوی اسمعیل حقی برو سوی ١١٢٧
٢٤ــ شرح مثنوی محمد افضـل اله آبادی معرو ف به ثابت ١١٢٤
٢٥ــ شرح مثنوی مو لوی و لی محمد اکبر آبادی ١١٤٠
٢٦ــ فتو حات معنوی ملاعبدالعلی ملقب به بحر العلو م ١١١٠
٢٧ــ مظهر الاشکال فی بیان لغات مثنوی محمد شعبان ز ا ده ١١١٢
٢٨ــ مخزن الا سرار عبدا لغنی بن اسمعیل نا بلسی ١١٤٣
٢٩ــ سفینهٔ نفیسه شیخ مصطفی ١١٤٨
٣٠ــ کتاب سعد الـدین سلیمان بن محمد ١١٠٢
٣١ اسرار (دده) ١٢١١
٣٢ المنهج القوی لطلاب المثنوی ١٢٣٠
٣٣ــ شرح ایو ب لاهوری ١٢٥٦

(١) فقط شرح احادیث وآیـات والـفاظ مشکلهٔ مثنو یسمیت .

Marfat.com

۳٤ـ کتاب مـــلا ها دی عا لـمعروف سبز واری ۱۲۹۰
۳۵ـ ر حیق مختوم تا لیف میرزامحمد نذیر .
۳٦ مفتاح العلوم شرح مثنو ی .
۳۷ـ بو ستان مـعـرفت شرح اردو .
۳۸ـ شجرهٔ معرفت ار دو .
۳۹ـ مراة مثنوی تفکیك مطا لبو کشف الا بیات اثر نها یت نفیس
٤۰ـ مغز نغز منتخب از ابو اب مثنوی .
٤۱ـ ر ساله احمد آتش در شرح (نی) طبع تر کیه .
٤۲ـ کتاب فا ضل معا صر ترکی عبدالباقی کل پناو لی طبع ترکیه.
٤۳ـ مشکوة الحا جات ر سا لـهٔ منتخبه عالم متاخر قـند هاری د ر مناجات های مثنوی.
٤٤ـ کتب قیمت دار و محققا نه که جناب فاضل معا صر ایران استاد فروزانفر در مورد ز ند گانی و آثار مولینا تالیف کرده .
٤۵ـ تعلیقات فاضل معا صر جلال همائی بر مثنوی و لدی.
٤٦ـ تفسیر معنوی بر دیبا چـــهٔ مثنوی رساله مختصر از عالم معاصر ایران حسین کاظم زاده ۱۳۳٤
٤۷ـ تر جمه های پنبتو
٤۸ـ کلد ستهٔ عشق مجمو عـــه مختصر از ابیات مثنوی کـه دران کلمه عشق آمده تد وین جناب احمدعلی کهزاد مورخ شهیر افغانی.
کتبی که بطور مستقل در شرح احوال ومنا قب حضرت مو لینا بنظر رسید:

منا قب العار فین: شمس الدین افلاکی معا صر مولینا.
رساله فریدون بن احمد سپهسالا ر .
مناقب مولینا: تالیف مو لینا نورالدین عبدالر حمن جامی.
سوانح مولوی رومی: تا لیف شبلی نعمانی .
در شرح حا ل و زند گی مو لینا از جناب استاد بد یـــع الـز ما ن فرو زانفر ر سا له نفیس آ ق ی علی دشتی. رساله آقای شجره .
مقا له بسیار عا لمـا نه جنا ب استاد عماد که در مجله افغا نستا ن درقاهره در سال ۱۳۳٦ نشر شد ه است .
در بلاد مغر ب نیکسن بیشتر از دیگر خاور شنا سان باثار مو لینا خد مت نموده و کتاب مثنـــوی ر ا بز بان انگلیسی تر جمه کرده وشرح مکملی در زند گانی و احوال وآثار مولینا نگا شته همچنین سایر خاور شنا سان که ذکر آن ها از عهد ه مقدمه مختصر ما خارج است .

Marfat.com

نغمه نی‌وداستان سماع

شب‌ازمطرب که‌دلخوش بادوی را
شنید م نا لـهٔ جا نسو ز نـی را
(حافظ)

در شرح کلمه (نی) که‌مو لیناومخد و منا جلال الدین بلخی رومی دیبا چهٔ مثنوی را بدان طراز معنوی بخشیده و آنرا سر آغاز سازعشق گردانیده اصحاب حا ل و ار با ب قال را اقوال مختلف است بعضی برانند که نی عبارت است از رو ح و بر خی برا نند که نی مر شدکامل است بعضی گو یند نی عبا ر ت ازعا شق است و بر خی گو یندمراد از نی قلم اعلی است یعنی حقیقت‌حضرت محمد یه صلی‌الله‌علیه‌وسلم. طایفهٔ گو یند مطلب از نی همین قلم ظا هر است.

بعضی گو یندنی‌درحساب جمل (٦٠) شود و حرف سین نیز (٦٠) می‌باشد پس نی همان عد د شصت است که عبا ر ت از حرف سین‌است و سین مخفف سید المر سلین‌است‌صلی الله علیه و سلم و سین‌درمیان حروف امتیازی دا رد که‌زبر وبینات آن مسا و یست زیرا (س) که ٦٠ می باشد مسا و یست بمجموع‌حرف (ی‌ـن) که بینات آ ن است بعضی گویند نی عبا ر ت ازخود نی‌میباشدو مج ز دران راه ندارد.

که مو لینا سخنان خود را بز بان‌نی‌گفته است . چنانچه شرح ا یـــن تأ و یلات در ر سالهٔ نائیهٔ یعقو ب‌چرخی وجامی بیاید.

Marfat.com

یك داستان از خود مولینا نیز در تأویل نی در مناقب العارفین مذکور است که ضبط آن در این جا خالی از فایده نخواهد بود. افلاکی گوید:

روزی مولینا گفت که وقتی حضرت پیغمبر (ص) در خلوت به شاه‌ولایت علی کرم الله وجهه شرحی از اسرار نهان بیان می فرمود وصیت کرد که این اسرار عظیم را به نامحرم مگوی. شاه ولایت در چهل روز تحمل فرمود اما از آن عظمت اسرار بی قرار گردید و مجال تنفس نماند عاقبت بی‌اختیار دامن صحرا گرفت سر را در چاهی فرود آورد و آن رازها را یك‌بیك گفتن گرفت و چندان مستانه سخن می گفت که دهان مبارك کف آورده بود و آن کف ها در چاه می ریخت چون آن رازها را گفت سکون و سکوتی در قلب وی پدید آمد پس از چند روز ازان چاه نائی برست و روز بروز بلند می شد وقدمی کشید ـ شبانی روشن دل آن نی را برید و سوراخی چندکرد و آنرا عاشقانه می نواخت بشنیدن آن سماع شتران و گوسفندان از چرا باز مانده گرد وی حلقه می بستند واین سخن بسمع مبارك حضرت ختمی مرتبت رسید.

مولینا می گوید: تا کسی را ازاهل صفا صفوتی نباشد اسرار اخوان الصفا را از نوای نائی شنیده نتواند و متلذذ نگردد که الایمان کله ذوق و شوق.

نی حدیث راه پر خون میکند　　قصه های درد مجنون میکند

* * *

آه و دردت را ندارم محرمی　　چون علی ره میکنم در قعر چاه
چون بجوشد نی بروید از دمش　　نی بنالد زار و من گردم تباه
بس کن ای نی زانکه ما نامحرمیم　　زان شکرما را ونی‌را عذرخواه(۱)

اگر کلمهٔ نی از خلال این‌ویلات منتزع گردد پس عبارت خواهد بود از آلهٔ موسیقی که از روزگاران دراز مورد توجه بوده (۲) و عرفایی که به سماع معتقد بوده‌اند همیشه از نغمهٔ نی لذایذ روحانی برداشته وبه وجد وحالت آمده‌اند.

(۱) مناقب العارفین ص ۲۹۰ .

(۲) افلاطون می گفت تاثیر موسیقی تنها ازاین جهت نیست که خلق واحساسات راتلطیف می کند بلکه درحفظ سلامت وتجدید تندرستی نیز نیز اثر دارد چنانچه بیماران را بواسطهٔ نی لبك معالجه می کردند باین ترتیب که بیماران ازصدای نی لبك آنقدر می رقصیدند که خسته میشدند وبخواب میرفتند وچون بیدار میشدند سقامی یافتند. (تاریخ فلسفه ویل‌دورانت).

Marfat.com

سنائی که استاد و پیشوای گویندگان عرفانی است و بقول مولینا حکیم کامل العیار و پخته وشیخ عارفانست میگوید:

نالهٔ نی ز درد خالی نیست　　شوق از روی زرد خالی نیست
بی ز بان گوش را خبر کرده　　بی بیان هوش را خبر کرده
از دمش شعله ها همی خیزد　　چه عجب گر نی آتشا نگیزد

سعدی در ستایش نی گوید:

شکر لب جوانی نی آموختی　　که دلها در آتش‌چونی سوختی
بدر بار ها با نگ بر وی زدی　　به تندی که آتش دران نی زدی
شبی بر نوای پسر گوش کرد　　سماعش پریشان ومدهوش کرد
همی گفت برچهره افگنده خوی　　که آتش بمن درزد این بانگ نی
ندانی که شوریده حالان مست　　چرا بر فشانند در رقص دست

گشاید دری بردل از واردات
فشانند سر دست بر کاینات

بیدل گوید:

مغنی ز آهنگ نی یاد کن　　طرب را ز قید غم آزاد کن
لبی برلبی نی گذاری خموشست　　شکرچون کندنی سواری‌خوشست
زنی برق در خرمن ما فگن　　از این کوچه شوری بدلها فگن
ز تأثیر پاس نفسهای او　　سراپا گره گشته اعضای او
چو سالك طریق سلوك آرزوست　　گره جلوه گاه مقامات اوست
مگر نغمه اشکیست حیرت خرام　　که میریزد از دیدهٔ نی مدام
کسی نیست جز نی در این‌انجمن　　کز آزادگی دم تواند زدن

امادراستان سماع یکی‌از مسایل مهم تصوف است ـ عرفایی که‌در حلقهٔ سماع نشسته اند آنرامستحسن و نیکو دانند، و دراین باب سخنان لطیف گفته وبراهین بسیار آورده‌اند چون خداوندگار بلخ پس از دیدار شمس در حلقهٔ سماعیان در آمده و تا پایان دورهٔ زندگی شعر گفته و موسیقی را دوست داشته و دست افشان و پاکوبان بسماع پرداخته و به نوای نائی از دست شده ودر این کار تا شب وفات از پانه نشسته‌ـلهذابذکر اقوال عرفایی می پردازیم‌که در این حلقه داخل بوده‌اند.

Marfat.com

حجت الاسلام غزا لی درکتاب احیاء علوم الدین در مـورد سما ع بحث مفصل کرده و چار فصل ا زکتاب خود رابدین مو ضوع اختصاص داده است که تر جمهٔ آن بجای خودمی آید. اما اینکه چرا در این مبحث وار د شده چنین مینو یسد:

«دل آدمی گنجینهٔ راز ها ومعدن گو هر هاست
چنانچه آ هن در سنگ مضمر است وآب در خا ك
این راز ها و گو هر ها را دردل آدمی پنهان نموده‌اند
این راز ها را جز بو سیلهٔ سماع نمیتوان آشکارکرد
وجز از رو ز ن گو ش نمی توان بخزینهٔ دل راه یافت
آهنگ لذت بخشای موزون آنچه را دل نهفته
پدید می آرد ـ و نیك وبد آنرا روشن میکرداند
سماع محك صادق ومعیار نا طق قلب است.»

ابرا هیم بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی در شرح تعرف فی مذهب التصوف ابوبکر کلابادی نموده فصل خاصی در مورد سماع دارد شیخ علی بن عثمان هجو یری غز نـوی عارف بـزر گ مملکت ما در کتاب بی نظیر خویش کشف المحجوب دران مورد باشباع سخن زده است .

شیخ شهاب الدین سهر وردی در کتاب عوارف المعا ر ف شر ح مفصلی در بارهٔ سماع نگـا شتـــه است .

سید محمد ابو الهد ی صیادی ر فا عی حسینی را ر سا لهٔ لطیفی است بنام ریاضة الا سماع فی احکام الذکر والسماع در تذکرة الاو لیای شیخ فرید الدین عطار ونفحات الانس ج می و دیکر تذکره های مشا یخ نیز حکایات وروایات شیوایی در ایـن مورد موجود است. شـیـخ حسین خوارزمی در مقد مه جواهر الاسرار کـلـمـا ت لطـیفـی د ر ا یـــن باب دا رد آنچه در این مقد مه ذ کرمی شود از ایـــن کتب واز منا قب العار فین و ر سالهٔ سپهسـا لار ومثنوی ولـدی و مـــر صـد العباد استنساخ گردیده.

معنای لغوی سماع :

امام قر طبی در کشف الغنـا گوید سماع در لغت عر ب صیغـــه مصدر است چنا نچه عر ب میگو ید علم را از فلان کس بسمع یا سماع

Marfat.com

کر فتم یعنی بمشا فهه و مکا لمه‌آمو ختم و گا هی نیز به فهمیدن مسموع اطلاق یا بد.

نزد صو فی سماع آنست که‌حا لتی در قلب ایجاد می کند که‌وجد نامیده می شود واین و جد مو جب‌حر کات بدنی میگردد (۱)

عرفای متقدم در باب سما ع‌کتب و ر سایل مستقل تا لیف‌کرده اند ازان جمله کتاب عبدا لر حمن‌سلمی صا حب طبقات است و کتابی که یکی از علمای حدیث در مر وتالیف کرده بود و هجو یری د ر کشف المحجو ب ازان ذکر نموده.

عر فایی که بسماع پر دا خته‌اند معتقد اند که لذا یذ رو حا نی از سماع حا صل میگردد و سرچشمهٔ‌آن بآغاز آ فر ینش مربوط ا ست وروان های ما لذت این سماع رااز روز ازل هنگام میثاق که‌خداوند با ا ز وا ح در مخا طبه فر مو د :(الست بر بکم) در یا فته اند و هنوز گوش جان بیاد لذت آن سماع‌آسمانی بو جد می آید.

از جنید پر سید ند که چر امردان آرمیده و مو قر بشنیدن‌نغمهٔ دلکش با ضطراب می افتند گفت :چون حق عز و جل در روز ا ز ل باذرات زریات بنی‌آدم (الست‌بربکم) گفت، حلاوت آن خطاب در مسا مع جان ایشان با قی ما نده هر گا ه‌آواز خو ش می شنوند لذت آ ن خطاب بیاد شان آید واز ذوق آ ن‌درٔ حرکت آیند. (۲)

سید احمد ر فاعی در ر سا لهٔ‌خود می آرد: (۳)

در آثار آمده است که خد ا ی‌متعال در آفر ید گان ز مین وآسمان آوازی دلکش تر از آهنگ اسرافیل‌نیا فر یده هنگا می که اسرا فیل‌در آسمان بنوا می آید فر شتگان‌هرچه‌را گذا شته به وی گو ش می نهد. هم چنین وی می نگا رد: چون آ د م‌بزمین فرود آمد هفتصد سا ل گریست خدا وند از وی پر سید که‌چرا می گریی ؟ گفت: پروردگارمن! از شوق بهشت و بیم دو زخ گریه‌نمی کنم. من به اشتیاق آن‌فرشتگان می گریم که دست بد ست هم‌نهاده‌پیرا مون عر ش و جد می کنند و بچرخ می آیند. (٤)

---

(۱) ریاضة الاسماع طبع مصر .
(۲) عوارف المعارف .
(۳) این‌رساله‌کاملا در ریاضةالاسماغ‌نقل‌گردیده ومازآنجا ترجمه کردیم .
(٤) ریاضة الاسماغ ص٧٤ طبع‌مصر.

Marfat.com

بعضی در مبدء لذت سماع گویند که این لذت نصیب روح است روح چون از حضرت کبریای جلال و بارگاهٔ قرب ایزد متعال محبوس قفس خاک می شد تعلق بقالب نمیگرفت و دران کلبهٔ سیاه نمی در آمد حضرت الهی الطاف خودرا بدرقهٔ او ساخت و بانواع التفاتش بنواخت وبگوش وی اسرار ازلی را فرو خواند تا روح بملاقات تن راضی گردید. (۱)

امیر خسرو دهلوی شاعر وصوفی سماعی این قصه را چنین بنظم در آورده :

آن روز که روح پاک آدم ببدن
گفتند درا نمی شد از ترس بتن
خواندند فرشتگان بلحن داؤد
در تن درتن درا درا اندر تن(۲)

در نگاه صوفی همه چیز زیباست واین جهان مانند خال وخط و چشم وابروست که هر چه بجای خویش نیکو نهاده شده چشم بصیرت عارف هر نقشی را که دراین جهانست مظهر زیبائی و آئینهٔ جمال می داند وهر نوایی را که زیر این طارم نیلگون می شنود سازی از پردهٔ قدس می شمرد و نغمهٔ از زمزمهٔ عاکفان خلوتگاه انس — از

---

(۱) جواهر الاسرار ج ۱ صفحه ۱۱۱ شرح تعرف ج ۴ ص ۱۹۷ .
(۲) حضرة القدس ۲۸۲:
روح انسان قبل ازآنکه باین قالب خاکی درآید نغمات آسمانی [illegible] موسیقی ونغمات موزون آن یادگارهای خوش را بیدار می کند وبیاد روح میدهد .
مولینا دراین ابیات اشارتی لطیف به سخنان این حکیمان وعقیدهٔ صوفیان [illegible] دارد.

بس حکیمان گفته اند این لحن ها [illegible]
بانگ گردشهای چرخ است این که خلق [illegible]
— اما —
مومنان گویند کاثار بهشت [illegible]
ماهمه اجزای آدم بوده ایم [illegible]
گرچه بر ماریخت آب وگل شکی [illegible]

واین سخنان مولینا بعقیده این ناتوان [illegible]
بآنچه دراین صفحه ازگریه آدم علیه السلام نقل کردیم [illegible]
دراین جهان دیده وشنیده میشود همه آهنگهای موزون است [illegible]
تعبیر بس لطیف دارد میگوید تمام طبیعت ازضربان قلب [illegible]
وصوت وحرارت تاجزرومد دریا ازتوقیت تناسل حیوانات [illegible]
شب وروز تاتوالی فصول همه موزونست [illegible]
عشق در پرده می نوازد ساز [illegible]
همه عالم صدای نغمه اوست [illegible]

Marfat.com

آواز دو لاب صدای ذکر می‌شنیدندو از ضـــر بت آ لا ت ز ر گـر ی به وجد می آمد ند واز فر یاد خیا رفرو شی بی خود می شد ندـ روزی مردی با زاری در اثنای سمو دا فریادمی کرد (ما بقی عند نا الا وا حد) از آنچه دا شتم جز یـکـی نما نده شبلی به‌وجـــد آمد و نعـره زد که (هل کان الا واحد) مگر جز و ا حدهست ؟

روزی دیگـر خیار فـرو شی می گفت ده خیار بیك دانگ شبلی فریادزد و گفت دران بازار که د ه‌خیار را بدانگی بـفـرو شند حا ل اشرارش چه خوا هد بود ؟

ابو عثمان مغر بی میگو یـد:

هرکه دعوای سماع دارد اگر ازنغمهٔ پر ندگان وصـــدای بهم خور د ن در وازه و همهمهٔ بر گ در ختا ن‌وو زش نسیم بو جد نیا ید د عوای او دروغ است .

نه مطرب کـه آ وا ز پا ی ستور — سماعست‌اگر عشق داری وشور
مگس پیش شو ر یده د ل پر نزد — که‌او چون مگس دست بر سرنزد
جهان پر سماعست ومستی‌وشور — و لیکن چه بیند در آئینه کـو ر
چو شو ر ید گان می پر ستی‌کنند — بـــآ وا ز د و لا ب مستی‌کنند

(سعدی)

عبدالرحمن سلمی گوید: نزد ابوعثمان مغربی بودم که‌یکی از چاه آب می کشید ابو عثمان پر سیدمیدانی‌گر دونچهٔ چاه چه می گو ید؟ گفتم ندانم گفت می گوید: «اللّه‌اللّه».

سید احمد ر فا عی گو یدسماع‌حالتی در دل پدید می آرد کـه آنرا وجد نامند وو جد باعث تحریك بدن‌می شود اگـــر آن حر کت مو زون نباشد آنرا اضطراب نا مند و اگرموزون باشد تصفیق ورقص خوانند.

بعضی از ین طا یفهٔ علیه کـه‌معتقد بسما عند چنان دراین با ب صمیم و مصر بوده اند که حتـــی بعضـی د ر حـا ل سـمـاع جا ن سپرده‌اندـ ازشیخ نظام ا لد یـن‌ملقب به سلطان او لیاء که مر شد امیر خسرو و مرید شیخ فریدالدین‌شکر گنج است و مزار وی در دهلی شهرت آفتابی دا رد روایت کنندکه‌وی گفت:

روزی شیخ‌فرید الدین‌درخلوت‌نشسته ودر بروی خلق بسته حالی ونشاطی وو جدی تمام داشت واین‌رباعی را باخود زمزمه می کرد:

خواهم که‌همیشه درهوای تو زیم — خاکی شو م و بز یر پای تو زیم
مقصود من بند ه ز کو نین توئی — از بهر تو میرم و برای تو ز یـم

Marfat.com

بدر الدین اسحاق را بر درحجره نشانده توصیه کرده بودکه کسی را داخل حجره نگذارد از اتفاقات بدر الدین را ضرورتی افتاد و شیخ نظام الدین را بجای خویش نشانید شیخ نظام الدین از سوراخ دروازه دید که فرید الدین درحال وجد است وآن رباعی را بذوق تمام با خود زمزمه می کند خواست از تواجد پیر خود استفاده نماید و نظروی را بر خویش معطوف دارد بی اختیار داخل حجره شد و سر بر قدم شیخ نهاد فرید الدین گفت فرزند چه می خواهی گفت دعابرای دین و عقبی و مولوی شیخ دعا نمود سلطان الاولیا نظام الدین در تمام عمر افسوس میکرد که چرانخواستم که مرگ من در حال سماع بوقوع آید.

سید احمد رفاعی در مرگ شیخ ابو الحسن نوری رئیس سلسله نوریان گوید روزی قوال این بیت را می خواند.

ماز لعت انزل من ووادك منزلا یتحیر الالباب عند نزوله

شیخ بحال وجد و هیمان آمد بر روی نی های بریده به دویدن و چرخ زدن آغاز کرد و تا صبح پابرهنه بر سر آن نی ها دورمی زد و آن بیت را تکرار می نمود چندان خون ضایع شد که پس از چند روز جان بجان آفرین سپرد. (۱)

جامی در نفحات از زبان شیخ الاسلام پیر هرات خواجه انصاری گوید که ذو النون مصری و شبلی وخراز و نوری و دراج که از کبار این طایفه می باشند همه در حال سماع خرقه تهی کرده درگذشته اند همچنین در شرح حال ابو بکر طرسوسی از چند تن حکایت میکند که در حال سماع جان سپرده اند شیخ ابو بکر اشنافی نیز از عرفایی می باشد که در حال وجد و سماع از بام افتاده و در سرای آخرت شتافته است بعضی بدانند که حضرت سید احمد رفاعی نیز درحال سماع از جهان رفته. (۲)

شیخ ابو سعید ابو الخیر میهنی نیشابوری بسماع میل فراوان داشت گویند روزی قوال این بیت را می خواند:

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت
تا بر لب تو بوسه دهم چونش بخوانی

---

(۱) روضة الاسماع ص ۸۰ـ (۲) سید احمد رفاعی یکی از عرفای بزرگ است که رئیس سلسله رفاعیه میباشد و درسال ۵۷۸ وفات یافته.

Marfat.com

شیخ گفت :

این بیت که گفته است گفتندعماره گفت خیز ید تا بز یا ر تـوی شویم با جمعی از یا ران بز یا ر تـعماره ر فت.

گفت چون من بمیرم **این بیت‌هارا** پیش روی جنازهٔ من بخوا نند:

خوبتر اندرجهان ازین چه‌بود کار دوست بر دوست رفت ویاربریار
آن‌همه اندوه بود واین همه‌شادی آن‌همه گفتار بود واین همه کردار

شیخ علی هجو یری غز نوی درکشف المحجوب نیز حکـــا یت کسانی را که بر اثر شنیدن قر آ ن جان سپرده اند به تفصیل آو رده است :

همچنین در تاثیر سماع د رحیوانات سخنان شیوا دا ردداستان آن حدی نواز عرب و شتران را که دیگران نیز در کتب خود آورده اند هجو یری به نثر بلیغی که خاص وی می باشد در بحـث سماع آ ورده و مثالی نیزاز آئین شکار یان خراسان وهند و ستان و عراق بران افزو ده است وی از زبان ابرا هیم خو ا ص گو ید:

در دهی از احیاء عرب رسیدم وبدار ضیف إمیری از امرا نز و ل کردم، سپاهی دیدم مغلول ومسلسل بردر خیمه افگنده ــ اندر آ فتا ب. شفقتی اندر دلم پدید آمـد و قصد کردم تا او را بشفا عت بخوا هم از امیر. چون طعا م پیش آورد نـمرا کرام ضیف را، امیر بیا مد تا با من موا فقت کند، چون وی قصد طعا م خوردن کرد. من ابا کر دم وبر عرب هیچ چیز سخت تر ازان نیا ید که کسی طعام ایشان نخورد ــ گفت ای جوانمرد: چه چیز ترا از طعام‌خوردن باز می دا رد ــ گفتم امیدی که بکرم تو دارم گفت همه امـــلاك من تر ا ــطعام بخور ــ گفتم: مرا بملك‌تو نیاز نیست این غلام ر ا در کار من کن. گفت نخست از جر مش بپر س و آنگاه بند ا زوی بر گیر ــ که برهمه املاك من حکم است تا در ضیا فت مائی ــ گفت بدا نکه این غلام حدی می نوازد و صو تی خـو ش دا رد من این را بضیاع خود فر ستـا دم با شتری چند ــ تا مرا غله آ رد وی برفت و دو بار اشتر، بر هراشتری نهاد و اندر راه حدی می کـرد و اشتران می شتا فتند ــ تا به مد تی قریب اینجا آمد با دو چندان بارکه فر موده بودم چون بار اشتر ا نفرو گـرفت یـدان و دو گان همه هلاك شدند ابرا هیم گفت مرا سخت عجب آمد گفتم ایها الا میر شرف تو ترا جز بر را ست گفتن نفر ما ید امامرا بر این قول بر ها نـی با یـد

Marfat.com

ما در ین سخن بو دیم اشتری چنداز ازبادیه بچاه آوردند تا آ ب د هند امیر پر سید چند رو ز است که‌این شتران آب نخورده‌اند گفتند سه‌روز این غلام را فر مود تا به حدی‌صوت بر گشاد ـ اشتران اندر صوت وی وشنیدن آن مشغول شدند هیـــچ دهان به آب نکردند و یك‌یك‌رمیدند ودر بادیه پرا گنده شدند آن غلام رابگشاد و بمن بخشید.

واندر خرا سان و عراق عادت‌است که صیادان بشب که آهو می گیرند طشتی بز نند تا آهو آو ازآن بشنود بر جای با یستند ایشان مرا ورا بگیرند و مشهور است که‌درهندوستان گروهی اند که‌به‌دشت بیرون می روند و غنا می کنندولحن‌می گر دا نند آهوان چو ن‌آن‌بشنوند قصد ایشان کنند ایشان گر د و ی‌می گردند و غنا می کنند تا از لذت آن چشم فرو گیـــرنـــد و بخسپندایشان مرا ورا بگیرند.

واندر کو د کان خرد این هم‌ظاهراست که چون بگو یند اندر گا هواره کسی نوای بزند خا موش شوند ومران نوا را بشنونـــد ـ و ا طبا ء مراین کودك را گو یند که حس و ی‌در ست است او به بزر گی زیر ك باشد .(۱)

در شرح تعر ف نیز دا ستا نی‌مذکور شده کـــه یـــکـــی از قضا ت از کسی که اظهار شها دت‌می‌نموددر مورد آواز رود پر سید ه بو د او اشمئزاز کرده بود قاضی گفتـــه‌بود حواس وی درست کار نمیکند و شها دت او را جر ح کر ده(۲). از حضرت شا فعی ر حمة الله علیـــه نیز شبیه این روا یتی در عوا ر ف‌المعارف آ ورده‌اند.

سمنون محب می گفت : سماع‌ندای حق بسو ی ار وا حست و جد اجابات ار واح می باشد غشی‌وصول بحق است و کر یه اثر شاد ما نی وصال است .

ذوالنون گفته است : نغما ت‌خوش مخا طبا ت واشارات الهیست که در مردان و زنان طیب و طیبه بودیعت نهاده شد. (۳)

ابو یعقوب یو سف بن ایوب‌همدانی که بر وا یات متعدد ر هبر رو حانی حکیم سنائی می باشد درمورد سماع چنین گوید:

---

(۱) کشف‌المحجوب طبع سمرقندصفحه٤٦٦.
(۲) شرح تعرف ج٤.
(۳) عوارف المعارف باب شمتم ص ١٤٥.

Marfat.com

سماع سفر بسوی حق‌ولطایف‌حق و عواید فتح ومعانی کشف وقوت روح و حیات قلب است.(۱)

خواجه عبیدالله احرار مر شدورهبر جامی و مرید مو لینا یعقوب چرخی که از عر فای بزر گ قر نهم و یکی از مشایخ معر وف‌سلسلهٔ نقشبندیه می با شد با و جود آ نکه‌نقشبند یان سماع نمی کنندرمورد سماع و نی میگو ید:

سر اختیار بعضی از صو فیه‌قدس الله اروا حهم آواز نی راآنست که آن بزر گوا ران نظر به ا صل‌مقصود دا شته اند و بصفای فطرت در یا فته اند که مقصود اصلی‌آنست‌که حقیقت انسانی را از قیودبشری رهائی حاصل شود و در استماع‌آواز نی ایشا ن را این معنی حاصل می‌شده است .

شیخ صدر الدین قو نوی که از معا صرین مو لینا ست این ربا عی لطیف را در باب سماع سروده:

دل و قت سماع بو ی دلدار بر د جا نر ا بسر ا بر د ۀ اسرار برد
این ز مزمه‌مر کبی است مرروح‌ترا بر دارد و خو ش بعا لم یا ر برد

---

(۱) التصوف فی‌الاسلام عمر فروخ دکتورفلسفه (طبع بیروت) .



Marfat.com

سماع و مولینا

خداوند کار بلخ در اوائل به آئین پدر درس می گفت و موعظه می کرد و تذکیر می فرمود بعد از صحبت سید سردان کار بریاضیات و از بعینات کشید چند سال علاوه بر درس و بحث و موعظه و تذکیر ریاضت های شاقه می کرد و چله ها می نشست اما همین که بدیدار شمس تبریزی رسید و انقلابی در مزاج شریف پدید آمد به سماع پرداخت و بقول خودش خادم خانه آتش پیش گردید و در محبت شمس همخرقه آفتاب شد و بچرخ شاد و تا پایان عمر بسماع و شور و رقص مقدس پرداخت :

ای آسمان که برسر ما چرخ میزنی در عشق آفتاب تو هم خرقه منی

آئین سماع در طریقه مولویه تا حالیه حسن بود (۱) کلاه پی رک نمدی بر سر می گذاشتند و روی همین کلاه عمامه می بستند و بجای خرقه یا قبال قرجی می پوشیدند هنگامی که بسماع می پرداختند اول حلقه وار یا بشکل نیم دایره دور هم می نشستند و همین که نی بنوا و رباب به نغمه می در آمد یکی برمی خاست و یک دست را سینه می گذاشت و دست دیگر را پهن نموده در یک نقطه ایستاده چرخ می زد .(۲)

(۱) رساله [illegible]
(۲) [illegible]

Marfat.com

این طا یفه علیــه از تمــام ایــن حر کات نکات عار فانه و دقایــق صو فیانه را در نظر دا شتند چر خ در این طر یقه اشارت است به تو واین مقام عار فان مو حد است که دران حال تجلی مطلوب را در همه جهات مشا هده می کنــند و بهــر سو که می گردند ازان فیض سرمدی بهره یاب می شوند.

جهیدن: اشارت است به اشتیاق وصل سوی عالم علوی .

پا کو فتن: اشارت است به اینکه سالك دران حال نفس را مسخر می کند و بر ما سوا با پای همت مــی کوبد.

دست کو فتن: علامت شادی است بحصول شر ف و صال و علا مۀ ظفر بر لشکر نفس اماره .

گر سنگی در حال سماع ا زشرایط آئین مو لو یست شر طدیگر این است که تمام حر کات وسکنات بجد گر فته شود و هزل را درا ن دخالی نبا شد.

چنانچه خود مو لینا گو ید:

یار درآخر زمان کرد طرب سازئی درتن در تن درا درا اندر تن (۱)

نجم الدین دایه گوید:

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی بی درد چوگرد از میان بر خیز ی
رقص آن باشد کزدوجهان برخیزی دل پاره کنی وزسرجان پرخیزی(۲)

مو لینا روز های دو شنبه و پنجشنبه همیشه بسماع می پر داخت وگاهی یك هفته حتی ده روزمسلسل این کار را می کرد شبهای جمــعه نسوا نیکه ارا دتمند بودند درسرای امین الدین میکا ئیل که نایب سلطان بود و حــرم وی بحضر ت مو لینا ارادت دا شت جمع مــی شدند و حضرت مو لینا را دعوت می نمودند آن پیر رو شن ضمیر دراین حلــقۀ عفاف تنها تشر یف می برد ز نا ن بر سر او گل می افشا دند وبهترین جوا هر خود را نثار میکردند و لی حضرت خداوند گار قبول نمیکرد و آن دسته های گل را به تبرك مــی بردند واز انفاس و علو م مو لینــا مستفید می شدند (۳)

---

(۱) رساله سپهسالار.
(۲) مر صیاد العباد فصل سماع.
(۳) مناقب العارفین ص ۲۹۸

Marfat.com

مولینا گاهی بحمام میر فت ودرانجا می نشست و خود را ازنظر مردم پنهان می دا شت احیا نادرانجانیز شعر می گفت و سماع می‌کرد.

شب ها که مجلس سماع برپامی شد ارادت مندان شمع های نیم منی بزرگ با خود می بردند مولینا شمعی کو چك می برد و می گفت آن شمع های بزرگ از فروغ این شمع کوچك روشن است.

در مجلس سماع اول دیگر ا ن حاضر می شد ند آن گاه خود مولینا تشریف می‌برد. و تا هنگا می کـــه قوالان به کو یند گی آغاز می‌کردند به نماز نفل مشغول می شد و بقو ل خودش مجلس عشاق را به نـفل و اشراق متبرك می ساخت.

شبا هنگام که از سماع بر می‌خاست نماز تهجد می خواندوچندان گریه می نمود که محا سن مبا ر ك‌تر می شد وگاهی در شبهای ز مستان آن را یخ مـی زد از کثـــر ت شب‌زنده داری با ران خسته می شدند چندان ریاضت می کشید که چهر ۀمبارك زرد و بدن وی نحیف شد ه بود (۱) وچون نغمۀ سرود نوا زان وآواز قوالان پسند می افتاد لبا س خود را به آن ها می بخشید شبی‌درمنزل معین الدین پـــر وانه سماع بزرگ بر پا دا شته بودند تا نیمه‌شب بیدار بودند پر وانه از کثر ت بیدار خوابی به شرف الدین و لـــدگفت خداوند کار را سا عتی نگاهدار تامن قدری بخواب روم . مولینا د رچرخهای سماع این غزل را در آ ن شب انشاد فر مود:

گر نخسپی شبکی جا ن چه شود — و ر بکو بی در هجر ان چه شود
گر نیا ر ی شبکـی ر و ز آ ر ی — ا ز بر ا ی د ل‌یاران چـه شو د
ور سلیما ن سو ی مو را ن آمـد — تا شود م و ر سلیمان چـه شو د
ور دو دیده بتو ر و شن گر دد — کو ر ی د ید ۀ شیطا ن چه شود

(۱) افلاکی گوید روزی بحمام درآمده بود [illegible]
که قوی ضعیف شده آنگاه فرمود در تمام عمر [illegible]
خود بغایت خجل شدم که بزبان حال ناله ها [illegible]
قوت می‌گرفتم تا باز بازکشی می‌کردم اما چه [illegible]
اگر یکدم بیاسایم روان من بیاساید [illegible]
آسایش عاشقان در تعب است وگنج در رنج [illegible]

Marfat.com

ودرین غزل نیز اشاره به شب زنده‌داری های خود می فرماید :

مرا اگر تو ندانی بپرس از شبها
بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها

گاهی اتفاق افتاده که در پیش‌روی جنازه و در آسیا در بازار در راه درباغ بسماع پرداخته است.

وقتی انتقاد کردند که در روزگار گذشته پیش پیش جنازه مقریان می رفتند در روزگار تو قوالان و سرایندگان نیز بر جنازهٔ مریدانت حاضر می شوند.

گفت مقریان و موذنان گواهی میدهند که این میت مومن بود و درملت اسلام وفات یافت. قوالانی ما گواهی میدهند که هم مؤمن بود وهم در ملت اسلام مرده بود وهم عاشق بود. علاوه بران چون روح مسلمانان از زندان ظلمانی بدن رهائی می یابد آیاجای سماع وشکر و شادیست یاجای اندوه وماتم ؟

روزی شیخ صدر الدین،وقاضی سراج الدین مولینا را در آسیا یافتند و دیدند رو بروی سنگ‌چرخ می زد ومی گفت بحق حق که ازآواز این سنگ می شنوم که سبوح وقدوس میگوید و آنگاه این غزل را سرود:

دل چو دانه ما مثال آسیه — آسیا کی داند این گردش چرا
تن چو سنگ و آب‌او اندیشها — سنگ گوید آب داند ماجرا
آب گوید آسیا بانرا بپرس — کو فگند اندر نشیب این آبرا
آسیابان گویدت ای نان خوار — تا نگردد این که باشد نان با
ماجرا بسیار خواهد شد خموش — ازخدامی جوی این اسرار را (۱)

روزی در بازار قونیه رفت ترکی پوستین فروش پوستین بکف نهاده برای جلب مشتری فریادمی کرد:

«دلکودلکو» مولینا به هیجان افتاد دل کو دل کو گویان وچرخ زنان تا مدرسه بیامد و شورها نمود.

---

(۱) ص ۲۲۲ مناقب العارفین این سلسلهٔ علل ومعلولات است وداستان همان آسیاب تولستوی دراین جا قابل ذکراست :

که اومیگوید مردی ازآسیاب خود متوجه آب شدوجوی راگرفته تاچشمه سار رساند و درآنجا بفکر ابروباران وبخار افتاد تانتیجهٔ بدست می آورد آسیابش ویران شد اما مولینا ازدیدن آسیاب دست اندیشهٔ سرگردان بشررا گرفته بحضرت پروردگار متوجه میگرداند .

Marfat.com

مولینا با وصف بیداری شبها و ریاضت در روزها، اغلب ایام روزه میگرفت و این روزه گاهی بروزها می کشید.

چون شمس تبریز در مرتبهٔ اول از مولینا جدا شده و بقونیه رفت مولینا از هند باری که شعار اهل ماتم بود فرجی ساخت کلاهی از پشم بر سر نهاد و پیراهن را نیز پیش باز کرد و دستار را با شکر آویز پیچیده و امر فرمود که رباب را شش خانه سازند و خود می گفت شش گوشهٔ رباب ما شارح شش گوشه عالم است و میگفت الف سیم های رباب اشارت است باالفی (الفی) که ارواح را با طاعت الف الله می باشد.

اگر ترا گوش است بشنو ور بود چشمی ببین. (۱)

گاهی خود به جواب انتقاد مردم در باره سماع می پرداخت و سخنان لطیف از سر عشق می فرمود.

روزی در محفلی عظیم گفت مردان خدا را حالتی و ضرورتی هست که شبیه مخمصه و استسقاست و رفع آن جز بسماع و رقص و نواحد و اصوات آغاز نشود.

این غزل را در مورد رباب فرموده

هیچ میدانی چه میگوید رباب — ز اشک چشم واز جگر های کباب
پوستی ام دور مانده من زگوشت — چون نالم در فراق ودر عذاب
چنبرش گوید بدم من شاخ سبز — زین من بشکست و بدرید آن رکاب
ما غریبان فراقیم ای شهان — بشنوید از ما الی الله المآب
بانگ ما همچون جرس در کاروان — یا چو رعدی وقت سیران سحاب
ای مسافر دل منه بر منزلی — که شوی خسته بوقت اجتذاب
زانکه از بسیار منزل رفته ئی — تو ز نطفه تا بهنگام شباب
سهل گیرش تا بسهلی وارهی — هم رهی آسان و هم یابی ثواب
ترک ورومی و عرب گر عاشقند — هم زبان دوست این بانگ رباب

مبحث سماع را به ابیات عارف [illegible]

(۱) مناقب العارفین ص ۶۱.

Marfat.com

آدم سنائی بپایان میر سانم سما ع ازنگاه فقهاء مستلزم ر ساله‌جداگانه و تحقیق و فحص علیحده می‌باشد.

چو در ایند عـار فـا ن بسماع
سر ز گر دون کشند همچوشعاع
کرد در نا مه ایـز د بـیـچو ن
و صف شا ن الذ ین یستمعو ن
و جد با ید کـه بی و جـود بو د
دل بر این مجمره چو عو د بو د
آتش ا نـــد رو ن ز با نه ز ند
شعله د ر هیـز م ز ما نـه ز نـد
گر د لت د ر هو ا ی یا ر ستـی
مر غر ا در قفس چکا ر ستـــی
بـد رد بـا د بـــا ن ا ر ز ق را
بشکند صد هـز ا ر ز و ر ق ر ا
خا نقه آ شیا ن م ر غ صفـا ست
گلشن عیش و بو ستا ن وفاست
صو فیا ن خا صگی د ر گا هـند؟
خر قه پو شا ن صبغة الله ا نـــد
خرده بینا ن و تیز بینـــا ننـد
بی نشا نا ن و هـم نشینا ننـد
دل شان در د نو ش و درد آ شام
ر و ز د ر روم خور ده شام بشام

Marfat.com

مولینا یعقوب چرخی ورسالهٔ نائیه

تذکره نو یسان از نسب‌آبای‌وی ساکت مانده اندمو لینانورالدین عبدالر حمن جامی نز دیک تر یـن‌کسیست که از شرح احوال وی در تذکرهٔ نفحات سخن را نده زیراچون،مولینا یعقوب در سال ۸۵۱ بقـو ل تذکرهٔ خز ینة الا صفیا و فات یا فته‌جامی در سال و فات او سی و چار ساله بود هنگا میکه جا می تذ کر هٔنفحات الانس من حضرت القد س‌را بپایان ر سا نیده ۳۲ سال از و فات‌مولینای چرخ سپری شده بود .(۱)

بعد از جامی علی بـن حسیـن‌کا شفی می با شد که کتاب‌رشحات عین الحیات را تالیف نموده و ا زمو لینای چرخ هم در فصل جدا گانه و هم در ضمن شرح احوال دیگران‌مکرر ذکر نموده و کتاب ر شـحا ت ۵۸ سال پس از و فات وی بپا یان‌ر سیده . (۲)

این‌هردو مولف بزرگوار تنهابذ کر نام‌وموطن‌وی پرداخته واز نسب وی ساکت گذشته اند دا را شکو ه‌در سفینـــة الا و لـیاء و مـو لوی غلام سروزلا هوری‌در خز ینةالاصفیانیز از نفحات ور شحات پـیرو ی کرده‌اند.

---

(۱) سال تولدجامی ۸۱۷ وسال اتمام‌تذکرهٔنفحات ۸۸۳ وسال وفات جامی ۸۹۸ میباشد .
(۲) تاریخ اتمام کتاب رشحات مطابق‌اعدادحروف آن سال ۹۰۹ می باشد .

Marfat.com

خو شبختا نه در سه اثر خودی که بد ستر س ما میبا شد خوداو نم پدران خود را ضبط نموده.

در دیبا چهٔ تفسیر سو رهٔفاتحه‌ودو جزء آ خر قر آن کر یم نا م و نسب خودرا چنین نگا شته:

یعقوب بـــن عثمان بن محمودالغزنوی الچر خی السمر ر زی .

در رسا لهٔ نا ئیه چنین ضبـــط‌کرده: یعقوب بن عثمان بن محمو د بن محمدغزنوی ثم‌الچر خی ثم‌السمرزی در رسا له و جود او لیاء و مراتب ایشان چنین نکا شته شده یعقو ب بن‌عثمان بن محمد محمود الغزنوی ثم الچر خی ثم‌السمرزی گویـا در رسا لهٔ دوم وسوم بین نام پدر و جد اختلافی‌موجوداست که نسا خ‌چنین کرده اند .

چـرخ یکـی از رو ستا ها ی‌بزرگ است که امروز بهـمان نا م سابق جزء تشکیلات ولایت لو گردمی‌باشد مسجد قدیمی با مد فن یکی از گذشتگان در آنجا مـو جوداست‌در مسجد محراب نفیسی از چـوب باآیات قر آن و کتیبـــه های بسیارزیبا بخط کو فی دیده می شود و در حجـره نیز سنگهای مرمر با کتیبه های کو فی و ر قاع می با شددورتر از مرکز چرخ مزار دیگری مو جوداست که مردم آنرا مد فن مو لیـنا یعقوب میدا نند و لی معـلوم است‌مدفن پدران مولینا ست که دا ر ا شکوه مولف سفینة الاو لیاء د ید ه‌ودر تذکرهٔ خود ازان ذکرکرده است نخواندن کتیبه‌های محراب و سنگ‌های مزارات در بخش دوم می آیـد دیگر از مواضع لو کـرد شهـــرسنجاوند است که مزار مو لف‌تفسیر عین المعانی و مدلل ووقوف قرآنی وسراج الدین مولف ر ساله سراجیه در علم فرایض (مـیـراث) آنجا می‌باشد (۱) و سلطان ابو سعید مغلی گنبد بزر گی بران تعمیر نموده ونام‌این شهر و ستاك در حدود العا لم ذکر شده و بیهقی در تاریخ آل‌ناصر مکرر ازان ذکر کرده دیگر از مواضع لو گرد شهـــرك بلـق است که در بیهقی ازان مذکور افتاده و بلقینی نسباب معرو ف از آنجا بوده‌واکنون‌آنرا بر ك و بر کی می نا مند د یگر رو ستای شنبز است که مزارخواجه‌اسمعیل شنـــیزی ر هبر سنا ئـی آنجاست در ممـــالك ما بر خی ا زخا ندان ها خود را از نبا یر مولینا یعقوب چرخی می دا نند و بنام آ ن‌بزرگوارخویشتن را نسبت مید هند

(۱) درشرح اخبار وآثاراین علماء رجوع‌شود بمقالات مفصلی‌که نویسنده در مجلهٔ آریانا چندسال قبل نشرنموده .

Marfat.com

یکی از نبایر مولینا تا زمان بید لدرهندو ستان نیز زنده بوده و بید ل در چار عنصر از او یا د کر ده‌واورا بدین‌نام خوانده است (سید محمود که از نبایر یعـــقوب چر خی بـــودوحکومت داشت) از این‌جمله سیادت مولینا نیز معلوم می شود. (۱)

چنا نچه خود مو لینا درتفسیرخود چند جاذکر کرده معلوم ا ست پدرش از ارباب علم ومطا لعه ومردی پارسا و متصوف بود، ریاضت و ی بدان اندازه بود که روزی از خا نهٔهمسایه آب آوردند چون آب آن در کا سهٔ یتیم بود نخورد. (۲)

وا ین ربا عی را از زبان پدرخودآموخته بود:

جزفضل تو راه کی نماید ما ر ا جز جو د تو بند گی که شایدمارا
گرچلهٔ هر دو کون طاعت دا ریم بی لطف تو کا ر بر نیا ید ما را

جای دیگر نیز پد رش به و ی‌دعایی را آمو خته بود که همیشه‌پس از قرائت سورهٔ عم بخواند (۳).

مسکن پدران وی از قدیم‌همین‌روستا ی چرخ و محلات آ ن بـــو ده است در سالهٔ نائـــیـــه بایـــن معنی تصریح کرده و در ضمـــن دا ستان شیخ محمد سر ر ز ی گفته است سرزز دهیست از دهات چرخ که‌در اول بسا تین چر خست مسکن آبا ءواجداد این فقیر آنجا ست. و جا ی دیگر در همان کتاب آ ورده است‌که‌در کوه های چرخ مو ضعیست آ نرا سنگ خوا جه گو ینند محل و مقر صاحبد لا نست و نز دیك وی‌کوهای عظیم است و در تگ و ی گر داب‌هامی باشد.

در مورد فر زند ان و عا یلهٔوی تنها از تفسیر او این قدر معلوم می شود که فر زندی دا شته که درعمر هفده سا لگی رخت از جهـــان بسته و پدر رابمرگ خو یش‌داغدار گردانیده مو لینا در این با ب چنین می نگارد: این فقیر را فر زندی بودچارماه کم هفده ساله با نواع کمالات آراسته حسن صوری و خلق معنو ی‌داشت چون وی فوت شد خا طر م متألم‌شد برسرقبروی‌متوجه بودم‌بخاطرم از روحانیت او این‌بیت‌گذشت.

با دو قبله در رهٔ تو حیدنتو ا ن ر فـــت ر ا ست
یا ر ضا ی دو ست بایدیاهوای خو یشتن (٤)

(۱) چار عنصر ص۳۰ .
(۲) تفسیر مولینا .
(۳) صفحه ۱۱۵ تفسیر .
(٤) این بیت ازحکیم سنائیست .

Marfat.com

واین بیت را با ابیات دیگر بخط میمو ن خود در پشت کتا بی نوشته بود و بسیار می خوا ند:

بـر در میخا ن ا لا ا لله به تـیغ لا ا لـــه
شرط عقلست هرچه غیر است آن بقر با ن د ا شتن
چون جمال ز خم چو گان دیده شد در کوی دوست
خویشتن ر ا پای کوبان گوی میـدان دا شتن

(این دو بیت از سخنان خو ا جـه حکیم سنائی غز نو یست).

جامی و کا شفی هر دودر تذکرهٔ نفحات و ر شحات لقب او را مولینا ضبط کرده اند. سال و لا دت و ی در هیچ یك از تـــذکره ها ضبـط نگردیده و سنین عمر او رانیز شمرده اند حتی سال و فات او را نیز ضبط نکرده اند.

تنها مو لوی غلام سر و ر (۱) در خز ینة الاصفیا بذکر سال وفات او پر داخته و ۸۵۱ ضبط کرده است واین کلمات را ما دهٔ سال تا ر یخ یا فته .

شمس الهدا یت ـ کامل ملك سیرت ـ یعقوب محبوب خدا
۸۵۱ ۸۵۱ ۸۵۱

خود ش در کتب خود بجزیکجا از تاریخ اسفار و تا لیفات خو یش ذکر نکرده که ازان بسنین عمر ش پی برده می شد و آن یکجا این است که در تفسیر آیهٔ (ور تل القـر آ نه ترتیلا) گو ید:

چون در بلدهٔ فاخرهٔ بخا ر ادرآمدم از شهر هرات آمده بـو دم شبی بخاطرم آمد که بکـدام علـم مشغو ل شو م حضـرت پـیـغمبر صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم که قرآن می خواند آهستـه آهسته بخاطرم آمد که چرا آهسته میخوانند بازهم در خواب بخاطر ر سید کـه (ورتل القرآن تر تیـلا) د ر حـــق ایشا نست و دا نستم که اشارتست بقر ائت تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی و این رؤ یای صا لحه د ر سنه اثنین و سبعمائه بـود (۷۸۲)(۲) از این حساب بر مـی آید کـه مولینا یعـقـوب در سال هشتصدو هفتادودواین خواب را دربخا را دیده واین شصت و نه سال قبل ازوفات او بوده واگر دران عمر که آ غا ز طالب العلمی و استعـــداد سفر ازهرات تا بخا را بوده اقلا بیست سال از عمر ش می گذشت پس عمر اورا کم ازکم درحدود هشتاد و نه سا ل

---

(۱) مو لوی غـلام سرور لاهوری تذکره خودرادرسال ۱۲۸۱ تمام کرده وشرح احوال یك هزارودوصد تن اولیای کرام راقید نموده است.

(۲) تفسیر چرخی ص۷۷ .

Marfat.com

باید تخمین کرد. وچون فا صله‌میان‌وفات او و خواجه بزرگ بهاء الدین نقشبند (٦٠) سال می با شد وو ی‌بخدمت خواجه بهاء الدین نقشبند رسیده باین حساب نیز باید عمـــر دراز یافته با شد.(١)

دورهٔ تحصیل ومسافرت :

مولینا یعقوب چر خی چند ی‌درهرات بود ـ هرات دران روزکار مهد علم ومرکز تـصوف و عـر فان‌شمرده میشد در هرات در مسجـد جامع می بود خو دش میگو ید:

چند گاه که در هری بو دم ازخانقاه خواجه عبدالله انصاری قدس سره که‌در با زار ملك (٢) واقعست طعام می خوردم بسبب آنـکه د ر شریطه آ ن تو سعتـــی هست ودراصل وقف نیز احتیاط نموده اند.

خوا جه عبیدالله احرار از ز بان‌مولینا یعقوب میکفت که در شهـر هرات از مو قو فات آن جز در سه‌موضع چیزی‌نمیتوان خوردر خانقاهٔ خواجه عبدالله انصاری ـ در خا نقاه‌ملك ـ در مدرسهٔ غیا ثیه .

سفری هم در مصر نموده و درآنجا نزد مولینا شهاب الدین‌بدرس پرداخته و شیخ زین الدین خا فـــی‌در مصر باوی همدرس بوده.

سفر دیگر به بخا را نموده ومعلوم میشود که درانجا نیز ا و ل بقصد تحصیل ر فته واز علمای‌شهر بخا را اجازهٔ فتوی کر فته وخواسته است از راه بلخ به چرخ باز گردد ودر اثنای‌حرکت‌جانب بلخ به‌خدمت خواجه بهاء الدین نقشبند ر سید ه‌و چنا نچه پس ازین بیا ید از بلخ فسخ عزیمت نموده و بدشت کولك‌رفته وبخد مت خواجـه تاج الـدین رسیده وازنجا بار دیگر به بخا را رفته و بعد از وفات خوا جهٔ بزرگ بهاء الدین نقشبند بد خشان ر فته‌واز بدخشان به چغا نیان آمـــده و درانجا بصحبت علاء الدین عـطا رسیده و در ملا زمت ایشان بو ده است تا هنکا می که خوا جهٔ عطا راز جهان ر حلت کرده بـعـدا ز چغا نیان به حصار آمده و در انجاجان بجان آفرین سپرده است .

دورهٔ توقف اول در بـــخا رامعلوم نیست اما مر تبهٔ دوم معلوم است تا سال ٧٩١ که وفات‌خواجهٔ بزرگ بهاء الدین نقشبند ا ست

---

(١) تاریخ وفات‌خواجه نقشبند سال٧٩١وماده تاریخ آن (قصر عرفان) است .

(٢) ملك نام‌یکی ازبازارها ودروازه‌های‌هراست واین نام ازقدیم معمول بوده واکنون نیزآن بازار ودروازه بهمین نام خوانده میشود.درقرن ٩ این بازار ازمقامات خوب هرات بود مولینا جامی دروصف آن بازار گفته :

شام رمضان خوشست وگـلگشت هرات — بانعـرهٔ تکبـیر و خـروش صـلـوات
خـوبا نش بتازگـی ز بـــازار ملـــك — چون آب خضر روان شده در ظـلـمـات

Marfat.com

در بخارا بوده و در چغا نیان نیز تا سا ل ۸۰۲ کـــه ســا ل و فا ت خواجه علاء الدین عطار است سکونت اختیار کرده و پس ازان در حصار رفته وکم از کم ٤٨ سال در حصا ربسر برده واین در صور تی ثا بت میشود که واقعا در سال ۸۵۱ وفات یافته با شد.

پیو ند معنوی:

مولینا یعقوب چر خی بخد مت خواجهٔ بزرگ بهاء الحق و ا لد ین نقشبند که سلسله نقشبند یا ن به انـــفاس و ار شادوی نازا نســت رسیده و بصحبت علاء الدین عطار سال ها بسر برده است .

شرح ملا قات نخستیـــن خـــود را بخوا جهٔ بزر گ چنین می نگارد:

پس ازانکه از علماء و ا کابر بخا را اجازه فتوی گر فتم عز یمت آن کردم که بو طن اصلی مرا جعت نمایم روزی مرا بحضرت خو ا جـــه ملاقات افتاد تواضع و تضرع بسیار کردم که گو شهٔ خا طر بمن ارزانی دارید. فر مود اکـــنون که عزیمت مراجعت کرده ئی نزد ما آمده ئی ؟ گفتم دو ست دار خد متم گفت ازچه جهت ـ گفتم بدان جهت که بزرگید ومقبول خلایق .

گفت:

دلیل بهتر باید،شا یه ایـــن قبـــو لشیطانی باشد .

گفتم :

این حدیث صحیح ؛ست که چون خداوند یکی از بند گا ن خـــود را بدو ستی بر گ زیند محبت ویرا دردل های بند گان خود افگند ـ خواجه بزرگ تبسم فر مود آ نگاه طا قیهٔ مبارك را بـ صورت یاد گار بمن عنایت فرمود .

چون مولینا عزیمت نمود که ازراه بلخ بچرخ آید خوا جه بوی گفت در دشت کو لك با مو لیناتاج الدین ملاقات کن .

مولینا یعقوب میگو ید که من متعجب شد م که بلخ کجا و د شت کولك کجا!

ولی گفتهٔ خوا جـــه بـــزر گ ثابت شد و مو لینا بنا بر علتی فسخ عزیمت نمود و در دشت کو لك رفت و آنجا چنا نچه خوا جه فر مـــو ده بود به صحبت مو لینا تاج ا لد ین رسید.

Marfat.com

جامی از مـلا قا ت اول‌مولینا خواجهٔ بزرگ صحبـــت نمـیکند، مو لینا پس ازمـــلاقات با مو لینا تاج الدین در دشت کو لك بار دیگر به شهر بخا را ر فت.

چون محبت خوا جهٔ بزر گ‌روز بروز در قلب و ی تقو یه میشد در صدد آن بر آمد که دست ارادت‌بخواجهٔ بزرگ دهـد و در حـلـقهٔ نقشبند یان در آید مر دی شوریده‌ومجذوب در بخا را بود که مو لینابه آن عقیده تمام دا شت روزی نزد وی‌رفت و مشوره خوا ست آن مجذوب شوریده حال، بر فتن تا کید کر دو خطو طی چند بر زمین کشیدمولینا به آن خط ها تفاول نمود چـون آن‌خط ها فرد بود آنرا اشارت غیبی دانسته بخد مت خوا جـهٔ بـزرگ‌رفت .

خواجه گفت ما با ختیار خودکاری نکنیم یك امشب اینجا با ش: به بینم تراقبول میکنند یا رد .

مولینا میگو ید من در تمام‌عمرشبی به آن سختی بسر نبرده بودم.

چون فر دا نماز بامداد را د رخدمت خواجه ادا کرد خواجهٔ بزرگ اورا در ز مرهٔ فر زندان معنو ی‌خودقبول فر مود و به (و قو ف عددی) مو ظف گردانید و گفت تودرصحبت‌خواجه علاءالدین عطار خوا هی بو د واورا بار شاد خلق تو صیه نمود. و چنا نچه مذ کور دا شتیم مو لینا پس از و فات خواجهٔ بـزرگ، ا زبخارا به بد خشان وازآنجابه‌چغانیان رفت ودر آنجا بخد مت خـو ا جهٔعلاوالدین عطار ر سید و پس‌ازوفات وی بحصار ر فت و هم دران شهروفات یافت .

وقوف عددی :

مـبـنای طـر یقهٔ خـوا جگان‌نقشبندی بر یازده کـلمهٔ قد سیـــه میباشد که هشت کلمه از خو ا جه‌عبدالخالق‌غجدوا نیست و سه کلمهٔ قد سیه از خواجهٔ بزرگ بهاء الحق‌نقشبند است (۱) رحمهما الله تعالی آن هشت کلمهٔ قد سیه که ازخواجه‌غجد وانی روایت شده این است :

هوش در دم ـ نظر بر قد م ـ سفر در وطن ـ خلوت در انـــجمن ـ یاد کرد ـ باز گشت ـ نگهداشت ـ یاد دا شت .

(۱) خواجه عبدالخالق غجدوانی رحمة الله علیه‌یکی ازچار خلیفهٔ خواجه یوسف همدانی است وازموسسان طریقه نقشبندی میباشد باوصف‌آنکه خواجه یوسف همدانی ذکر جهرمیکردآئین خواجهٔ غجدوانی ذکرخفیه بود بقول جامی درذکردل مرید خضربود ودرصحبت وخرقه مریدخواجه یوسف درسال (۵۷۵) ازاین جهان رخت بسته

Marfat.com

۱ـ هوش در دم :

آنست کـه سا لك در هر نفس بیدار با شد که تا هر نفسی که فرو میرود بر می آید مقرون بذکر الهی گردد خواجه نقشبند بر آنست که چون تو جه بدا نستن این امر نیزسبب تشو یش سالك میگردد بهتر آنست کـه د ر تو جـه ا لـی الله چنان استغراق دست دهد که توجه بدانستن این امر نیز مزاحم حا لسالك نگردد.

۲ـ نظر بر قدم :

آنست که سالك مبتدیهمیشه در ر فتار بر پشت قدم های خو دو در نشستن به پیش روی خودمتو جه باشد و سا لکان منتهی از مقا می که بران قدم گذاشته اند تاهنگا میکه آن مقا م ر ا بکمال نر سا نند بمقام بالاتر نظر نکنند.

۳ـ سفر در وطن :

آنست که سا لـك از صفاتذمیمهٔ بشری بصفات عا لیهٔ ملـــکی انتقال نما ید.

٤ـ خلوت در انجمن :

آنست که در هـر کار د لش باخدا باشد ـ بهر کاری که با شی با خدا باش.

٥ـ یاد کرد :

ذکر دوام بلا غفلت ا ست چه باز بان و چه با دل ـ چه با نفی و اثبات و چه تنها باثبات .

خواجهٔ بزرگ فر ما یدمقصوداز ذکر حضو ر قلب است با وصف محبت و تعظیم.

٦ـ با ز گشت:

آنست که سالك بعد از اتمام اذ کار بمنا جات پر دازد و بگو ید الهی تو مقصود منی و ر ضا ی تومطلوب من است .

این منا جات همه خا طرا تزشت و زیبا را از قلب سالك دو ر میکند.

۷ـ نگهداشت :

مرا قبت دل و طر د خطرا تاز آن است .

آن سه کلمه که از خوا جـــهبزرگ روایت شده اینست :

۱ـ وقوف زمانی :

محا سبهٔ او قات است کهچنداز آن بخیر گذشته و چند به شـــر

Marfat.com

مولینا یعقوب گو ید خوا جهٔ بزرگ‌مرا در حال قبض با ستغفار ما مور نمود و در حا ل بسط بشکر ـ ومی‌فرمـود ر عایت ایـن حال و قو ف زما نیست .

۲ـ و قوف عددی :

آنست که در ذکر قلبی عد دفرد را ر عایت کنند.

۳ـ وقوف قلبی:

آنست که دل را بذکر الهـی‌متوجه گردانند تا اغیار را در ا ن راه نبا شد واین بمنز لهٔ ضر باتی‌است که در طریقهٔ قا در یه وچشتیه معمو لست (۱)

آثار :

آنچه از مولینا یعقوب چر خی‌بنظر نـــگارنده تا کنـون ر سیده سه کتاب و ر ساله است .

۱ـ تفسیر سورهٔ فا تحه‌وبردوجزء آخر قر آن مجید.

۲ـ رسالهٔ نائیه.

۳ـ رسالهٔ مـــختصر در اثبات‌وجود او لیاء و مرا قبت ایشان.

۱ـ تفسیر مولینا :

بز بان دری‌است وتاکنون چند بار در هندو ستا نوپا کستان بطبع ر سیده.

در آغاز این تفسیر میگو یدکه‌دو ستان اصرار کردند که سو ر ۀ فا تحه و سو رۀ ملك را تا آخرقرآن‌تفسیر کنم و دران از تفسیرکشاف وکواشی انتخاب نمایم مامول آنهارااجابت نمودم .

این تفسیر بسیار عا لما نـه‌وصو فیانه نگارش یا فته و عبا رت آن‌سهـــل و ســاده و بسیار روان‌میباشد معلوم است مصنف‌بزرگوار تفسیر ابن عباس‌و حقایق وبصایر‌ـ ومصا بیح ـ و کوا شی و کشا ف و شرح کشاف و تیسیـر و سیط‌و تفسیر کبیر را در نگارش تفسیر خود بیشتر در نظر داشته و ازانهانام بـــرده است همچنـین کتـا ب تبصرة الاو لیا ی امام معین ا لدین‌نسفی و نوا در محقق تر مذی ا ز ماخذوی بوده‌است .

---

(۱) قطب الارشاد ـ .

Marfat.com

بیشتر ابیات سنائی و مولینارا در کتاب خود آورده و نثر رو ان و سادهٔ خود را به آن زینت دا ده نثر های خوا جه عبدالله انصاری را در ضمن و جا یز سا یر مشا یخ آورده واز پیر هرات در کمال احترام و محبت یاد کرده و در بعضی مطالب خود نیز اظهار نظر نموده و سخنان دل انگیز و پخته و عار فانه گفته است. چنانچه در تفسیر این آیت (خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه الا یه میگوید:

ای در ویش سخنی بخا طر این فقیر می آید گو ش دار !

چـــون عنایت ابدیهٔ حضر ت پرور دگار په بنده ر سد خطاب آید که ای فر شتگان ر حمت ــ این بنده را بگیرید و غل بند گی بر گر دنش نهید و در آتش محبتش در آ رید وزنجیر های نور بر گر دنش کشید وویرا پیش عا شقان ما برید تا درمیان ایشان باشد.

حلقهٔ بس باشداین دیوانه را این همه زنجیردر زنجیرچیست(۱)

ودرین جا دا ستانی از امام فـخررازی و شمـــول وی در سلسلـهٔ صو فیان ذکر میکند که در شرح حال امام بنظر نخورده و بسیار دلچسپ است مع الاسف تاریخ تالیف این کتاب پیدا نیست .

۲ــ رساله نائیة :

این رساله در شرح دیبا چـه مثنوی معنوی و حـکا یت پاد شاه و کنیزك و دا ستان شیخ دقو قی وشیخ محمد سررزی می با شد گویا مولینا یعقوب کتابی را که خداونـدگار بلخ یعنی آن عارف شو ر ید ه وصا حبدل آ شفته حال در جو ش سماع و ر قص های مقدس به آواز نالهٔ نی ونغمهٔ رباب منظوم کـرده ، خواسته است در خا نقاه خا مو ش خوا جگان، یعنی در خلو تگاهی که صو فیان مرا قب متفکر ان از سیر آفاق به سیرا نفس گرائیده و درهر نفس از مراقبه وحضـور ، شمـا ر گرفته ونظر را از قدم بر ندا شته وحتی ذکر را نیز به جهر نمی کنند. شرح و تأویل کند.

رسالهٔ نائیه پس از جوا هر الاسرار شیخ حسین خار زمی او لیـن اثریست که در شرح ابیات مثنوی معنوی نگا شته شده و قدیم تر ین رساله ایست که یکـی از عر فا ی دیار مو لینا جـــلال الدین در مورد شاهکار بزرگ تر یـن عارف بلـخ تالیف نموده است .

---

(۱) تفسیر صفحه٤۹.

Marfat.com

عارف چرخی بآئینی کهسلسله نقشبندیان در مورد سماع دا رند ثابت نموده که «نی» عبارت از رو ح'نسانست وتا آخر ر سا له در مورد آن تأویلات لطیف نموده وکلمات مثنوی را به مجاز و استعاره بگردا نیده است.

در نسبت این ر ساله بمو لینا یعقوب چر خی هیچ محلی برای اشتباه ودیدنیست زیرا :

اولا خو دش در دیبا چه از نام و نسب خود به تصریح سخن رانده و نسب خود را به عین همین عبارات در تفسیر خود نیز تصریح کر د ه است .

ثانیا ـ ابیا تی در این رساله دید میشود که عین آ ن در تفسیراو نیز مو جود است .

مانند این بیت:

هر که به‌تبریزدیدیك نظرشمس‌وی طعنه زند بر دهه سخره‌کندبرچله

ومانند این بیت :

آنرا که درپذیرد معبود . لالعله او را چه حاصل آیدرنج چهارچله

ثالثا ـ بعنا وین و القا بی که از حکیم سنا نی و مو لینا در رسا لهٔ نائیه ذکر کرده در تفسیر نیز همان القاب وعنوان ها را آورده است .

رابعا ـ چنا نچه در این رساله از قول خواجه بزرگ و علاء الدین عطار استشهاد نموده و آنا نراشیخ ومر شد خود خوانده در تفسیر نیز این کار را کرده است.

خا مسا ـ سبك و روش‌عبارت هردو کتا بست که ازاین نسبت هردو کتاب بمو لینا ثابت می شود .

عبارت این کتاب بسیار سا ده وواعظانه می با شد و گاه گاه د ر تر تیب جملات تقدم و تاخر بنظـــر می رسد یکی از خصو صیات عبارت آن استعمال فعل(می‌بود) بفتح واو بجای(می‌باشد) است که‌راجع به سبك واسلوب نگارش رساله د رضمن تعلیقات خود که در جلد دو م درنظر داریم با شباع سخن می‌رانیم.

Marfat.com

مایهٔ تا سف این است **که‌ازین**رساله جز همین یك نسخه نـز د نگارنده نبودتا نسخه بـــدل هـــارامقا بله و تصحیح می کردیم.

نسخهٔ مو جـو ده بسیار اغـلاط‌ونواقص لفظی دارد. حتی در بعضی جملات سقطها یی ز یز اتفاق افتاده‌رسم الخط بـعض کلـــمات مسخ و مطموس شده و جایی نیز به کلـی‌کلمهٔ غیر مقروء می باشد (۱)درآخر رسا له، کا تب نام کتاب و تا ریخ‌کتابت را چنین نگا شته :

«تمت الر سالة المیمو نة الشریفه‌المو سومه بشرح المثنوی المعنو ی المو لوی بحسن تو فیـقه تا ر یـخ‌فی یوم الخمیس الا حد عشر ین‌شهر ربیع‌الاول سنه ۱۰۹۶ فـی قـر یة‌برناباد (۲) بخط این کا تب ر ساله دیگر بنام مسلك العارفین در شرح‌اقوال و معارف جناب شیخ‌بزرگوار دیار ما مولینا سعد الدین هر و ی‌کا شغری می با شد که از ر سا یل نفیس است .

رساله سوم :

رسالهٔ سوم مولینا **که بمطالعه**نگار نده ر سیده رسا له مختصر د ر اثبات و جـود او لـیـاء و مرا تب‌ایشا نست این رسالـــه در سیزده صفحه خشتی با خط بخا رائی کتابت‌شده و در آخر کتاب‌کشف‌المحجوب علی هجو یری و قا یه گردیده‌رسالهٔ‌مولینا و کشف المحجوب هر د و بخط یك کاتب می باشد.

افتتاح رساله باین جملات شده:

«الحمد لله ا لذ ی ز ین السماء‌الد نیا بمصا بیح و جعلها ر جو ماً للشیطین و زین الارض **با لر سل**والانبیاء والاولیاء والعلماء وجعلهم حججا و برا هین لر فع الظـلما ت‌والشکوك من العلمین » و بعد میگوید ادراجی للعفو الر حمن یعقوب بن‌عثمان‌محمد بن محمود غزنوی ثم الچر خی ثم السمرزی » .

---

(۱) این نسخه زادوست گرامی بنده پاینده‌محمد خان رئیس تفتیش مقام صدارت عظمی‌که علاوه برقرابت صوری پاینده علاقه فراوان به‌احیای آثارمولینا دارند وخـــود نیز ازبزرگ زادگان چرخ میباشند به بنده عنایت کردند .جزاه الله خیرالجزاه ودانشمندعزیزمولوی‌مهتدی فرخاری آنراازنسخهٔ اصل نقل نمودند .

(۲) برناباددیکی ازقریه های هرات است .

Marfat.com

اعتماد مولف بیشتر در این رساله به کشف المحجوب شیخ علی هجویری غزنوی معروف به (دادا گنج بخش) می باشد و در هر جا از کتاب کشف المحجوب بنام کشف سرالمحجوب یاد کرده است.

از کتاب رشحات بر می آید که مولینا یعقوب چرخی مصنفات متعدد داشت اما مع الاسف ازان ها نام نبرده.

چو غلام آفتابم همه آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

یك داستان از مولینا یعقوب:

جامی در نفحات می نگارد: خواجه عبیدالله احرار فرمودند که خدمت مولینا یعقوب به شیخ زین الدین خافی هم سبق بودند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین خافی به حل وقایع و تعبیر منامات مشغولی دارند و در آن باب اهتمام می نمایند.

گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان بود که ساعت بساعت از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این بیت را خواندند:

ارادت خواجه عبیدالله احرار بمولینا یعقوب چرخی:

خواجه عبیدالله احرار یکی از بزرگترین مشایخ طریقه نقشبندیه است مولینا نور الدین عبدالرحمن جامی عارف بزرگ و شاعر نامور هرات بعد از سعد الدین کاشغری دست ارادت باو داده ودر اکثر تالیفات خویش ازان رهبر روحانی با احترام ذکر کرده و دیباچه کتاب خودرا بنام وی موشح گردانیده این شخصیت عالی مقام دست ارادت بمولینا یعقوب چرخی داده است.

خواجهٔ احرار – ازهرات براه چل دختران تا حصار رفت واز فرط اخلاص اکثر پای پیاده این راه درازرا پیمود.

هنگامی که بخدمت مولینا رسید اول مولینا به سیمای خشمگین در نظر وی جلوه کرد و پیاسی نیز در جبهه مبارك ندید

Marfat.com

بود خوا جه احرار را گرا هیتی درخاطر پیدا شد. مـــو لیـنا د ست خویش را باز کشید بار دوم بصورتی در نگاه خوا جه احرار متجلی شدکه خواجه بی اختیار گردید و د ست خود را دراز نمود مولینا گفت :

این دست مرا خواجهٔ بزر گ بهاء الدین نقشبند بد ست گر فته بود و گفتـــه بود دست تو د ست ما ست هر که دست تو گیرددست مارا گر فته است آنگـاه طریقـــهٔ خواجگان وو قوف عددی را بایشان تلقین کرد.

جامی گوید که مولینا همیشه می فرمود طالبی که بخد مت عزیزی می آید چون خواجه عبیدالله احرار می باید آمد چراغ مـهـیا کـرده و روغن و فتیله آماده نمـوده ـ همین گوگردی لازم داشت .

خواجه احرار گفته است مولینا انصاف می داد چون از خـــد متش اجازه خوا ستم (۱) طر یقهٔ خواجگان را بتمام بیان کرد و چون بطر یـق رابطه رسید فر مود :

«در گفتن این طـریقـه دهشـت نکنی و بمستعدان برسانی » .

---

(۱) خواجه احرار درسال هشت صدونودو پنج درسمرقند وفات یافته است .

۱۵ رجب ۱۳۷۷قمری
مطابق روز استفتاح
شیر شاه مینه
(خلیلی)

Marfat.com

نی نامه مولینا یعقوب چرخی

با

تـحشیـه و تعلیـق

استـاد خلیل الله

خـلـیـلی

Marfat.com

Marfat.com

بسم‌الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لهذاوما کنا لنهتد ی لو لا ا ن هدا نا الله

حمد بی حد و منتها و ثنای **فو ق** لعدد مر واجب الو جودی راکه‌**قلوب** انبیاء واولیاء را مظاهـــر صـفا ت‌جما لیه و جلا لیه گردانیده .

وصلوة و سلام بر **قدوة رسل**وانبیاء و هادی اقوم سبل **وصفوت** اصفیاء **محمد مصطفی صلی ا للهعلیه**وسلم و بر آل کرام **وصحب عظا م**او که‌نجوم اهتدا اند رضی الله تعا لـی‌عنهم ورحمت و مغفر ت بر جمیـــع علماء واولیاء **امت‌عموماً و خصوصاً**برقطب الوا صلین مقتداء **العار فین** وارث علوم المحققین – **شیخ ایـن**فقیر – حضرت بهاء **الحق و الدین** معروف به نقشبند قد س **الله سر ه**ونور الله ضر یحه و بر خلفاء **عظام** وبر اصحاب و احـبا ب او **باد الی** یوم القیام .

اما بعد چنین میگو ید: **بند ۀ**ضعیف راجی العفو (یعقوب‌بن عثمن بن محمود بن محمد الغزنوی‌ثم‌الچرخی‌ثم السرزی) رحمهم‌الله‌تعالی له‌بعضی از اصحاب واحباب **التماس نمودند**،که بیان کرد ه‌شود چیزی ازمعا نـی کتاب مثنوی (فا جیبهم ا لی ذلـــك‌لم یکن مقا می هـــنالك **والله تعا لی** هو المستعان و علیه التکلان.)

بدانید حضرت قطـب المحققین ـ انسان عیـــو ن الـعـــا رفیـن

Marfat.com

لسان القدس جلیس مجالس الانس ـ کاشف اسرار الحقیقة ـ برهان الاولیاء والعلماء فی الشریعة والطریقة مولینا (جلال الدین) بلخی رومی قدس الله تعالی سره ـ بنای کتاب مثنوی معنوی را با سلوب غریب نهاده است که پیش از ایشان نبوده است و اسرار حقیقت و علوم طریقت را در لباس شریعت ـ بطریق رمز و غمز در ضمن حکایات و قصص بیان کرده است که فهم هر کس بدان نمی رسد تا عرایس حقایق او از چشم نامحرمان در قباب غیرت مستور باشند ـ و در اول کتاب بیان کرده است بر سبیل ایجاز و اجمال در ضمن قصه نی، تصوف را و مقصود اصلی را از تصوف که آن طلب و صول است به محبوب حقیقی بعد از فراق بر نهج سیر و سلوك امیر المومنین علی کرم الله و جهه فرموده است:

(رحم الله من علم معاشه ومعاده) یعنی، در دنیا سیر و سلوك او بر نهجی باشد که معاد او دران عالم نیکو و پسندیده باشد.

قال الله تعالی (خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا(۱)

واین معنی بدوچیز حاصل آید ازالت صفات ذمیمه و اکتساب صفات حمیده ـ و باین عبارت نیز گفته اند که: (التخلی والتجلی) چون دو معنی به کمال رسد و اطمینان یافت شود آنچه مقصود است حاصل آید **و به خطاب (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة (۲)** مشرف شود.

پس در مبدأ کتاب، اشارت کرد به طلب کردن و صال به محبوب حقیقی ـ بعد از انقطاع ازان که آنرا سیر الی الله گویند ـ وایمان حقیقی این است که (حب الوطن من الایمان) ارواح طبقهٔ انسانیه را که (نفخت فیه من روحی) که محبوس است در بدن انسان بعد از وصال بعالم روحانی که (الارواح جنود مجندة فما تعارف ایتلف وما تناکر اختلف) الحدیث به نی مانند کرد فی المظهریة بطریق الاستعارة المصرحة و جای دیگر گفت:

تو چو سرنای منی بی‌دم من نا له مکن
تا چو چنگت نه نوازم ز نوا هیچ مگو (۳)

---

(۱) سورهٔ ملك بیافرید مرگ وزندگانی را تا بیازماید شمارا که کیست ازشما نیکوکار تر.
(۲) جزء سیم سورهٔ فجر ـ ای نفس آرمیده بازگرد بخدای خویش راضی، خورسند.
(۳) این بیت از این غزل مولینا است.

جز زلطف کرم دلبر ما هیچ مگو — چهرهٔ زرد مرا بین ومرا هیچ مگو

Marfat.com

وحکیم عالم عامل ـ شیخ سنا ئی غز نوی قد س سره در این معنی گفته است :

ما ذا ت نها ده در صفا تیم همه
مو صو ف صفت سخر ۀ ذا تیم همه
تا در صفتیم جمله ما تیم همه
چون ر فت صفت عین حیاتیم همه

و تخشع و تضرع نفو س عشاق و اهل وجد را در ایام فراق ـ و طلب کردن و صال را به انواع طا عات قو لیه و ما لیه و بد نیه که : **(ید عون ربهم بالغداوة و العشی یریدون و جهه ـ الذین یذ کرو ن الله قیاماً و قعوداً وعلی جنو بهم(۱) تتجا فی جنو بهم عن المضا جع ید عون ربهم خو فاً و طمعا) (۲)** مانند کرد «به انین و حنین (۳) » که ظاهراً از نی صا در میشود و گفت:

مثنوی:

بشنو از نی چو ن حکا یت میکند
وز جدائی ها شکا یت میکند

وانفاس شر یفۀ عرفاء که بیا ن اسرار حقیقت کرده اند بنظم و نثر واظهار درد فراق و آتش هجرا ن و شکایت از جدائی محبوب حقیقی در این زندان ما نند کرد با نین و حنین که ظا هرا از نی صا د ر می شود همچنان که ذوق و شوق اهل وجد و تلوین (٤) را با انفاس شر یفه واشعار لطیفۀ ایشان حاصل می آید به نی نیز حاصل می آید قال ـ سیدالطا یفة (الا صوات الطیبة خاطباة ربانیة (٥) عبادت عبا د وزهد از برای حظو ظ نفسیا نیه می با شد فاما عبادت عرفاء و عشا ق از برای دیدار می با شد

(۱) [illegible]
(۲) [illegible]
(۳) [illegible]
(٤) وجد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رجوع به رشحات .

(٥) سید طایفه [illegible]
[illegible]

Marfat.com

مثنوی:

بنـد ه د ا ئم خلعـــت واد رارجو ست
خلعت‌عا شق هـــمـه دیدا ر ا و ست
به لذت های جسمانی غمت راکی‌فروشم من
که دادن‌ابلهی‌باشد به سیری من و سلوی را

مثنوی :

«کز نیستان تـا مـــرا ببریـده اند
از نفیر م مر د و ز ن نا لیده انـد
سینه خو ا هم شر حه‌شرحه از فراق
تا بـگو یـم شر ح در د ا شتیا ق

یعنی عا شـــق صادق و **طالب**‌دردمند می با ید به آتش هجر ا ن سو خته باشد و سینهٔ **و ی همچون**‌سینه نی بالم فراق منقطع، تاشرح اشتیاق باو بگو یم ـ **پیش بی درد**‌سخن عشق نتوان گفت کـر را از آواز چنگ هیچ نصیب نباشد .

«**صم بـکم عمی فهم لایر جعون** »در این بیت اشارت است که **طا لب** صادق را درد طلب ، **از حدو عـد**‌بیرون با شد و تـو جه ، **تما م** ، تاسخن شیخ دروی اثر کند **یا مراد**‌زنی، روح مبـــارك **مولینا با شد** قدس سره یا **جمیع نفو س نا طقه**‌انسانیهٔ عر فا کـــه ا نیس مجالس انس و حظایر (۱) **قدس بوده‌اندواز**‌تعلقات شهوانیه و **کد و رات انسیه** منزه از عالم لاهوت **بعا لم نا سو ت**‌فر ستاده شده ـ و **به این بـد ن** کثیف مر کب از عنا صر **ار بـعـه**‌ظلمانیه مقید کرده شده ـ و **دا یما** طالب آن و صال و **متعطش آ نزلال**، می باشد وو طن اصلی **خود را طالب** می بود . واز **این معنی خبر کرد و**گفت

مثنوی:

«هر کسی کو دور ماند ازاصل‌خویش
باز جو ید روز گار وصـــل خـویش»

در عالم معاش طالب عالم معادبودو اعمال صالحه کند تابـه و صـــال وجمال محبوب حقیقی **مشرف شود.**

(ومن اراد الا خرة و سعـــی لهاسعیها وهو مؤمن فاولئك‌کان سعیهم مشکورا (۲)

---

(۱) حـظا یر جمـــع حظیره ـحظیره القدس جنت
(۲) جزء پانزدهم سورت بنـی‌اسرائیل

Marfat.com

اما آن طا یفـــهٔ که **طا لب آن** وصال نیستند واز **این** درد طلـب محرو مند و بد نیای **دنیه مشتعلند** وقرار و اطمینان نیا فته اند **وطالب** وصال محبوب **حقیقی** و **متعطش زلال** سرمدی نیستند در حق **ایشان این** آمد قوله تعالی :

ان الـذیـن لا یر جـون **لقاء نا ورضوابالحیواة** الدنیا و اطمأ نـــوا بها والذین هم عن آیا تنا غـا فلـون اولئك ماوا هم النا ر بما کا نـــو یکسبون). (۱)

ودر آیت دیگر می فر ما ید:

(ولقدذرأ نا لجهنم کثیراً من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعیـن لایبصـرون بـها و لـهـــم اذان لایسمعون بها او لئك کالا نعام بل هم اضل) (۲)

اضل از بهر آ نند که **باوجود** عقل و فهم طالب آن و صال نمـی با شند و با وجود قا بلیت و **امکان** حصول ، بغیر حضرت متوجه اند.

دلدا ر به طعنـــه گفت شر مت با د ا
رخسار من این جا و تـو در گـل نگـر ی
چنین محبو ب در شهری و آنگه دید نش ممکن
کسی کـز پای بنشیند مگو وی را بصر باشد

مثنوی:

«من بهـر جمعیتـــی نالان شدم
جفت بدحالان وخوش حالان شدم»

در این سخن اشار **تست کـه** روح انسانی بر حسب پر وا زا ت وتنز لات، قر ین قوا لب **سعدا یعنی** انبیاء واو لیاء و سایر صا لحا ن شد و قرین قوا لب اشقیاء **از کفار** و فجار گشت .

(لقد خلـقنا الانسان فی احسـن تقویم ثم رددناه اسفـل سا فلـین **الاالذین آمنو او عملو الصلحت فلهم اجر غیر ممنون (۳)**

روح انسانی از عالم نو رانی بدین بدن ظلمانی از امر سبحـا نی نزول کرد و به اجر غیر مـقـطوع مشرف شد ـ هر که به ار تـکاب معا صی مشغول شد، مر دود شد به اسفل سا فلین دوزخ ـ این فا سق

(۱) جزء «۱۱» سورهٔ یونس.
(۲) جزء «۹» سورهٔ اعراف.
(۳) جزء «۳۰» سورهٔ تین.

Marfat.com

فاجر شرم دارد از حق سبحا نـــه‌و تعا لی کـــه با و یست و حا ضر است و چون جان از قا لب جداشودواین معنی مکشو ف وی شود بگوید **(یا حسر تا علی ما فـــر طت فـی‌جنب‌الله)**

تا در عالم ار واح بو دبی **واسطه**فیض میگر فت چون بعا لم کثر ت آمد و قرین اشقیا شـــد ازان **فیض**محروم گشت :

آند م که خرد بو دم هم خر قه‌بود خضرم
اکنون که‌پیر گشتم همد ر س کود کا نم

«هر کسی از ظن خو دشدیار من
از درون من نجست اسرار من »

یعنی هر طا یفهٔ **چیزی اعتقاد**کردند مر نفس نا طقهٔ انسا نیه‌راکه آن روح است ـ **اطباء و حـکماء** وعلماء را اختـلا فست **درین مـعنی** هر کس بگمان خود **چیزی گفتنـــد**بی‌اذن صاحب شرع، آ خر همـــه تو همات ایشان **مضمحل شدوخطاب**رب الار باب در رسید که **(قل‌الروح** من امر ربی) (۱) یعنی روح **از عالم**امر است و معر فت **او بعقل مجر د** میسر نمی شود ـ تاتا ئید **الهی** وارادت ربانی نشود کسی **روح ر ا** نشنا سد بنا براین صعو بت **آمـده**است (من عر ف نفسه فقد عرف‌ربه)

مثنوی :

«سر من از نالـــهٔ من دور نیست
لیك‌چشم وگوش‌راآن نورنیست(۲)
تن ز جان و جان ز تن مستورنیست
لیك کس رادید جان دستورنیست »

بدانـــکه! انسان را ظا هری‌هست و با طنـــی ـ **با طن او روح** او ست که آنرا **جان گو یند ودیدن**آن دستور نیست ـ **هر کسی ر ا**

---

(۱) جزء «۱۵» سورهٔ بنی اسرائیل‌آیت «۸٤».

(۲) صبا حب مکا شفـات رضوی‌وواوعطف را ازمیان چشم وگوش محذوف‌میداند وعصرع مولینا را مثال می‌آورد گوش چـون‌نافذ شود دیده شود ـ اما دیگر شارحـان‌این سخن رانمی پسند ند ، صوفیه برانند کـه‌هرچشم انوار الهی رانه بیند و هـرگوش اسرار ازلی رانشنود تنها آتش حدیث‌عشق‌است که پنبه غفلت راپاك بسوزدبیدل‌گوید:

حدیث عشق سرکن گرعلاج غفلتم خواهی که این افسانه آتش‌دارد ومن پنبه‌درگوشم

گویند روزی سمنون برسر جمعی سـخن‌میراند همه را نظارگی دید و هیچ‌مستـمع نیافت روی به قندیل های مسجد نمود آتش‌نفس او در قندیلها افتاد همه ازدرستی قول آن بزرگ .خرد شکستند .

عشق درپرده می نـوازد سا ز عاشقی کو که بشنـود آ وا ز

Marfat.com

نطق ظا هر یست ازوی، و حقیقت انسان آنست ـ واین قالب ظا هر مظهر صفات او ست و او را جا ن دوم گو یند نظم :

جان دوم را که ندانند خلق مغلطه گو ئیم بجانان سپرد

(ذکر فی التفا سیران للا نسا ن نفسین نفس الحیوة و قالو ا هی الروح تفارق با لموت ونفس التمیز تفارق بالنوم و یبقی نفس الحیوة وبینهما مثل شعاع الشمس)

و جان دیگر را نفس گویند (هذا قول ابن عباس ر ضی الله عنهما قل بعضهم للانسان نفس واحدة)

مثنوی :

«آتشست این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد»

بدا نکه ایمان پیش این طایفه نفی ما سوی الله است تعا لی شا نه **قالوا الایمان نفی القلب عن جمیع ماتو لهت القلوب من المنا فع والمضا ر سو ی الله تعا لی** واین را ایمان حقیقی گو یند وایمان آوردن فر یضه است ایمان تقلیدی وبر هانی و شهو دی ـ اما :

بر عا شقان فر یضه بو د جستجو ی دو ست !

یعنی ایمان با لمشا هده مقصود ایشان است و مطلوب ایشان نقد می باید و هر کر ا این درد طلب نیست ودردل وی آتش محبت لقا ی مولی تعالی نیست کا فر است پس هر که این آتش ندارد نیست باد (۱)

محروم از آتش تو جز بو لهب ندیدم (۲)

مثنوی :

«آتش عشق است کاندر نی فتاد
جو شش عشق است کاندرمی فتاد»

یعنی انفا س شریفهٔ عشا ق وعر فاء که سبب حرارت و مستی براهل و جد و تلو ین بود آن ا ثر جذبات الو هیت است که مستان شرابخانه (و سقاهم ربهم شراباً طهورا، (۳) ایشانند. خمر بلید را در

(۱) برخی از شارحان مصرع دوم را دعا پنداشته اند [illegible] حضرت مولینا مستبعد مینماید شارح چرخی علاوه بر [illegible] تکفیر نیز میکند.

(۲) [illegible] مصرع را مولینا یعقوب چرخی در تفسیر خود نیز ضبط کرده

(۳) جزء ۲۹ـ سورهٔ دهر آیه ۲۰

Marfat.com

ازالت عقول بشر یت تاثیر تمام‌است‌اگر انفاس مستان شراب حقیقی ر ا این نوع بود عجب نبود .

مثنوی :

«نی حریف هر که‌ا زیار ی بـرید
پرده هایش پرده ها ی ما درید »

یعنـــی تاثیر انفاس شر یفهٔ‌ایشان، در حق کسی میبود کـه ا ز غیرالله منقطع شده با شد وبمحبت‌ذاتیه ر سـیـده و صفات متقا بـله محبوب حقیقی پیش وی برابر شده.

عا شقم بـر قـهر و بـر لطفش‌بـجد
ای‌عجب‌من عا شـقم و یـن هر دو ضد
گر مرا دوزخ بسو زد خا کساری‌گو بسو ز
ورمرا جنت‌نبا شد بو ستا نی گومباش (۱)
من سـگ اصحاب کـهفم بر درمردان مقیم
گردهر درمی‌نگر دم ا ستخوا نی گـو مبا ش

وپر د های نام و نا مو س ر ادر ا یند ه بود و متعا بعت ا یشا ن اختیار نکرده ـ و بملا مت اغیا رالتفات ننموده (لایخافون لو مة لایم)

رباعی:

در عشق تو من بار ملا مت بـکشم
گر بشکنم این با ر غرا مت بکشم
گر عمر و فا کند جـفا ها ی تر ا
باری کم ازان که‌تاقیامت‌بکشم (۲)

«پرده هایش پرده های مادر ید»

ایهام اسـت یـعنـی ادوار نـی‌در اطوار عرفاء تأثیر تمام دارد.

مثنوی :

«همچو نی زهری وتر یاقی که‌دید؟
«همچو نی‌دمسازومشتافی که‌دید؟»

انفاس شر یفهٔ ایشان که ازسر حال وو جدان میبود تریا قیست

---

(۱) این دوبیت را مولف درتفسیر خود به‌سعید نسبت میدهد کـه از شعر ی کابل بوده است صفحهٔ ٦تفسیر

(۲) این رباعی از مولینا جلال‌الدین است دردیوان رباعیات چنـین ضبط شده :

ازبهر توصد بار مـلامـت بکشم — گر بشکنم این عهد غراءت‌بکشم
گرعمر وفا کند جفا های تـر ا — دردل دارم که تا قیامت بـکشم

Marfat.com

مر مریدان را و زهر یست مرمنکران را همچون آب نیل که قبطی راخون بود و سبطی را آ ب.

کتاب الله تعالی سبب شفا وراحت است مؤ منان را و سبب عذاب و تهمت مر کا فرا نرا(یضل به کثیراً و یهدی به کثیر ا) بسیار کسان به سبب اعتقادومحبت ومتا بعت ایشان با علی علیین رسیدند و بسیار کس بو ا سطهٔ انکار ایشان به اسفل سافلین دوزخ افتادند (۱)

مثنوی :

«نی حدیث راه پر خو ن میکند
قصه های حال مجنو ن می کند »

یعنی نفو س نا طقه انسا نیهٔ عشاق بیان اسرار راه حقیقت میکند که کشف آن اسرار پیش اغیار منصور وار بر سر دار می برد.

رباعی :

در کوی خرا بات مجا زی نا ئی — تا کار قلندری نسا زی نا ئی
اینجا بیکی مهر ه دو سر می‌بازند — جا ن باز انند تا تو نبا زی نا ئی

مثنوی :

«محرم این‌هوش جز بیهوش نیست
مرزبان را مشتری جزگوش نیست»

یعنی اسرار حقیقت را که ا ز آیات بینات قر آن بیان میکنند این طائفهٔ از سر حال وو جدان وعرفان، دریابنده‌آن جز اهل فنافی الله که بیهو شند از غیر حق تعا لی نیست.

انما یؤمن بآیتنا الذین اذاذکروابها خروا سجدا و سبحو بحمدربهم وهم‌لایستکبرون (۲)

نامحر مان ازین معنی ومنکران بمنزله کران و گنگ ن ا ند **صم‌بکم عمی لهم قلوب لایفقهون)**

---

(۱) حضرت مولینا جلال‌الدین [illegible]
(۲) جزء ۲۱ سورهٔ سجده
فرموده اند ودر خود مثنوی نیز باین تشبیه تصریح کرده :
آب نیل است این حدیث جانفزا — تاریش درچشم اعدا خو ن نما

Marfat.com

مثنوی:

درغم ما روز ها بـــیگاه شـد

روزها با سوز هـا هـمراه شـد

یعنی درد طلب عشاق دا یـم‌شد وهمه شب ها و روز ها را فرا گرفت. چنانکه (**رسول الله صلی الله** علیه و سلم) از حا ر ثه **رضـی الله** عنه پر سید ند : (**کیف اصبـحـت** یاحارثه) یعنی چگو نه **بامدادکردی؟** حارثه گفت: **بامداد کردم. مؤمن‌گفت**هر چیزی را **حقیقتی است حقیقت** دین تو چیست؟ **گفـــت: همه شب‌گر** سنه و **بی خواب بو دم و سنگ** و کلوخ دنیا و زر و نقرهٔ دنیا **پیش**من برا بر شد گو یا که **نظر می کنم** بعرش **خدای تعا لی** ــ و **اهل‌بهشت**ودوزخ را مـــی بینـم. ر سول الله صلی الله علیه و سلم فر مو دنـد :(اصبت فالزم) یا **فتی ملازم با ش** و درین سوال و جواب بـیان **ایـمان**حقیقی و در طلب بود.

مثنوی:

روز ها گر رفت گور و باك نیست

تو بمان ای آنکه چون توپاك نیست

یعنی روز ها و **عمر های دراز**در راه طلب اگر ر فت باك نیست چو نکه حی قیوم ابدی و ملك **قدوس**سر مدی با قیست که غیر او پا ك علی الاطلاق نیست.

حکا یت :

شیخ ابو سعید **ابو الخیر قدس**سره (۱) میگوید که **مرا دردنایافت** از حد بیرون شده و **غم فرا گر فته**بود پیر دهقان باور دی پاره ار ز ن داشت دردامن ، تخم می انداخت ازدوستان حق تعالی بود مرا دید وحال مرا شناخت و گفت ای **ابو سعیدچرا**غم داری از عرش تا تحت الثری اگر پر ارزن شود و مر غـــی را **فر مان**شود تابعد از هر سالی یکدانه‌ارزن بخورد وچون تمام شود کار طا لب‌برا ید دور از کار نبا شد غم من‌رفت وشاد شدم .

---

(۱) شیخ ابو سعید، فضل الله‌بن‌ابی الخیر میهنی است که‌درسال ۳۵۷متولد ودرسال ٤٤۰ وفات یافته واز کبار مشایـخ‌می‌باشد .

Marfat.com

مثنوی:

هر که جز ماهی زآبش سیر شد

هر که بیروزیستروزش‌دیر شد

یعنی غیر ماهـــی از آب سیرمی شود فاما ماهی را از آب سیری نیست عشاق را همچون ما هیا نِدان که از آب حیات عر فان ایشان را سیری نیست.

نظم :

ر یگ ز آ ب سیر شدمن نشد م ز هی ز هـی

لا یق‌این کما نِمن‌نیستدرین جها ن ز هی (۱)

درین سخن اشارت است کـه‌سیر فی الله در این جهان و در ان جهان متناهی ـ فاما کسی که درین‌جهان از آب حیات عر فان نصیب ندارد بی روز یست روز گار بروی‌در عقوبت و ندا مت دراز خوا هـد شد.

---

(۱) این بیت را حسین خوارزمی‌شارح مثنوی درضمن دو بیت دیگر بهمـن وزن وقافیه درکتاب خود بنام مولینا ضبـــطکرده ودر مصراع دوم‌بجای این کمان خرکمان ذکرشده در دیوان مولینا که‌درتهران طبـــع‌شده دیده نشد صفحه ۱۶ جواهرلا سرار ـ عبداللطیف عباسی در لطایف مثنوی کویـد‌ماهی عبارت است از صوفی واستنادمی کند به‌بیت مولینا در داستان جوجی :

هرکه دید آن بحر را اوماهی ا ست هر که دید الله را الهی است

ودیرسدن رابمعنی ضایع شدن دانـــد وباین بیت مولینا استناد کند.

چون رسد آنجا ببیند گـرگ و شیر عمر ضایـع راه و روز دیـر

حسین خوارزمی در این مورد نکتهٔ لطیف‌دارد ومی کوید طالبان حق سه‌طایفه انـــد طایفهٔ یبك جرعه مست شوند. وپای‌دربساطقرب تنها ازدست روند وطایفهٔ هزار در یـا یبك دم در کشند وهنوز من مزید گـو یندچنانچه یحیی بن معاذ رازی به بایزید توشید شکر گفتم که جه‌فراوان ازجام محبـــت ا ونوشیدم بایزید جواب داد غیر تو دریاهای سموات وارض بیکدم درمی کشند وازتشنگی‌فریاد می آرند وطایفهٔ دیگر آنانند که ا کاهلی بی‌روزی مانده وسرایـــن معنی ر اندانسته وروز خودرا گم کرده انـد داستان سوال شمس از مولینا که‌درموردحضرت‌ختمی‌مرتبت وبایزید می پرسد وجواب مولینا کـه فریدون بن احمد سپهسالار آنرا دررسالـــه‌خود ضبط کرده دراین جامناسبت نام دارد. مولینا نیز دریا نوشی هادارد ودر ایـــن‌این باب سخن شهور انگیز گفته .

بحر کمینه شر بتم کوه کمینه‌لقمه ام من چه نهنگم ای خدا باز نما مرارهی

جای دیگر گوید :

ازشربت الهی و زجام انالحقی هریك بقدح خوردند من‌باخم وقنینه

Marfat.com

مثنوی:

در نیا بد حا ل پخته هیچ خام
پس‌سخن کو تاه باید والسلا م

اهل الله که بمشا هده و معاینه بمقصود اصل مشر ف شده اند احوال ایشان را کسیکه مقید به تقلید است و اسیر نفس (امارة بلسوء) در نیابد پس سخن را جز بطریق اشارت و کنایت نتوان گفت.

پیر هری شیخ کا مل مکمل خواجه عبدالله انصاری قد س سره میگوید:

عبدالله مر دی بود بیابانی رفت بطلب آب زند گانی ر سید بخر قانی یافت آب‌زندگانی نی عبدالله ماندونی خر قانی.

ای دو ست اگر دانی تااینجا اشارت بود بطلب کردن محبوب حقیقی و مقصود اصلی که او را تصوف گو یند ووصول بعالم اقدس ونجات از مقام فانی اخس وو جدان شهود اعظم ومقام با قی اکرم ودولت سر مدی و سعادت دو جها نی وباز اشارت کرد که این بچه حا صل میشود گفت:

مثنوی:

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند با شی بند سیم و بند زر

یعنی دل خود را از تعلقا ت کونین پاك کن و آزاد مطلق شو (**قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق**) یعنی هر چیزی که مخلوق است ازان بحضرت عزت جل جلاله پناه گیر بندهٔ بهشت و دوزخ و بند دینار ودرم وزن و فر زند مباش.

قال النبی صلی الله علیه وسلم: (**لکل شیء صقالة و صقالة ا لقلب ذکر الله تعالی**).

واین سخن اشارت است باز ا لت صفات ذمیمه واکتساب صفات حمیده که آن محبت محبوب حقیقی ا ست و آنرا عشق گویند .

مثنوی :

هر که را جامه ز عشقی چا ك شد
او زحرص و جمله عیبی پا ك شد

یعنی هر که را جا مهٔ هستی ونام ونا موس خود پر ستی بعشق ومحبت محبوب حقیقی زایل شد ازهمه عیب ها پاك شد.

Marfat.com

نظم :

گردل طلبد بر سر کو یش یا بد ور جان طلبد در آرزو یش یا بد

جذبة من جذبات الا لو هیــةخیر من عبادت الثقلین

یعنــی ازالت صــفات **ذمیمه** واکتساب صفات **حمیده** بـــه **سیر و سلوك** بکن تا به جذ بات الو هیت برسی و کو شش **بکشش مبدل‌شود** بحکم وعده نبو ت حکایــة عــن رب‌العزت جل جلاله :

من تقرب منی شبراً تقر بت منه ذراعا ومن تقرب منی ذراً عاً تقر بت منه بــا عاومن اتانــی بمشی اتیته‌هر و لة).

یعنی هر کــه **بمـــقدار شبر** نزدیکی جو ید بر حمت ما نز دیك شود بمقدار گزی و هر که **بمقد ار** گزی نز دیکی جوید بمقدار قلا جی نزدیك شود و هر که **بیا ید درکوی** محبت ما دوان دوان ر سد بر **حمت** ما نا گهان، **بطریق تمثیل بیان کرده** واندك محبت و عشق از بنده‌وبسیار کــرم از حضرت بی نیاز (**الــذین** جاهدو افینالنهد ینهم سبلنا) یعنی آنانکه تو فیق یا فتند و **مـــجا هدة** کشیدند و تسلیم **محبوب و مجذوب** کامل و مکمل شد ند که آن **شیـــخ** است و آن شیخ‌مظهر صفات‌الوهیت است هر آئینه بنما ئیم ما **ایشا ن‌را** راه درست و راه و صول به **مقصود** اصل و مظهر این **جذبهٔ شیخ حقیقی** باشد که بیك نظر مبارك کا مل ا و چندان عیبها دور شود که **بکوشش** بسیار نشود.

نظم :

آنکه به تبر یز دید یك‌نـــظـر شمس د یـــن
سخر ه کنــد بر د هــه‌طعنه ز ند بر چـله (۱)

حضرت پیر این فقیر مخد و مــی قطب الارشادالهادی الی‌اقصی‌المراد خواجه بهاء الحق والدین البخا ری‌المعروف به نقشبند ی قد س سره العزیز میگفتند که مردم شهر ر ابیك جذبه اکر خوا هد کا مل مکمل بعالم حقیقت رساند.

نظم :

کو ر ی آ نکه گو ید ت بند ه بحــق کجا ر سد
بر کف هر یکی بنه‌شمع صفا که همـــچنین (۲)

---

(۱) این بیت راموئف درتفسیرخود بکار آورده مولنا دراین وزن مثل شیوا دارد واین بیت دران دیده‌نشد .

(۲) این بیت در رشحات‌عین‌الحیات درشرح احوال خواجه علاء الدیـــن عطار که باموئف بیك شیـــخ مرید بـــو دیدذکر شده .

Marfat.com

مثنوی :

شادباش ای عشق خوش‌سودای‌ما
ای‌طبیب جمـــله علت هـــا ی ما
ای دوای نخو ت و نا مـــو س ما
ای تو افلاطون و جا لینـــوس ما

یعنی همه عیبها را ازالت بـــه‌عشق و به جذبات می توان کرد.

نظم :

کفر کا فررا ودیـــــن دین دار را ذر ۀ د ر د ت د ل عـــطار ر ا

از حجب کمالات علما را وازعجب مقا مات‌علیه عباد راو ازتعلقات مراسم سلاطین و **امراء را بجذ بات**الو هیت ایشان دور سا زندچنانچه مشا هد اهل عصر شد. **از حضر ت**خواجه ما خواجۀ بهاء الحق والدین و خلفای ایشان قـــدس الله تـــعالی**ارواحهم**

مثنوی :

جسم خاك از عشق بر افلاك شد
کوه در رقص آمـــد و چالاك شد
عشق جا ن طـــو ر آمد عا شقا
کوه مست وخر مـــو ســـی صعـــقا

اشارت بعرو جست چنا نـــکه‌سید انبیاء را صلی الله علیه و سلم بود به جسد در بیداری و ار وا ح‌او لیا را که **امت او میبا شد شیخ ابو الحسن خر قا نی قدس سر ه**بعبارت شیرین خـــود **میفـــر ما ید** (آنجا که د نافتد لی یو کو بلسنـــو بتو چه عتبه و چه شبیه چه بو جهل چه بلنسو (۱) **یکی از عشاق‌میگوید**خوش این عبارت (اف‌لامرء ا لقیس

---

(۱) این عبارت دوجا در ایـــن‌رساله بهمین رسم الخط آمده است چـــو ن شیخ ابوالحسن خر قانی امی بود وسوا دنداشت احتمال دارد معنی تحت اللفظ چنیـــن باشد آنجا که‌مقام (دنافتدلی) مـــی بـــاشدبوالحسن رابنه چه‌عتبه چه‌شیبه چه‌ابوجهل؛ درمورد شیخ ابوالحسن خرقانی جامـــی درنفخات درشرح أحوال خواجه خیرجه گوید که‌شیخ الا سلام گفت که‌من از خر قـــا نی‌الحمد لله شنیدم وی امـــی بود الحمدلـــله نمی توانست گفت همچنین درشرح أحـــو ال‌خواجه یحیی‌بن‌عمارشیبانی اززبان‌شیخ الاسلام هرات گوید چون ازوی بازگشتم بملا قا ت‌خرقانی رسیدم مرا بدید وگفت درای ای من ماشوکۀ تو یعنی معشوقۀ تو ازدریاآمـــدی‌ازدریا آمدی ازدریاآمدی در خزینه الاصفیاء نیز به‌بی سوادی حضرت شیخ خرقان توضیح‌شده درنفحات درهمان شرح حال خواجـــه خیرجه مفهوم همین جملۀ خرقانی اززبـــان‌شیخ الاسلام هرات که‌مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بودچنین می آرد شیخ‌الا سلام گفت‌اما اختیار حق سبحانه بندگان رانه به‌سبـــب وعلت است بلال راباآنکه غلامی بـــودحبشی‌بخواند وابو جهل وعتبه وشیبه که‌سا دا ت مکه‌بودند براندوی چه کرد واینان چه کردنداما (دنافتدلی) اشارتست به‌آیه کریمه جـــز بیست وهفتم سوره نجم آیه‌نهم.

Marfat.com

و فصاحته) هزار فصا حت و بلاغت فصـحاء جا هلیت بـه پیش فضل وبلا غت سرور انبیاء صلی اللّه علیه وسلم و متا بـعان او هیـچ با شد باتفاق عقلا انسان کا مل اشر ف مخلو قات است وکوه ازجـــمادات است کوه از تجلی بی نصیب نماندکه (فلما تجلی ربه للجبل) عـشا ق حضرت او چون بی نصیب با شند(انالا نضیع اجر من احسن عمـلا).

مثنوی :

بالـب دمسا ز خـود گر جفتمی
همچو نی مـــن گفتنیها گفتی

یعنی اسرار حقیقت را هم بارباب حقیقت توان گفت و به محبان او که ایشان دا نند زبان ایشان را.

قطعه :

عاشـق دا نـد زبا ن عا شـق — ای د و ست تو نیستی چه‌دانی
گو سا له سا مـر ی چـه دا ند — ر مـز ی ار نی و لـن تر ا نـی

مثنوی :

هر که او از همز بانی شد جـدا
بی نوا شد گرچـه دارد صد نوا

عرب فصیح است اما عجمی وترکی و هندی از فصا حت وبلاغت آن هیچ اظهار نتوا نند کرد همچنین اهل تصو ف ر ا سخنا ن اســـت که به هر زبان بیان آن نتوان کر دوایشان بـه آن زبا ن خاص بیـان اسرار حقیـقـت میکنند در مـیان همدیگر هر که واقف نیست پیش او سخن تصوف نتوان گفت همچو عدم وفنا و همچو سکر بقا وجمع وتفرقه وسماع ووجد.

مثنوی :

چو نـکه گـل ر فت وگلستان د ر گذشت
نشنـو ی زان پسـز بلبل سر گذ شت

یعنی چون بلبل روی گل بیند هزار دستان را نـوای خود سا زد واما در خار ستان زمستان بی نو اماند یعنی حکم الهی را باهل آن توان گفت فاما پیش منکران و جا هـلا ن ازان بیان نتوان کرد.

امیر المؤ منین علی رضی الله تعالی عنه کمیل را گفت (هنها جمة) دردل من علوم بسیار است و کسی نمیابم که باو بگو یم فلهذا(یمو ت العلم بموت العالم) از ینجا گفته اند که(کلم الناس علی قدر عقو لهم)

Marfat.com

چون کمال گل در حال بلبل مؤ ثـراست پس در حقیقت نوای بلبل از گل باشد.

مثنوی :

جمله معشو قست و عاشق پر دۀ
زند ه معشو قست وعاشق مردۀ

چون گل ر فت بلبل از **نواباز**ایستاد شیخ کا مل مکمل **همچوگل** استو مرید صادق همچون **بلبـل** تاگل نباشد بلبل سخـن نگویـد حضرت مخدومی خلیفۀ خو ا جـه‌خدمت خواجه علاء الدین عطار قدس سره ازین فقیر پر سید ند کـه ـ کفرشیخ‌ایمان مرید ـ معنی‌این چیست این فقیر گفت اگر شیخ به **حقیقت** شیخ استومرید مریدجای کفر نیست زیرا که شیخ جز بالهام الهی **سخن**نمیگوید چنا نکه در حـق مو سی و خضر علیهما السلام دا نسته **شد ه**است . خوش آمد ایشان را .

مثنوی :

جمله معشو قست و عا شق پر دۀ زند ه معشو قست وعاشق مر دۀ

یعنی شیخ کامل مکـمل کـه‌معشوق مرید است باچه جذ با ت الوهیت دل مردۀ مرید را زنده **می**گرداند وو سایط تکمیل اومی باشد باذن حق سبحانه و تعالـی در د ل‌مرید متصرف است و شیخ مظهـر است فی الحقـیـقة محبوب **حقیقی**وزنده و پ ینده او ست .

(کل شیئی ها لك الا و جهه) **وهمه**اَزُو ست (ید خل من یشاء فی‌رحمته و تعز من تشاء بتوفیـق الا مـتثال‌الاوامر والنوا هی و تذل من تشاء بخذلانه الا جتناب عن معا صیه‌فلهذاقیل اعوذ بك منـك) تلـو ینات و تمکینات عشق همه از معشوق‌است‌وقبض و بسط همه از و ست،ولهذا قیل القبض و البسط للو لی‌کاالوحی‌فی النبی.)

نظم :

اگر پنها ن شوی از من همه تاریکی و کفرم (۱)
اگر پیداشوی بر من مسلما نم بجا ن تو

وازین معنی خبر کرد و گفت:

مثنوی :

چو ن نبا شد عشق را پر وای او او چو مر غی ما ند بی پر وای او

---

(۱)این بیت ازحضرت مولیناست‌مطلع آن این است.

دگر باره بشور یدم‌بدان سانم‌بجان تو که‌راه خانه خودرا نمیدانم بجان تو

Marfat.com

شعر :

جو یند ه ا زا ن نه ئی که **جویای تو** نیست
ورجویائی دان که تـرا جو یا ئیست

شعر :

منصور غمش بهردل وجان ند هند ملك طلبش بهر سلیما ن ند هند
اهل جنت بقیامت این گو یند: وقالوالحمد لله الـذی هـدا نـا لهذا و ماکنا لنهتدی (۱) لولاان هدی نالله. به بعضی از انبیاء و حی آمد کـه مادنیا و عقبی به بنده بدهیم وچندان منت نه نهیم .

یـکی از کبـرا قد س سر ه میگو ید: الهی این چه کرم ها ست که کردهٔ در حق دو ستان خود که هر که ایشانرا یا فت ترا شنا خت و هر که ایشانرا شنا خت ترا یافت چون محبت او را یا فت سر کشی اورا نما ند تا مر دود نگردد.

سر مه کن تو خاك هر بگز یده را که بسو ز د هم بسا زد دیده را

مثنوی :

من چگو نه هوش دارم پیش وپس
چون نباشد نور یارم پیش و پس

یعنی چـون عا شـق در عشق فانی شد و بی عقل و بیهو ش شد حافظ و معین او محبوب او با شد و از معا صی در حالت سکـر نـگاه داردش تا خلاف شرع بروی نگذرد.

شیخ ابـو الحسـن نـوری (۲) قدس سره در مسجد بغداد سه روز بیخود بود الله الله میگفت پیش شیخ جنید قدس سره حال او را گفتـند شیخ پر سید که «او قات نماز بخود می آید گفتند آری نماز میگذارد و باز متحیر میشود شیخ گفت :

« الحمدلله الذی لم یجعل الشیطان علیه سبیلا» گفتـند: یا شیـخ وی مست باشد یا هشیار ـ گفت فا مادر صحو چندان رعایت حدود شرعیه

---

(۱) جز هشتم سوره اعراف آیه «۴۳»

(۲) شیخ ابو الحسن یا ابوالحسن نوری نام وی احمد می باشد پدروی ارمـردم بغشور بود که شهری بود درهرات واکنـو ن نیز خرابه های در حدود باد غیس پدیدار است مفسر بغوی نیز ازانجا ست شیـخ ابوالحسن مقتدای نوریان است وازافـران جنید می باشد ویکی ازبزرگترین عرفای اسلام است مبنای طر یقت او برایثار است درسال ۲۹۵ـازدنیا رخت بست .

Marfat.com

کرده است که در سکر نگاه دارندش ببرکت آن و شیخ جنید قدس سره در پیش وی ر فت و گفت:

(یانوری الذی ما تقو ل ان کنـت تقول الله بالله الو له وان کنت تقول الله بنفسك فما الو له فا فـاق و قا ل نعم المعلم انت .)

درین سخن اشارت است بـه آنکه چون سالك بفنا فی الله که محض عنایت الهی است مشرف شـود و بر صراط مستقیم حقیقی راه یا بد که (ان ربی علی صـراط مستقیم) محفوظ عنایت حضرت با شد کـه (الاان او لیاء الله لا خوف علیهـم ولاهم یحزنون (۱) و مطلوب آنست که (اهدا نا الصراط المستقیم) وکلمه تکرار فاتحه در نماز (والله اعلم) این باشد که دائما طالب صادق بد عا و تضرع باشد و ملول نشود بعضـی گفته اند کمال، طلب است و طلب، کمال است .

رباعی :

تا در طلب جو هـر کا نی کا نی تازنده ببوی و صل جا نی جانی
فی الجمله حدیث مطلق ازمن بشنو هر چیز که تو طا لب آ نـی آنی

مثنوی :

عشق خواهد کین سخن بیرون بود
آ ئینه غما ز نبـو د چو ن بود

یعنی محبو ب حقیقی میخوا هد که خود را اظهار کند و همه عالم را مظهر جمال و کمال محبوب گرداند که وما خلقت الجن وا لانس الا لیعبدون ای یعرفون) (۲) ای یؤمنو ننی و یعرفو ننی) یعنی نیا فر ید م آ دمیان و پر یان را مگر از بر ای بندگی کردن از برای آنکه ا یمان آرند بمن و بشنا سند مرا بمرا تب شناخت واعلی مرا تـب شنا خت شهود است و تجلی آن بدل صافی سلیم میبا شد که (یوم لا ینفع ما ل ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم) (۳) (دل بیمار شایستهٔ برخورداری از معارف الهی نگردد که (فی قلوبهم مرض فزاد هم الله مر ضاؤ دل صاف صوفی آئینهٔ الهیست که (المؤ مـن مر آت المؤ من ای العبدالـمـؤ من الحقیقی مر آت لظهور صفات ا لله) آینهٔ که غماز نبود یعنی مصقل ومنور

---

(۱) جز یازدهم سوره یونس آیه ٦۳
(۲) جز ۲۷ سوره طور آیت ٥٦
(۳) جز ۱۹، سوره شعرا آیت ۸۹

Marfat.com

بنور الله نبود مظهر معا ر ف‌نگردد.

مثنوی :

زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست
آینه دا نـی چـر ا غما ز نیست

- یعنی آئینهٔ دل که آن **مظهـر** تجلی ذات وصفات است **واز زنگار** تعلقات بشریت وکـدورات ا نسیـه‌تیره شده است **و شوا غل اکوا ن** وموانع ابدان مانع می **آید چون د ل**صاف شود از نقوش **کو نین بدولت** فنابرسد که : (الموت دون لقا ءالله‌موت معهـود) بامـوت **بفناء مقصود** اصل حاصل آید **انشاء الله تعا لی**چون دل باز الت صفات **ذمیـمه و** اکتساب صفات حمیده آرا **سته شد**وطها رت ظا هری **و با طنی پیداشد** سالك محتاج شد **بامام تا اقتدا کند**باوواتفاق است همه‌راکه شیخ **کامل** مکمل آنست که **مظهـــر کل صفات**بود صفت او اینست که **گفته اند:**

ربا عی :

محر ا ب جبها ن جما ل ر خسارهٔما ست
سلطا نِ‌جهـان در دل بسیـچارهٔ ما ست
شور و شر وکفر ودین وتحقیق‌ویقین
درگوشهٔ‌دید های خـو نخـو ارهٔ ما ست

نظم :

عقـل و علم و مـعر فت‌شد نر د با ن با م حق
لیك حق را در حقیقت‌نـر د با ن د یگر است

مثنوی :

بی عنایات حق و خا صا ن حـق گرملك باشد سیا هستش و رق
ای لقا ی تو جـوا ب هر سوا ل مشکل ازوی حل شود بی‌قیل‌وقال

چنانکه از حضرت خوا جـهٔماواز خلیفهٔ بزر گوار ایشان خدمت خواجه علاء الدین‌عطار قدس سرهمامشاهده افتاد در خوار زم سنیان‌را به معتزلیان در مسئله رؤیت **مباحثه**شد هردو طائفه به خد مت خواجه علاؤالدین آمد ند ایشان گفتند کـه‌سه روز درین دکان عطاری ما پیش مبا شید تابی قیل و قال حق **معلوم**شود بـعـد از سه روز معـتز لیان ب شدند و بیك التفات خا طر پیر چندان کمالات دست دهد کـه

Marfat.com

سالها بر یا ضت کثیره و کو ششمیسر نشود. (۱)

نظم :

آ نکه به تبر یز دیدیك‌نظـر ا ز شمس د یـن
سخر ه کـند بر دهـه‌طـعنه ز نـد بر چـله

هرگاه چنین پیر یا فت شو دویا فت شدن کبر یت احمر ا ست خـود را بتـمـام باو سپا رنـد: **(کالمیت للغسال).**

ودریـن باب قصهٔ حضر تموسی و حضرت خضر علیهماالسلام دلیلی است روشن و حضرت قطبالاو لیا مخد و می خوا جهٔ ما خواجهٔ بهاءالحق والدین قدس الله سر ه‌میفر مودند که مقتدا از سـه نو ع بیرون نیست کامل یا مقلد یا مکمل‌وکار از کامل و مکمل می کشا یـد فاما در بند گر بهٔ با شی به ـ که باختیار نا قصی کار کنی و ازین معنی خبر کرد و گفت در ضمن‌قصه پاد شاه و کنیزك و درین کتاب این رمز را اختیار کرده است ا قتد ابکتاب الله تعالی چو نکه کتاب مثنوی تفسیر باطن قـر آن است کـه (ان للقر آ ن ظهراً و بطناً) ودرکتاب الله اسرار درضمن قصص امم‌گذشته مندرج است . (واخفاء للا سرا ر الحقیقة عن غیر اهلها) و سخن این‌طائفه در میان مریدان باین طر یـق میباشد تا هیچ بو لهب صفت ر ابایشان اعتراض نبود. و عذر ا یـن معنی باین ابیات خوا سته .

مثنوی :

گفتمش پو شیده بهـتر سر یار
خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار
خو شتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث د یـگر ا ن

مقصود از تصو ف وجدانیست‌یعنی یا فتنیست نه گفتنی و آنانکه گفته اند از مقد مان از مبا دی‌وآداب‌تصوف گفته اند. (۲)

---

(۱) ایـن داستان در رشحات‌عین الحیات نیز ضبط شده وبجای خـوارزم بخا را تو ضیح گردیده و بجـای کـلمهٔ‌سنیان و معـتز لیا ن کـلمهٔ علمـاء ثبت شده اسـت ومعلـوم است علمـا ی‌بخارا در مسئله رویت اختلاف داشتند وبه شیخ علاء الدین عطار مراجعت کرده بودنـدو شیخ ایشان را چنین گفته بود .

(۲) واین اشارتست بدان سخن‌که گویند تصوف از عالم حالست نه‌ازجهان قال ، من لم‌یذق لم‌یدرك (ذوق این باده‌ندانی‌بخدا تانچشی) آنچه صوفی بادیده دل‌می‌نگرد وچشم خرد ازدیدن آن عاجز ماند مرحـوم‌دکتور محمد اقبال لاهوری گوید .

بو علی اندر غبار ناقه گم　　دست رومی پرده از محمل‌گرفت

Marfat.com

مثنوی :

گفت مکشو ف و بر هنه بی غلول　　با ز گود فعم مده ای بو الفضول
پرده بر دار و بر هنه گو که من　　می نخسپم با صنـم با پیر هن
گفتم ار عر یان شود آ ن در عیان　　نی تو ما نی نی کنارت نه میا ن

درین سخن‌اشارتیست به‌تحقیق. لن‌ترانی و در حدیث آمـده است (حجابه النور لو کشف حـجا بـه‌لاحرقت سبحان وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه) فاما این طایفه گفته‌اند :

(ماراء یت فی شیی الاورا یت‌الله قلبه او بعـده او مع اخـتلاف الا حوال) این سخن ایشان بسبب‌مظاهر بوده (والیه الاشارة ایضافلما تجلی ربه للجبل والله تـعالـی اعلم)چون حضرت باری تعالی جماعتی از اولیارا بو لایت خا صه مخصو ص‌و محظوظ کرد دلیل بر آن متا بعت ظاهره و با طنه سید المر سلیـن‌صلی الله علیه و سلم را کرد کـه (قل ان کنتم تحبون الله فا تبعو نی‌یحببکم‌الله (۱) واین توفیق متابعت او محض بفضل الهی بود (ذالـك‌فضل الله یو تیه من یشاء) من قبل قبل بلا علة و من رد رد بلا علة)

نظم :

آنرا که در پذیرد معبود لا لعلـه　　اورا چه‌حاجت آید رنج چهار چله

وداعیهٔ طلـب را در وی ایـجاد کرد تاوی طالب دو ستان او شد و چون طلب بکمال ر سد مر شد ر ابسر وقت وی ر سا نند که(الطلب والمـطـلوب توامان) وآن مر شـدقطب الار شاد با شد یا یکی‌ازخلفای آن و این قطب امام مطلق و محبوب‌حقست که .

نظم :

از بر ا ی صو فیا ن پا ك بـز م‌آرا سته
وانگها ن‌آن صو فیك ر ا لصلا آ مو خته
در میا ن صو فیا ن آ ن صو فی‌محبوب را
سر محبوبی‌مطلق در خلا　　آموخته (۲)

تا این قطب الا ر شاد سا لك‌مترصد را راه نماید و تعلقات‌بشری را به‌نظر الهی‌که (ینظرون بنور الله)است دور کرداند چون سالك‌محبوب خداست اما خاطر ش بغیر اوتعالی‌تعلق گر فته. آن غیر را مر شد ا ز

---

(۱) جز۳ سوزه آل‌عمران آیت۳۱

(۲) این دو بیت از مولنا است‌مطلع آن‌چنین است .
ای دو چشمت جا دو انرا نکته ها آموخته.

Marfat.com

میان بر دارد تا آن و لایت از اغیار پاك شود پس این حال را در قصهٔ پادشاه و کنیزك بیان کرد.

مثنوی :

بشنوید اید و ستان این داستان
خود حقیقت نقد حال‌ماست‌آن(۱)

پادشا هی حقیقی بند گا نخودرا که (یحبهم و یحبونه) دوست دارد هم چنین این پاد شاه مجا زی بندهٔ خودرا که کنیزك بود دوست داشت امادل آن کنیزك بغیرپادشاه یعنی زرگر مشغول بود چنا نکه دل بندگان حق بغیر و ی مشغو لست آن ولی بالهام الهی تد بیری کردکه دل کنیزك بمحبت پاد شاه آر استه شد واز محبت وی بر خوردارگردید ومر شد کامل مکمل به الهام الهی دل مرید صادق را از همه تعلقا ت بشری پاك سا خت تا دل وی بانوار مشا هدات جمال و جلال مز ین شود

---

(۱) شارح تااین جا بشرح آبیاتی پرداخته که دیباچهٔ مثنوی معنویست اکنون بداستان پادشاه ومعشوقهٔ وی که داستان نخستین مثنو یست میپردازد وارتباط ا ین داستان رابادیباچه شرح میکند وتاویل لطیف وعار فانه می نماید خلاصهٔ داستان این است:
پاد شاهی بقصد شکار راه کوه وبیا بان را پیش گرفت ناگهان صید عشق کنیزك زیبا شد وحلقه بندگی ویرا بگوش جان افکند ،مال فراوان داد. کنیزك راخرید کنیزك از قضا بیمار شد به طبیبا ن جسمانی که سرمایهٔ آن ها جز درکیسهٔ او هام نیست متوسل گردید وگفت این زن زیبا جان من است که هرکه جان مرا درمان کند گنج های لعل ومرجان من ازان وی خواهد بود طبیبان ادعای گزاف کردند برسر لاف آمدند وگفتند هر یکی از ما مسیح عالم و هرالم را درمان ما مرهم است از غرور وغفلت کار را بمشیت تعلیق نکردند وانشاء الله نگفتند چون این قضاوت دل‌های شانرا تیره کرده بود درمان آنها کارگر نیفتاد وعجز ایشا ن ثابت گردید سیکنجبین صفرا افزود و هلیله بجای اطلاق انقبا ض آورد آب نفت آسامددگار آتشی شد پادشاه که دید لعل و گوهر سود نکرد وطبیبان از کار عاجز آمدند برهنه پا بخانه خدا شد وبه مسجد پناه برد آنجا که کعبه حاجات است و قبله مرادات بمناجات شد واز سوز گفت ای آ نکه سلطنت جهان کمتر ین بخشها یش تست میدانم که راز های نهان مادر حضرت تو آشکاراست اماتو خود گفته یی نیاز آرید تا بخشایش کنم. زاری شاه که از سوزدل بود کارگر افتاد بحر بخشایش به جوش آمد درمیان گریه وزاری خواب بروی چیره شد دیدپیری نورانی به‌وی مژده می‌دهد ومیگوید :
مسافری که فردا می آید ازکوی ما ست بروی اعتماد کن سحر مطلق رادر علا جش وقدرت حق را درمزاجش معا ینه نما شب بپایان رسید روشنایی روز بر جهان فیروز وآفتاب ازشرق اختر سوز گردید ـ شا ه دیده براه دوخته بود مردی از دور پدیدار گردید فاضل وبر مایه می نمود وچون آفتاب ازمیان سایه می‌در خشید مانند خیال درعین نیستی جلوهٔ هستی داشت آری کارهای مردم گیتی همه خیالست این صلحها وجنگها این نازهاو ننگها پنداری وخیالی بیش نیست مگر خیالی که اولیا را بدام خویش می‌کشد عکس مهرویان بستان خدا میباشد .
پادشاه آن مرد روحانی را بربالین بیما رخویش آورد طبیب از علا مات دانست که بیماری وی عشق است گفت این طبیبان ظاهر بجای عمارت ویران کرده اند بیماری معشوقه شاه ازسوز نهان او پدیدار است.

(بقیه درصفحه آینده)

Marfat.com

مرید صادق را در اول امر بریدن‌ازمحبوب مجازی یعنی ما سوی ا لله دشوار می نماید اما (**کل من علیها**فان و یبقی و جه ربك ذوالجلال والاکرام .)

بنابراین گفت :

عشق آ ن ز ند ه گز ین کو با قیست
گز شراب جا ن فز ا یت سا قیست
عشق او بگز ین که جمله‌انبیا ء
یا فتند از عشق او کا ر و کیا

(بقیه حاشیه صفحه گذشته)

علت عاشق زعلت ها جدا است عشق‌اصطر لاب اسرار خداست

چون مولینا باین جارسیده به تعر یف‌عشق پرداخته وگفته است عشق چه‌مجازی‌وچه حقیقی عاقبت انسان را بمنزل راهبر می‌شودوگفته است‌عشق رازی است که هرچه‌دربارهٔ آن شرح وبیان دهم بازهنگامی که بعشق‌می‌آیم بزان خجل می‌شوم. زبان روسنگر اسرار است. اما عشق بی زبان ازان روشن‌تراست قلم چون بعشق می‌رسد بر خود می شکافد خرد چون خر درشرح آن به‌گل‌خفته است شرح عشق وعاشقی الست که عشق خودگوید .

آفتاب آمد دلیل آ فتا ب کر دلیلت باید از وی رو متاب

وانکه ازکلمهٔ شمس مولینا را سعی‌معانی‌دست میدهد زیاد شمس الدین تبریز ی میشود .ومی خواهد ازان صحبت هاو حال‌هاوخوشی‌های ما چندان گوید تازمین و آسمان خندان شود تفل وروح ودیده صد چندان‌شودولی زود برسر داستان پدید شده ومعشوقهٔ بیمارش بازمی گردد ونمی خواهد بیشتر ازشمس سخن گوید وفقط ازخوب وخوتر یزی جو ید .

طبیب چون دید درون زان اسرار آمیزاست بادوی بخلوت میبرد ودست برنبض اونهاد ازمقام ومنزل اوبرسید شهر ه وروستا هاراباندیشه نام می برد وچون جزچین نشانه‌ای بر نمیدلن خاربدی مشغول گردد بدین‌ترتیب به‌شخیص مرض وی پرداخت دیده به‌نام‌چند شهری نبض وی چیدن آغاز نکرد تا بنام‌سمرقند [illegible] حالت بیمار دیگر گونه شده ونبضش به‌شدت پریدن گرفت تا آنکه بسمارکفت‌در[illegible] روی وی زاخر [illegible] وی برخورده‌بوده واکنون نیزدل‌بیمار دربوتهٔ [illegible] بیمار را دل داد و مطمئن کردانید وداستان رابسیار گفت بامرپادشا [illegible] را [illegible] رابروی سپردند تاسه‌روز [illegible] وبیماری رفع گردید آنگاه [illegible] دادزرگر از تاثیر آن بیمارشد وکنیزك نیز ازعشق وی [illegible] سرانجام زرگر [illegible] بکام دل رسید . چون داستان بپایان میرسدمولینا صحبتی میکوید که‌طبیب در [illegible] ملامت نمی‌باشد واین کاررا بالهام الهی‌انجام‌داده است [illegible] راجداگانه تاویل کرده اند حسین خارزمی که‌بزدیك [illegible] راشرح نموده از پادشاه به روح انسانی واز کنیزك به‌نفس وزرگر [illegible] روحانی به‌روح القدس تعبیر نموده .

عبداللطیف عباسی که‌عمری‌در مطالعه‌مثنوی‌صرف نموده [illegible] دیگر درقریهٔ آهن پوشان تیرا مقابله نموده‌میگوید پادشاه کنایت است ازعقل جزئی وحکیم عقل‌کلی وکنیزك نفس وزرگر دنیا .

مولوی عبدالعلی دربحر العلوم، ومولوی‌محمد در شرح ومحمد رضا درمکاشفات وشیکتاشی در منهج‌القوی هریك تاویلی‌جداگانه کرده‌اند تعبیری که‌در این رساله حضرت مولینا یعقوب نموده از جهان‌دیگر است .

Marfat.com

شناختن او لیای حق مشکل‌است مگر به عنایت او ولی را به‌آن توان شناخت که :

حق سبحانه و تعالی و یرا ا زنا مشرو عات نگاه دارد واگر نا مشرو عی بروی گذرد حق تعا لی‌وی راازان تو به دهد چنانکه شیخ صنعان را .

فا ماحال کسیکه ازاولیا نباشدوخودرا بایشان ما نند کندزودباشد که ر سوای عالم گردد همچون بلعم‌وبرصیصا (نعوذ بالله من ذالك) و ا ز ین حا ل سخن‌کردد ر قصهٔ آ ن جهود و مکر وزیر وی ـ و گمراه کردن و زیرمر تر سا یا نرا که خود را از تر سایان ساخت و به تلبیس ابلیس‌صفت خود را پنهان کرد وبسیاری اهل حق‌را گمراه نمود مرید صادق‌باید که پر حذر باشد و احتیاط تمام بکند وباید دایما طالب دو ستا ن‌حق‌تعالی با شد تا بمقصد ومقصود بر سد.

چنا نکه شیخ دقوقی و شیخ‌محمد غز نو ی را قد س سر هما میسر شد واین فقیر میخوا هد که‌این رساله را بشرح قصهٔ این د و عزیز ختم کند تا مؤنس اصحاب‌طلب و ار باب طرب با شد .

(وبالله استعین).

مثنوی :

آن دقو قی دا شت بس دیبا چهٔ عاشق‌وصاحب کرامت خواجهٔ(۱)
آنکه در فتو ی اما م خلق بو د گوی تقوی از فرشته می ربود
با چنین تقوی و او را د و قیا م طا لب خا صان حق بودی مدا م
در مقا می مسکنی کم ساختی کم دور وز اندر دهی ا ندا ختی
این همیگفتی چو می ر فتی برا ه کن قر ین خا صه گا نم ای الله
حضر تش گفتی که ای صدرمهین این چه عشقستوچه‌استسقاست‌این
مهر من دا ری چه میجوئی دگر چون خدا با تست چون‌جوئی‌بشر

---

(۱) پس‌از آنکه شارح ازنی نامه وارتباطآن باداستان پادشاه فارغ میشودکتاب خودرا به‌دو داستان بس دل انگیز و شیوای‌مثنوی‌خاتمه میدهد یکی داستان دقوقی و دیگر داستان شیخ‌محمد سرزی که از زوستای‌اومی‌باشد . داستان دقوقی در دفتر ثالث مثنوی معنوی ذکر شده‌که‌خلاصهٔ آن‌این‌است: شیخ دقوقی شرح احوالش درست کشف نشده وحضرت فروزان فر.عالم‌معاصرایرانی‌نیز در رسالهٔ نفیس خود ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی باوصف سعی فراوان به‌کشف آن کاملا متیقن نگردیده و بعضی از بلخیان‌که «مزاربابه‌قو» رابه‌او منسوب‌میدارندنیز حجت استوار در این مورد ندارند،بهرحال این دقوقی از رهروان طریق بود وهمواره ازشهری به‌شهری واز رو ستای بروستای

(بقیه حاشیه درصفحه‌آینده)

Marfat.com

او بگفتـی یا رب ای دانای را ز تـو کشـو دی در دلم راه نیا ز
حرص اندر عشق تو فخرستوجاه حر ص اندر غیر تو ننگ و تباه

بدا نکه سیر فی الله متنا هی نیست در دنیا و عقبی با وجود عمر ابدی حبیب اورا صلی‌الله علیه و سلم‌در مقام محمودمحمدی‌تناهی د ست ندهد هر ولی خاص حضرت‌را تجلی به اندازهٔ او میبا شد از امم‌وابو بکر صدیق را رضی الله عنه تجلی خاص‌میباشد پس ازین جا ست که او لیا طالب او لیا اند کمال طلب و طلب‌کمال است و هر کس را که خواهد حق سبحانه و تعالی دا عیهٔ طلب رادر او زیاده گرداند .

مثنوی :

از کلیم حق بـیا مو ز ای کـر یم بین چه میگو ید زمشتا قی کلیم
با چنین جاه و چنین پیغمـبر ی طالب خضر م ز خود بینی بر ی
میرو م تامجمع البحر یـن ـ من تا شو م مصحو ب سلطان ز من

یکی از حکمت الهیه دردریافت‌اولیاء الله اینست که و جودبشریت منتفی شود و کمال دیگران را بیندوافلاس خود را مشا هده نمـا ید. و شیخ دقو قی قد س سره‌میگوید:

مثنوی :

سال ومه ر فتم‌سفر از عشق ماه بیخبر از خو یش و حیران درا له
تو مبین این پایها را بر زمـــین زانکه بر دل میر ود عاشق یقـین
گفت روزی میشدم مشتاق و ا ر تـا ببینم در بشر ا نـوار یـار
تا به بینم قـلز مـی در قطـر ۀ آ فـتا بـی د ر ج انـد ر ذر ۀ
چون‌رسیدم سوی یك‌ساحل بکا م بود بیـگه‌گشته روز و قت شا م

«بقیه پاورقی صفحه گذشته»
می‌شد واز بارگاه قاضی الحا جات بمناجات‌می خواست تاوی راقرین خاصان خودگرداند شبی در ساحلی نگاهش راهفت شمع فروزان‌جلب کرد بدیدن آن شمع های تابان درخلوت بیابان به‌شگفت اندرشد بعد تردید آن‌شمع‌هایك شمع شدند دیگر بارديد آن هفت شمع به‌شکل هفت مرد در آمدند وآن هفت مردنیزبصورت هفت درخت جلوه کردند وعاقبت‌آن هفت‌درخت کهن بیخ کشن شاخ دوباره هفت‌مردشدند وصف بسته نشستند دقوقی نزدیك رفت وسلام داد آن‌ها درپاسخ وی پرداختندونام وکنیتش رابر زبان آوردند دقوقی معرفت آن‌ها تعجب کرد وآن هفت مرد اورابنماز امام کردند درائنای نماز موجی دریا برخاست دقوقی ملتفت شد دیدکشتی‌شکستگانند . که‌بافغان وزاری به‌دعای‌رستگاری مشغولند رحمتش بجنبید ودرائنای‌نماز نجات‌آنانرا نیاز نمود دعایه اجابت مقرون گردید چون نماز بپایان رسید آن هفت تن ملامت‌آغازکردند تا بدانند کیست که‌بر حضرت مختار مطلق اعتراض نموده همه‌گفتند این‌دعارا دقوقی‌کرده است دقوقی تامی خواست روبر ایشان کند همه غائب شده بودند .

Marfat.com

هفت شمع از دور دیدم تا گهان — اند را ن ساحل شتا بیدم بد ان
نور شعله هر یکی شمعی از ا ن — بر شده خو ش تا عنان آ سمان
خیره گشتم خیر گی‌هم خیره‌گشت — موج حیرت عقل را از سرگذ شت
این‌چگونه شمع ها افروخته است — کین دودیده خلق ازینهادوختست
خلق جو یان چرا غی گشته بو د — پیش آ ن شمعیکه بر مه میفزود
چشم بندی بد عجب بردیـده ها — بند شا ن میکرد یهد ی من یشاء
باز مید ید م که می شد هفت یك — میشگا فد نـور او جیب فلـك
باز آن یکبا ر د یگر هفت شـد — پسپی و حیرا نی من ز فت شـد
هفت شمع اندر نظر شد هفت‌مرد — نور شان می شد به سقف لاجورد
بازهریك مرد شد شکل در خت — چشم از سبزی ایشان نیك بخت
هر در ختی شاخ بر سد ره ز ده — سدره چبوداز خلا بیرون شده
بیخ هر یك ر فته در قعر ز مین — زیر تر از گاو ما هی بد یـقین

بدانکه هر و لی خاص‌حضرت راتجلی باندازهٔ او میبا شد وهر ولی رانصیبی است ا ز نبـی بـعضی‌محمدی المشهد اند و بعضی‌عیسوی المشهد انـد و بعضـی مو سوی‌المشهد ند اما امام دقوقی قدس‌سره در سیر و سلوك مشا بهت دا شت‌بمو سی علیه السلام و تجلی‌الوهیت در صفـت نا ر بود از در خـت(قال‌الله تعالی آنس من جانب‌الطـور نارا) (۱) و یرا نیـز ازین کیفـیت‌نصیب کرد والله تعالی اعلم ـ هفت ولی حقند که او تا دسبعه اندبرمثال‌نور ایشان هفت شمع و هفت درخت ظهور کرد بموجب (الفقراء کنفس‌واحدة) یکی مینمودند بدانکه همهٔ انبیا و او لیا از راه حقیقت‌یکی اندازین جهت که راه نـمای بند گا ن حق اند بحق و متعدد اند از جها ت‌مشخصه از نسبت عبری بودن‌موسی و عر بی بودن مصطفی علیهماالسلام‌واولیاء الله نیز چنین اند که نو ر باطن ایشان نـورا نیت کلـمهٔ طیبه‌است (الم تر کیف ضرب الله مـثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت‌وفرعها فی‌السماء) (۲) ایـن هفـت درخت مثال آن هفت و لی حقند درپیش نظر او لیاء الله ظا هر ا ست که ایشان بنورالله می بینـند کـه(اتقوا فـراسة المو من فانه ینظـر بنور الله) فا ما دیدهٔ منکر ان آنر انمی بیند این معنی را بیان کر د و گفت:

«۱» جزء «۲۰» سورة القصص آیت«۲۸»
«۲»جزء «۱۳» سورهٔ ابراهیم آیت«۲۳»

Marfat.com

مثنوی :

این عجب تر کـه بر ایشا نمی گذشت
صد هزاران خلـق ا ز صحر ا و د شت
ز آ رز و ی سا یه جا ن می با ختند
ازکلیمی سا یبا ن مـــی سا ختنـد
سا یهٔ ا و را نمی د ید ندهیچ
صد تفـوبر دیـــد ها ی پیچ پـیچ
ختم کر د ه قهر حق بـــردیده ها
که نه بیند ما ه ر ا بیـند سهـا
کاروانهـا بـی نوا ویـن میـوه هـا
پخته میریزدچـه سحر است ای خـدا ؟

دیده خلق از دیدن اولیای خاص حق محـروم ا ست هر کسی به‌هـوای نفس اشتغال نموده واز شناخت ایشان بی نصیب بـو ده اسـت خلـــق را میخوا نند سوی خود و خلق سوی ایشان قدم نمی زنند.

مثنوی :

بانگ میآمد ز سوی هـر در خت سوی ما آئید خـلق شور بخت
بانگ میآمد ز غیر ت بـر شجر چشمشما ن بستیم کـــلا لا و زر

هیچ تد بیری نیست (من قبل قبل بلاعلة ومن رد رد بلاعلة).

مثنوی :

زین تنا ز عها محـــمد د ر عجب در تعجب نیـــز ما ند ه بو لهب
گر کسی میگفتشان زین سو رو ید تا از ین اشجار مستسعد شوید
جمله میگفتند کین مسکین مست از قضاء الله دیوانه شده ا ست

حضر ت ما خوا جه بهاءالحق وا لد ین قد س سره ا لـعز یـــز قطب الار شاد بو دند و احوال عجیبه وکرا مات غر یبه از ایشان ظهو ر میکرد و باوجود این، منکران ایشان بسیار بودند و بعد از ایشان خلیفهٔ ایشان خواجه علاء الدین عطار قدس سره قطب بودند واین سخن از سر صدق و یقین میگو یم وایشان رانیز بسیار کس نمیشنا ختند (الحمدلله هدا نا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدا نا الله)

مثنوی :

بعد دیری گشت آنها هفت مـرد جمله در قعده پی یز دا ن فـر د
چشم میما لم که آن هفت ار سلان تا کیا نند وچه دارند ا ز جها ن

Marfat.com

چون بنز دیکی ر سید م من ز راه گفتم ا یشا ن ر ا ســلام از انتباه
قوم گــفتندم جواب آن ســلا م ای دقوقی مفخر و تــاج کــرام
گفتم آخر چون مرا بشناختید؟ پیش ازین برمن نظر ننداختید
پاسخم دادند خندان کا ی عز یز چون بپوشیداست این‌هابر تونیز
پردلی کو در تحیر با خــدا ست کی‌شود پوشیده راز چپوراست

قا ل النبی صلی الله علیه وسلم اتقــوا فراسته المومن فانه ینظــر بنور الله تعالی) چون بنده مشر ف بایمان حقیقی شود و حق تعا لی را بشناسد بشهود. پنهان نماندبروی هیچ چیز در هفت آ سمان وزمین.

مثنوی :

گفتم از سوی حقایق بشگفید چون زاسم وحرف رسمی واقفید

معنی این سخن سو ا لیست که‌وارد میشود یعنی‌بســا از او لیــاء هستند که‌ایشان را از اسم ورســم‌هیچ چیز وقوف‌نیست‌اگرچه به‌عالم حقیقت دل ایشــان روشــن است‌بسیاری از اصطلاحات علوم رسمیه واحکام شر عیه وفر عیه بر ایشان‌مستور است جواب‌گفت:

مثنوی

گفت اگر اسمی شود غیب ازو لی آن ز استغراق دا ن نه جا هلــی

یعنی ایشان را بحق تعا لــیٔ سر یست که بغیر حق نمی پردازند فاما هر چیز یکه با آ ن توجه کنند بــدانند و نــادانستن ایشا ن از جهل نیست بلکه از عدم تو جــه‌خاطر مبا رك ایشان است . حضرت خواجــهٔ ما قــدس الله رو حه چنین‌میفر مودند:

مثنوی :

بعد ازان گفتند ما را آرزو ست اقتدا کردن بتو ای پا ك دو ست
ای یگانه هین دو گانه بر گزار تا مزین گــردد از تو روز گا ر
ای امام چشم رو شن د ر صلا ت چشم رو شن باید اندر پیشوات

بد ا نــکه او لیــا دو بخشنــدعزلتیان و عشر تــیان عشــر تیان افضل اند از عزلتیان من وجه، وعشرتیان بمنزله وزرا اند که تدبیر مملکت کنند و عزلتیان بمنزله ندماند که علی الدوام خد مت کنند فاما عشر تیان ظا هر بخلق اند و باطن‌بحق وار شاد مستر شدان مفو ض بایشان است لاجرم با قتدا او لــی‌تر اند، ظاهراً وباطنا او شیخ دقوقی قدس‌الله روحه از عشر تیان بود.

Marfat.com

مثنوی :

اقتدا کردند و آن شاهان قطار — در پی آن مقتدای نام دار
چونکه باتکبیر ها مقرون شدند — همچو قربانان ازجهان بیرون شدند
آن دقوقی در امامت کرد ساز — واندران ساحل در آمد در نماز
وآن جماعت در پی او در قیام — اینت زیبا قوم و بگزیده امام
ناگهان چشمش سوی دریا فتاد — چون شنید از سوی دریا داد، داد
در میان موج دید او کشتیی — در قضا و در سلا و ز شتیی
اهل کشتی از مها بمکا سته — نعرهٔ او یلتا بر خا سته
دستها در نوحه بر سر میز دند — کافرو ملحد همه مخلص شد ند
باخدا با صد تضرع آنزمان — عهد ها و نذر ها کرده بجان
چون دقوقی آن قیامت را بدید — رحم او جوشید واشك او دوید
گفت یارب منگر اندر فعل شان — دستشان گیرای شه نیکو نشان
ای کریم وای رحیم سر مدی — در گذار از بد سگالان این بدی
بندگان حق رحیم و بردبار — خوی حق دارند در اصلاح کار
رستکشتی از دم آن پهلوان — واهل کشتی را بجهد خود گمان
چون رهید آن کشتی وآمد بکام — شد نماز آن جماعت هم تمام
فجفجی افتاد شان با همدگر — این فضولی راکه کرد از مابدر؟
هر یکی با آن سد گر گفتند سر — از قفای آن دقوقی مستتر
گفت هریك من نکرد ستم کنون — آن دخانی از درون نی از بیرون
گفت ما نا کین امام مازدرد — بو انفضو لانه منا جا نی بکرد
گفت آن دیگر که ای یاران یقین — مر مرا هم مینما ید اینچنین
آن فضولی بوده است از انقباض — کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم زپس تا بنگرم — که چه میگویند این اهل کرم
یك از ایشان راند یدم در مقام — رفته بود ند از مقام خود تمام

بدانکه دعا کردن رخصت است(وقال ربکم ادعونی استجب لکم) (۱)

Marfat.com

وتفویض کار ها بحق وتسلیم وگردن نهادن بحکمهای الهی و قضا وقدر ازلی عزیمت است چنا نکه خلیل‌الله علیه السلام کرد درمنجنیق بلا جبر ئیل علیه السلام او راگفت **(هل لك حا جة فقال اما الیك فلا)** ابراهیم علیه السلام در مقام تسلیم بود لقوله تعالی.

(واذقال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین

(۱) اولیاء الله نیز دو بخشندچنانکه گذشت عشر تیان اهل تد بیر اند بدعا، خلق مستمندفقیررا میخواهندازخدا اما کار خود را در مقام تسلیم و تفویض میدارند - چنانکه‌امیر المو منین - عثمان رضی الله تعالی عنه کردند که هیچ کس ازغلامان خودرا اجازت جنگ ندادند. طایفه دیگر عزلتیان اند سر موئی‌از ایشان بخلا ف تسلیم نمیر و د ودائما فیض یا بند ازین جهت :

گشتگا ن خنجر تسلیم را هر زمان ازغیب جانی دیگر است

(الهم ارزقنا محبة او لیا ئك بر حمتك یا ارحم الر ا حمین)

شیخ محمد غزنوی سرر زی قدس‌سره از اکا برو اشراف غزنیست

---

(۱) جزء اول سورةبقره آیت «۱۲۱»

(بقیه صفحه گذ شته)

جمل خویش رابمن ننمائی‌خودرا از کوه‌بزیر افکنم بگوش‌دل‌وی بندایی که‌ماورای‌سروجهر است فرو خواندند که‌هنوز نوبت این‌مکرمت نرسیده اگر خویش را از ذروهٔ کوه‌بیفکنی هلاك نکردی شیخ خویشتن را از کوه‌فرودافکند در آبهای عمیق درافتاد ونمرد ازفراق معرکه کار پستن آغاز کرد وحلاج وار **ان فی موتی حیاتی فاقتلونی یا ثقاتی** گفته نعره می کشید بار دیگر وی رامامور گردانیدند که بشهر رود وبه گدائی‌مشغول گردد وآنچه از گدائی بدست می آردبه‌مسکینان بخشش کند وی‌بشهر غزنه‌اندرشد اعیان ومهان‌مقدم اورا کرامی شمردندو کاخهای‌غزنه رابرای اقامتش آراستند ولی شیخ التفات نفر مود گفت من درشهر شما برای‌خود نمائی نیامده ام وگفت از بارگاه الهی مامورم تاگدا باشم گدا باشم گدا سلطان‌دین مرا بطمع محکوم نه گردانیده بعد ازین بوتن قناعت خالی می کنم.

کوبکو می رفت‌وبردر هر خانه می‌ایستادشیخ‌الله شیخ‌الله می گفت وزنبیل خودرابه گدائی پیش می کرد.

حتی روزی چاربار بر دریکی ازشهزادگان غزنی میشد وگدائی مینمود ، شهزاده متنعم ازکار شیخ به‌تنگ آمد وکسی راکه‌گنجهای‌حق درفرمانش بود واسپرازی ازعرش‌وکرسی می‌گذشت بر سم گدایان توبیخ‌نمود شیخ‌به‌گریه در افتاد وگفت فقیرراهمت چندانست که‌اگر شمهٔ از حرص درخویش می دیدم‌این‌شکم نانخواره را می دریدم. گریهٔ شیخ‌در شهزاده کارگر افتاد واونیز گریستن آغاز کرد وکلیدگنجهای خویش‌رابه شیخ درویش عرضه داشت شیخ ابا آورد وانکار ورزید وبادو سال به آن کار ادامه داد سر انجام از بارگاه پروردگار به وی امرآمد که‌تاکنون‌می نیستی و میدادی اکنون مستان ومه ده دست بزیر بوریا کن وزربستان وبمسکینان ده وسخن به آنجا رسید که نیاز سایلان رابدون گفتن ایشان میدانست وبقدرضرورت آن‌ها زرمی بخشید.

اکنون مزار این بزرگوار در غزنیست‌ومردم آنرا محترم می شمارند.

Marfat.com

وشاگرد و مرید شمس العا رفین‌مصنف کتاب تفسیر عین المعانی ووقوف سجاوند یست قر یب دوفر سخ یا سه است از چرخ وسر رز (۱) دهی از دهای چرخ‌است که‌در اول بسا تین چرخ‌است مسکن آباد و اجداد این فقیرآنجا ست .

مثنوی :

زاهدی‌در غزنه‌از دانش مزی(۲) بد محمد نام کنیت سر رزی
بود افطار ش سر رز هر شبی هفت سالی دا یم اندر مطلبی

از خلق عزلت اختیار کرده بودوغیر نباتات مباح چیزی دیگر نمی خورد وبرگ های تابستان‌را برای‌زمستان جمع کرده بود وهمه‌اعضای مبارك او سبز شده بود ومطلوب‌اولقای حق تعالی بود .

مثنوی :

بس عجائب دید از شاه وجود لیك مقصو دش جمال شاه بود

بدا نکه دیدار حق تعالی رو است‌هم در دنیا وهم در عقبی چنانکه در کتاب طوالع و غیر آن معلوم‌شده است ومعتزلیان منکراندمطلقا وبعضی در عقبی جائز میدارند ودرمذهب اهل حق که مذهب اهل‌سنت وجماعت است و مذهب اولیاء الله‌است جایز وواقع است در دنیا و عقبی انشاء الله تعالی اللهم ارزقنا .

مثنوی :

برسرهر که رفت‌آن‌از خویش‌سیر گفت بنما یا در افتادم بزیر
گفت نامد مهلت آن مکر مت ور فر وافتی نمیر ی نکشمت
او فر و افگند خود را از و داد در میان عمق آبی او فتاد

در کوه های چرخ موضعیست‌آنرا(سنك خواجه) گویند محل و مقر صاحب دلان است ونزدیك وی کوه‌های عظیم است‌ودر تك‌وی‌گردابها میباشد .

«۱» ارباب فرهنگ [illegible] معنی‌ضبط [illegible]
وباغ فرهنگ جهانگیری.
«۲» مربالکسر افروبی کذافی الصراح.

Marfat.com

مثنوی :

چون نمرد از نکس آن جان سیرمرد (۱)
از فراق‌مرگ بر خود نوحه کرد
مرگ را از غیب میگر دی‌گدی
ان فی‌مو سی حیا تی میز دی

این اشارت به سخن شیخ منصورحلاج است قدس سره که گفت : (اقتلونی یا ثقاتی آن فی قتلی‌حیاتی‌و حیاتی فی مماتی و مماتی فی‌حیاتی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم! (من احب لقاء الله احب الله لقائه والموت دون لقائه).

چون لقاء بعد از موت میبا شدعاشق دائم طالب موت است وموت پیش این طایفه دوست موت‌معهودموت بفنا فی الله.

(تاآدمی نمیرد نفس ملك نگیرد)

مثنوی :

بانگ آمد روز صحرا سوی شهر بانگ طرفه از ورای سرو جهر

سرو جهر صفت حادث است وکلام الله قدیم است (نؤمن به‌ولا تشتغل بکیفیته .

مثنوی :

گفت ای دا نای را زم مو بمو چه کنم در شهر از خدمت بگو؟
گفت خدمت بهر او کز ذل نفس خویشتن سازی توچون‌عباس‌دبس(۲)
مدتی از اغنیا زر میستان پس بدر ویشان مسکین میرسان
خت منت اینست تا یکچند گاه گفت سمعا طاعته ای جان پناه

تا بشریت منتفی شو دبگدائی‌اشارت شد، سخن حضرت خواجه است قدس الله روحه که مر شدطی الحقیقت جل ذکره هریك از دوستان خود را به نسبت حال اوتربیت میفر ماید وطریقهٔ اهل باطن خود را کم دیدن وکم زدن ونیستی‌وافتقار است.

مثنوی :

دولت درد مسلما نیم ده نیستی نفس ظلما نیم ده
هیچ کس راتا نگردد او فنا نیست ره در بار گاه کبریا
چیست معراج فلك این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

«۱» نکس بالفتح سر نگون کردن.

«۲» عباس دبس نام کسیکه مردم‌رابه‌لطایف می خنداند واز آنها پول‌می گرفت درمقدمه که حکیم سنائی بر حدیقه‌الحقیقه‌نوشته نیز به عباس دبس تلمیح کرده‌در جامع التمثیل هم حکایتی از او مذکوراست.

Marfat.com

حضرت خواجه ما را قدس سره بر سیدند که فنا به چند وجه است ـ گفتند بردو وجه است اگر زیادت ازین گفته شود باز گشت همه باین دوست ـ فنا از وجود ظلمانی طبیعی وفنا از وجود روحانی نورانی وقتی بود که همه حجب رابیکی می آوردند ومیگفتند جز وجود تو هیچ نیست (دع نفسك وتعال)

مصرع :

خودرا بر در بمان وآنکه در رو

بنا برین معنی، شیخ را شارت بکسب حاصل شد ومقام فنای مطلق جز بعنایت بی علت نیست فاما ازا کتساب شرایط چاره نیست تا آن در مذلت نفس زودتر حاصل میشود ـ شیخ فرمان پیش برد چنانکه گفت

مثنوی :

رو به شهر آورد آنفر مان پذیر — شهر غزنی گشت از روینه ش منیر
جمله اعیان ومهمان بر خاستند — قصر ها از بهر آن آراسته
گفت من ز خود نمایی نامدم — جز بخواری و گدائی نامدم
نیستم در عزم قال و قیل من — در بدر گردم بهر زنبیل من
بنده فرمانم که امر است از خدا — گر بود با سیم گو با سیم گو
در گدائی لفظ نادر نادرم — جز طریق خسته فقرا نسپرم
تا شوم غرق مذلت من مدام — تا بمنظرها بنگروم از خاص وعام
امر حق چونست من او رابمع — تا طمع سر خود نگردد من منع
چون طمع خواهد زمن سلطان دین — خلق بر بوی شعاعت بعد ازین
از مذلت خواست کی عزت تنم — تا گدائی خواهد کی میری منم
بعد ازین گه تا مذلت جان من — بیست جا صفه در ایوان من
شیخ بر میگشت زنبیلی بدست — سیصد اللهی خواجه ولیت چست
زر و از کرسی و ارزش اسرار او — سیصد اللهی شیصد اللهی کار او
انبیاء هریك همین فن میزنند — صد هزاران صد هزاران میکنند
افرض الله افرض الله مز نند — بهر گل تا نصر الله میزنند
در بدر این شیخ می آرد نیاز — بر امید صد در بوی شیخ باز
کان گدائی که بجد میکرد او — بهر او دادن بود نی بهر کو
وربکردی نیز از بهر گداو — آن گدائی از نیستی حق دارد عطا
ازحق اوخورد نان وشهد و شیر — بهر او جمله روز صد مرد فقیر

Marfat.com

یعنی مجذوب حق تعالی ومحبوباو هر تنعم که کند او راز یان ندارد هر چند مطلق ریا ضت نه بیند.

شعر :

آنرا که در پذیرد معبود لا لعلـه اوراچه حاجت‌آید رنج چهار چله

مثنوی :

شد چنین شیخ گدای کـو بکـو عا شـق امد لا ابا لـی ا تقـو
عشق جوشد بحر را مانند دیگ عشق سایه کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلك را صد شکاف عشق لرزاند زمین را از کزاف
بامحمد بـود عشق پاك جفـت بهر عشق او را خدا لولاك گفت
گر نبودی بهره عشـق پاك را کـی و جودی داد مـی افلا ك را
بهر آن افـرا ختم چرخ سنـی تاتو بینی عشق را فهمی کنـی

رفتن آن شیخ بدر خانهٔ امیری‌بهر گدائی روزی چهار کرت‌بازنبیل با شارت غیب وعتاب کردی امیراورا بدان وقاحت وعذر گفتن او امیر را.

مثنوی :

شیخ روزی چار کرت چون فقیر بهر گدیه رفت در قصر امیـر
در کفش زنبیل شی لله زنا ن عاشق جان می نجو ید تای نان
نعلهای باشکونه است ای پسر عقل کلی را کند هم خیـره سر
چون امیرش دید گفتش ای وقیح گویمت چیزی مگر نا مم شحیح
این چه‌سفلست‌وچه‌زرفست‌وچه‌کار که بروزی اندر آیـی چار بـار
کیست اینجا شیخ انـدر بند تو من ندیدم نر گدا مـا ننـد تـو
حـرمت و آب گـدا یـان بـرده این چـه عباسی زشـت آور ده
غا شیه بر دوش تو عبا س دبس هیچ ملحدرا مباد این نفس خبس
گفت امیرا بند فر مانـم خموش ز آتشم آگه نـهٔ چندین مجوش
بهرنان در خویش حرص‌اردیدمی اشکم نان خواره را بدرید مـی
هفت‌سال ازشورعشق و چشم‌تر در بیابان خورده ام من برگ‌رز
تا زبرگ خشك و تازه خور دنم سبز گشته بود این رنگ تنـم
ابن بگفت‌وگریه شد درهای های اشك ریزان بر رخ او جای جای
صدق او هـم بـر ضمیر میرزد عشق هردم طرفه دیگی می پزد
صدق عاشق بر جمادی می زند چه عجب گـر بردل دا نـا زند
سا عتی بسیار چون بگر یستند بلکه بر در پای پـر اشکوه زد
رو برو آورده هر دو در نـفیر گشته گر یان هم امیرو هم‌فقیر

Marfat.com

ساعتی بسیار چون بگریستند　　گفت امیر اورا که‌خیزای ارجمند
هرچه خواهی از خزانه بر گزین　　گر چه استحقاق داری صدچنین
خانه آن تست هرچت میل‌هست　　برگزین‌خود هردوعالم اندك‌است
گفت دستو ری نداد نـدم چنین　　که بدست خویش چیزی بر گزین
من زخودنتوانم این‌کردن فضول　　کی کنم من این دخیلانه دخـول

اشارت آمدن از غیب بـه شیخ که‌این دوسئال بفر مان‌ما بستدی و بدادی بعد ازین میده ومستان‌دست‌در زیر حصیر میکن که آنرا چون انبان ابو هریـره کـردیم در حـق‌تو هر چه بخواهی بیابی تـا یقین شود عالمیان را که ورای این عالم‌عالمیست که خاك بکف گـیری زر شود و مرده دران زنده شود کفردر او آیدایمان شودنحس اکبردران آید سعد اکبر شود زهر در ان آیدتریاق شود نه داخل این عالم‌است نه‌خارج این‌عالم‌است نه‌فوق نه‌تحت‌نه متصل نه منفصل و بیچون وبی چگونه هر دم ازآن هزاران اثـر ونمونه ظاهر میشود چنا نکه دست با صورت دست صنعت غمزه چشم‌با صورت چشم و فصا حت زبـان با صورت زبان نه داخل است نه‌خارج ونه متصل است ونه منفصل (والعاقل یکفیه الا شارة)

مثنوی :

نادو سال این‌کار کرد آنمردکار　　بعد ازان امر آمد ش از کرد گار
بعد ازین میده‌درم ازکس مخواه　　مابدا دیمت زغیب ایـن دستگاه
هرکه خواهد از تو ازیك تاهزار　　دست در زیر حصیری کن برار
هین ز گنج رحمت بـی مربده　　در کف تو خاك گر دد زر بده
هرچه خواهندت بده میندیش ازان　　داد یز دان راتو بیش ازبیش‌دان
در عطای ما نه تقصیر و نـه کم　　نی‌شیمانی نه حسرت زین کرم
دست زیـر بوریا کـن ای سند　　از برای روی پـوش چشم بـد
پس ززیر بوریا پرکن تو دست　　ده بدست سایلی اشکسته دست
بعد ازین از اجر نامنون بـده　　هرکه خواهد گوهر مکنون بـده
روید الله فوق ایدیهم تو باش　　همچو لطف‌حق بهرسوزرق پاش
وامدا رانـر از عهده وار هـان　　همچو با ران سبز کن فرش‌جهان
بود یکسال د گر گا ر ش همین　　که بدا دی زر زجیب رب دیـن
زرشد ی خاك سیه انـدر کفش　　حاتـم طائـی گـدای در صفش

بدا نکه در حدیث قدسی آمده‌است که رسول الله صلی الله علیه وسلم گـفت حـق تـعالـی میـفرمایـد :

Marfat.com

(لایزال عبد ی یقتر ب الـی بـا النوافل حـتی احبه فـاذا احـببته فکنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویـده الـذ یبطش بهاور جله الذی یمشی و لئن سالنی لاعطینه ولئن استعا ذنی لاغذینه).

یعنی بنده بـا نواع طاعات زواید تقرب بحق تعالی کند تـا حـق تعالی وی را دوست گیرد وهر چه ازحق تعالی بخواهد بدهد .

آنچه از شیخ محمد ظهور کر د با مرحق تعالی بود و کرامت اوبود وهمه کرامت های امـت آنحضرت معجزه آنحضرت است صلی‌الله علیه وسلم واین کرم حق تعالی براولیا بسیار کـرد ، چنا نکه از سلطـان العارفین ابو یز ید بسطا می قدس‌الله روحه آمده است کـه گفت از دوستان حق سبحانه و تعالی کسی یافتم که مظهر الطاف الو هیت بود.

مثنوی :

بایز یدا ندر سفر جستی بسی — تا بیا بد خضر و قت خود کسی
دید پیری با قدی همچون هلال — دید در وی فـرو گفتار رجـال
دیده نـا بینا و دل چون آفتاب — همچو فیل دیده هندوستان بخواب
چشم بسته خفته بیند صد طرب — چون کشاید این نه بیندای عجب
بس عجب درخواب روشن میشود — دل درون خـواب رو زن میشود
آنکه بیدارست بیند خواب خوش — عار فست وخاك آن در دیده کش

اما بدانکه اهل سلوك را حق تعا لی در اول بخوا بهای نیك وراست تربیت می فرماید هرچـه در شب بیند روز پیش آید ومدت ششماه مصطفی را صلی‌الله علیه وسلم حال این بود چنانکه در حدیث است و بعد از ووا قعه باشد میان خـواب وبیداری و بعـد ازان معاینه بیند یعنی در بیداری و این اهل کشف را باشد .

(من عرف نفسه فقد عرف ربه من عرف ربه لایخفی علیه شیء)

مثنوی :

پیش او بنشست و می پرسید حال — یافتش در ویش وهم صاحب عیال
گفت عزم تو کجا ای با یـز ید — رخت غربت را کجا خواهی کشید؟
گفت عـزم کـعبه دارم از پـگه — گفت با او خود چه داری عزم ره
گفت دارم نقره زینسان دویست — نك ببسته سخت برگوشه ردیست
گفت طوافی کن بگردم هفت بار — این نکو تـر از طواف کعبه دار
آن درم ها پیش من آرای جواد — دانکه حج کردی وحاصل شد مراد
عمره کردی عـمر باقی یـا فتی — صاف گشتی بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانت دیده هست — که مرا بربیت خود بگزیده است

Marfat.com

درین اشا ر ت است بحد یث حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که گفت:

(الا نسان بنیان الر ب) .

مثنوی :

کعبه هر چند یکه خانهٔ بر او ست — خلقت من نیز خا نهٔ سر او ست
تا بکرد آنخا نه را در وی نر فت — اندرین خا نه بجز آن حی نر فت
چون مرا د ید ی خدا را دیده ئی — گرد کعبه صد ق بر گردیده ئی
خد مت من طا عت و حمد خدا ست — تا نه پندا ری که حق ازمن جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر — تا تو بینی نو ر حق ا ندر بشر
بایزید آن نکتهارا گو ش داشت — همچو نی آن حلقه اش درگوش داشت
آمد از وی با یز ید اند ر مز ید — منتهی د ر منتها آ خر ر سید(۱)

این فقیر میگو ید ـ که حصهٔما ازین قصه آنست که بحقارت به بند گان خدا نظر کرده نشود که صورت ایشان بنا سو تی متصف است و باطن بلا هو تی منور ا ست اگر بحقارت بظا هر ایشان نظر کرده شود از نقد و قت ایشان حر ما ن حاصل آید چنا نکه اهل کشتی آ ن در ویش را بدز دی متهم کر د ندواواز اولیاء حق سبحا نه و تعا لی بود.

مثنوی :

بود در و یشی د رو ن کشتی — سا خته از ر خت مر دی پشی
یاوه شد همیان زر او خفته بو د — جمله را جستند و او را یك نمود
کین فقیر خفته را جو ئیم هم — کرد بیدا رش ز عم صا حب در م
کاندرین کشتی درم دان کم شده است — جمله را جستیم نتوانی تو رست(۲)
دلق بیرو ن کن بر هنه شو زدلق — باز تو فارغ شود او ها م خلق

(۱) این داستان در دفتر دوم [illegible]

(۲) این حکا [illegible]

است.

درویشی ژولیده موی دلقی کهن پوسیده بر کشتی خفته بود همیان زری رادزد [illegible] وچندا نکه بسیار جستند کم یافتند یکی گفت آن درویش را نیز تفحص کنید درویش به خدا زاری کرد بدعای وی هزاران ماهی ازدر یا سربر آوردند در ها دردهان ـ درویش چند پاره از آن گرفته بکشتی ریخت وخودبدریا جست وبر هوا نشست وگفت ای اهل کشتی کشتی شما را وخدا مرا ـ خدائی که مرا به تهمت دزدی نمیگیرد واختیارم را به غمازان نمی سپرد اهل کشتی فریاد برآوردند که ترا این مقام از کجا دادند گفت ازینکه شما بینوائی را آزردید وبی چیز ی را تحقیر کردید .

Marfat.com

گفت یا رب مر غلامت را خسان — متهم کردند فرمان در رسان
چون بدرد آمد دل درویش ازان — سر بیرون کردند هرسو ماهیان
صدهزاران ماهی ازدریای ژرف — در درون هریکی دری شگرف
صدهزاران ماهی‌از دریای پر — در دهان هر یکی درو چه در ؟
هر یکی دری خراج ملکتی — کز الهست آن ندا رد شر کتی
دری چنداندا خت‌در کشتی وجست — مر هوا را ساخت کرسی‌و نشست
خوش‌مربع‌چون‌شهان برتخت‌خویش — اوفراز واوج وکشتی‌اش به پیش
گفت رو کشتی شما را حق مرا — تا نبا شد با شما دز د گدا
تا کرا با شد خسارت زین فراق — من‌خوشم جفت حق‌واز خلق طاق
نی مرا او تهمت دز دی نهد — نی مها رم را بغما زی دهد
بانگ‌کردند اهل کشتی کای همام — ازچه دادندت چنین عالی مقام ؟
گفت از تهمت نهادن بر فقیر — واز حق آزاری بی چیزی حقیر
حاش لله بل ز تعظیم شهان — که نبو دم در فقیران بد گمان
آن فقیران لطیف خوش نفس — کز پی تعظیمشان آمد (۱) عبس
آن فقیری بهرپیچاپیچ نیست — بل‌پی آ نکه بجز حق هیچ نیست
متهم چون دارم آنها را که حق — کرد ا میـن مخزن هفتم طبق
متهم نفس ا ست نی عقل شر یف — متهم حس است نی نور لطیف
نفس سو فسطائی آمد می ز نش — کش‌زدن سازونه‌حجت گفتمش(۲)
معجزه بیند فرو ز د آ ن ز ما ن — بعد ازان گو ید خیالی بو د آ ن
خرم‌آنکه عجز وحیرت قوت‌او ست — دردوعالم خفته اندر ظل دو ست
هم‌در اول هم در آخر عجز د ید — مرده شد دین عجا یز را گز ید

وفی الحدیث:

(علیکم بدین العجا یز)

چون زلیخا یوسفش بروی‌شتافت — از عجوزی در حوالی راه یا فت
زندگی در مردن و درمحنت است — آب حیوان در درون ظلمت است

پس حاصل ما ازین قصه‌آنست که به‌حقارت به‌بند گان‌خدای تعالی نظر کرده نشود وبر مشا یخ‌کبار اعتراض نکنند که حال ایشان

---

(۱) اشارت است به واقعه عبدالله‌ابن ام مکتوم که نا بینا بود روزی حضرت پیغمبر باصناد یدقریش مشغول مباحثه در امردین بود او پرسشها میکرد حضرت ازوی اعراض فرمود سوره عبس‌فرودآمد .

(۲) یعنی سو فسطا ئیان‌راکه‌ازحقیقت اشیاء منکر اند نمی توان بحجت قانع کرد مثلا باید آن ها زالت کرد تا برحقیقت درد اعتراف کنند .

Marfat.com

را کس نداند وایشان مظهر صفات‌الو هیت گشته اند بصورت ایشا ن نظر نباید کرد.

مثنوی :

ای بسا کس ر ا کـــه صو ر ت‌راه زد
قصدصـو رت کـــرد و بر الله ز د
پیش شیـــخ آ نجا که انو ا رخد است
کـل‌شیء غیـر و جـــه الله فنا ست
کفر وایمان نیست آ نجا ی که‌اوست
زانکه آن فخراست این رنگ است و پو ست
از ملـك جا ن خـــد ا و نـــدان دل
باشدا فـز و ن تر تحـیـر ر ا بهل
زا نسبب آ د م بـــو د مسجو دشان
جان ا و‌افزون تر است از بـــود شا ن

خد مت خوا جه علاء ا لد یـن‌عطار قدس سره ازین فقیرپرسیدند که: کفر شیخ ایمان مرید زامعنی‌اش‌چیست بخطر این فقیر ر سید که اگر شیخ‌شیخ است ومرید مریدهیچ‌کفرنیست یعنی‌و قتیکه شیخ مظهر صفات الو هیت گشته با شد ومرید‌اورا بشنا خته باشد کفر بیامد و ایمان بماند چون مقصود را بشهودبشنا سد.

مثنوی :

چون رجا و خوف در ر گها روان نیست مخفی بروی اسرار جـهان
دل نگهدارید ای بـی حا صلا ن در حضو ر حضر ت صا حبد لان

بدا نکه چون بنده مظهرصفات‌حق تعالی گردد و مظهر علم الله‌شود پس پنهان نماند بروی هیچ چیز درآسمه نها و زمین هاچنا نکه‌درحدیث آمده است و در نوا در مذکور است‌در صفت اولیاء این امت‌در خبر قدسی که (یکون علیـهم من علمی)وما را مشا هده شده است‌ازحضرت خواجهٔ ما واز خلیفهٔ بزر گوارایشان‌خدمت خواجه‌علاءالدین‌عطارقدس‌الله سره که میگفتند :

همهٔ روی ز مین پیش اولیاءالله‌همچون سفره ایست و پیش ا یـن فقیر همچون روی نا خن.

Marfat.com

یکی از کبرا قد س سره **گفتـــه**است که او لیاء الله را و احو ا ل ایشان را بحال خود قیـا س مکـن‌شنا ختن ایشان جز بمحض عنا یت الهی دست ندهد و الیه الا شا ره‌وفی الحد یث القد سی :

(او لیائی تحت قبائی لایعر فهـم‌غیری) اولیاءالله را بتائید الهی‌توان شناخت. ظاهر ایشان بخلق و باطن‌ایشان بحق

نظم :

از درون شو آ شنا و از بـر و ن‌بیگانه و ش
این **چنین‌زیبا**روش کم میبود انـدر جهـــا ن

وحضرت خوا جهٔ ما قدس رو حـه‌میفر مودند :

نظم :

مردان رهش بهمت ودیـده روند زان در رهٔ آن هیچ‌اثر پیدا نیست

وایشان حال خود را به هیچکس‌**بیان**نکنند مگر بامر الله.

مثنوی :

کفت بهلو ل آ ن یکی در ویش را چونی ای در و یش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسیکه جا و دان بـر مـراد او رو د کا ر جهـا ن
سیل و جو ها بر مرا د او رو د اختران زانسان که‌او خوا هدشود
زندگی و مرگ سر هنگا ن ا زو بر مرا د او روا نه کـــو بـکـو
هر کجا خو ا هد فر ستد تعز یت هر کجا خوا هد فر ستد تهنیت
سا لکا ن راه هـــم بـر کا م ا و ماندگان کار هـم بـرد ام او
هیچ دا نا ی نه خندد د ر جهـا ن بی ر ضا ی امر او فر مان رو ان
گفت ای‌شه‌راست گفتی همچنین درفرو سیمای‌توپیداست این (۱)

بدا نکه چو ن و لی **محبو ب‌حق**مظهر صفات الله شده با شد مظهر ارادت مشیت شود وا هل تحقیـق گفته اند:

(وان الحق سبحانه و تعا لی‌یعطی عبده المحبوب من او لیا ئـــه فی‌الدنیا اول ما یعطی اهـل الـجنةفی‌الا خرة وهو قو له کن فیکو ن)

«۱» این داستان در دفتر سو م‌مثنوی معنوی ضبط شده در کتاب تزئیـن الاسواق فی معرفت العشاق از سه تن‌بنام‌بهلول ذکر شده که آنهمه دزد یار عر ب بوده‌اند در غزنه مزار یست که بنام بهلول‌دانا شهرت دارد مردم آنرا بعصر سلطا ن محمود غزنوی منسوب میدارند اما در متون‌آن دوره و در تـراجم اولیاءبـاین نـام‌در معاصرین محمود بنظر نخورد .

Marfat.com

یعنی ولی محبوب را حق تعا لی د ردنیا مید هد اول چیز یکه اهل آخرت را در جنت خوا هد داد و آ ن صفت ارادت کلمهٔ طیبه است .

لقو له تعالی: لهم ما یشاؤ نفیها ولد ینا مزید ؤ(۱) ودر حد یث آمده است در حقیقت و لی محبو ب(لو اقسم علی الله لابره ای لو سأ له لاعطینه ولا جابه) یعنی هر چه ا زخدای تعالی میطلبید بد هد .و د ر حدیث دیکر آمده است (لـو سئلنی لا عطینه) یعنی اگر از من چـیـز ی طلبد بدهم اورا .در صفت این مقام گفته اند:

مثنوی :

چون چنین خواهی خداخواهد چنین — مید هـــد حق آ ر زو ی متقـین
کـــا ن لله بو د ۀ در مـا مـضی — تا که کا ن ا لله پیش آ ید جز ا
چو ن و لی را هست قد ر ت ازاله — تیر جسته با ز گر دا ند ز را ه

چون بنده را مظهر کن فیکو ن کر دانید بعنا یت حق تعا لی هر چه خوا هد شود و حضرت خو ا جـــه‌ما قدس الله تعالی سره میفر مودند بیست سال است که ما را حضر ت حق تعالی این مقا م داده است. اما ادب تقاضاء آن کـند کـه آن ولـی محبوب ازادت خود را تابع ارا د ت حق تعالی گرداند و اکر این صفت ازوی ظهور کند بی اختیار و ی باشد ولهذا قیل (کن عبـــد رب ولاتکـن رب عبد).

حکایت:

از حضرت خواجه ما قدس سره شنیدم که تقـریر میکـر دنـد (۲) در خد مت شیخ الا سلام خو ا جـه عبدالملك قدس سره که در نقل است که سلطان محمود بز یا ر ت شیـخ ابو الحسن خر قا نی قدس سره آمد فرمود تا جامهای پاد شاهی را ایاز بو شیده و چتر سلطنت بر سر او داشتند چون پیش شیخ در آمد شیخ قدس الله ز و حه گفت هر چند ایاز خلعت پاد شاهی یا فت فاما ایاز ایاز است ومحمود محمود پیش آی تاترا دریابم اهل تحقیق گفته اند ایـــن امتحان نبود که سلطان کرد بلـکه اظهار کرد که من شیخ را نیك می شناسم خلعت لباس پادشاهـــی در بر او ست و چتر سلطنت برسر اووآن ولی خاص حق تعالی بود چنانکه ایاز محبوب سلطان بود و درمملکت سلطان حکم او نافذ هر چه کر د ی

(۱) جزء ۲۶ سوره ق ایت ۳۵

(۲) داستان علاقات سلطان محمود غزنوی با شیخ ابوا لحسن خرقانی در کتب رجال وتواریخ مکرر ذکر شده در تاریـــخ سلطنت غزنویان بشرح ان پرداخته ا م

Marfat.com

محمودآن خوا ستهی پس شیخ بـــه‌جواب بهلول گفت که هر چند ا ین الطاف است امامـــن بنـــده او یـــم‌و بفضل او مراد ست داده.

مثنوی :

ا ین چنین آمد زاصل آ ن خوی او نی ر یا ضت نی به جستجو ی او
واین محض عنا یت و کمال فضل‌بی علت او ست .

نظم :

آنرا که درپـذیرد معبـود لالعله اوراچه‌حاجت آید رنج چهار چله ؟

وحضرت خواجه ما قدس الله سر ه‌می گفتند ما فضلیا نیم یعنی هر چه یا فتیم بفضل او یا فتیم واین فقیراز والدیاد دارم که میگفتند:

رباعی :

جز لطف تو راه که نما ید ما را جز حر ز تو بند که کشاید ما را
گرپری هر دو کون طا عت دا ریم بی فضل تو کار برنیاید مارا(۱)

آن در ویش گفت و حضر ت‌مولانا شرح کرد حا صل این بو د کـه بسیـــار دا نا یان از صحبت‌اولیاءالله دور می افتـــند به سبب آنکه در عبادت ایشان قصو ر ی می‌بود و آ ن سخن ایشان از ذوق و شوق میبا شد که آنرا شطح گو یندچنا نـکه از ایشان منـقـول است و قتیکه مو سی علیه السلام باخدای‌تعالی راز میگفت‌ومناجات میکرد :(۲)

مثنوی :

دید مو سی یك شبا نی را براه کو همی گفت ای خدا وای الـه
تو کجائی تا شو م من چا کر ت چار قت دو ز م کنم شانه سر ت
جا مه ات شو یم شپشها یت‌کشم شیر پیشت آ و ر م ای محتشم
ا ی فدا ی تو همه بـز ها ی من ای بیا د ت هی هی و هی های من
زین‌نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت موسی‌باکه است این‌ای فلان
گفت با آنکس که ما را آ فر یـد این ز مین و آ سمان‌زو شد پدید
گفت مو سی‌هان که خیره‌سرشدی خود مسلمان نا شده کا فر شدی
این چه‌ژاژست‌وچه کفرست‌وفشار پنبه اندر دهان خـود فشـا ر
گند کفر تو جها ن را گنده کر د کفر تو دیبای دین راژنده کر د

«۱» این رباعی در تفسیری که‌مولینا یعقوب کرده نیز بنام والدش مذکو ر است فاما مصرع سوم چنین است«گر چله‌هر دو کون طاعت داریم »
«۲» این داستان در دفتر سوم‌مثنوی ضبط شده .

Marfat.com

گر نه بندی زین سخن تو حلق را　　آتشی آ ید بسو ز د خلـــق را
گفت ای مو سی دها نم دو ختی　　از تف تهد ید جا نـــم سو ختی
سینه را بد ر ید آهـی کرد تفت　　سر نهاد اندر بیا بان و بر فت

* * *

وحی آمد سو ی مو سی ا ز خدا　　بنـد ۀ ما را ز ما کـر دی جد ا
تو بر ا ی و صل کر د ن آ مدی　　یا بر ا ی فصل کـر دن آ مد ی
ما بر و ن ر ا ننگر یم و قا ل ر ا　　ما در و ن رابنگر یم و حا ل را
مـنز ل ما د ل بـو د ای‌زاهدان　　مابصو ر ت ننگر یم ای دو ستا ن
مو سیا آ دا ب دا نا ن د یگر ا ند　　سو خته جا ن و روا نا ن دیگر ند
تو ز سر مستا ن قلا د و زی مجو　　جا مه چا کا ن را چه فرمائی رفو
ملت عا شق ز ملـت ها جداست　　عاشقان را مذهب وملت خدا ست

بدانکه بعض از کبـراء قد س‌سره گفته اند که ای مز بلهٔ‌سرافین وای سخرهٔ شیا طین حال عا شقانرا به نحو و صرف و لغت قیاس مکن.

سخـــن شیـــخ ابو الحسن‌خر قا نیست قدس سره آنجا کـــه دنا فتدلی بوکو بکنو بو چه عتبه‌وچه‌شیبه چه بو جهل چه بلنسو هز ار فصاحت وبلاغت امرء القیس فدای‌این سخن بی تکلف شیخ باشد (۱)

مثنوی :

و حی آ مد سوی موسی از خدا　　بندهٔ ما را چر ا کر دی جـد ا ؟
چو نکه موسی این نداز حق‌شنید　　پابرهنه جا نب چو پا ن د و یـد
بر نشا ن پا ی او سر گشته راند　　گرد از پره بیا بان بر فشا نـد
عاقبت در یا فت او ر ا و بـد ید　　گفت مژده‌ده که دستو ری رسید

هیچ آ دا بی و تر تیبی مـجو ی　　هرچه میخواهد دل تنگت بگوی
کفر تو دینست ودینت نو ر جا ن　　ایمنی و ز تو جـها نی در ا ما ن
گفت‌ای‌موسی ازان بگـذشته ا م　　من ز سد ره منتهی بگذ شته ا م
محرم نا سو ت تو لا هو ت با د　　آفر ین بر د ست و بر بازو ت‌باد

بدانکه ببر کت انفاس شریفهٔ‌اولیاء دلهای مردهٔ طا لبان ز نـد ه میشود و به حیات ابد یه میر سدوبایمان حقیقی ـ ووقتی که بنظـر لطف نظر کنند دلهای منکران به‌نظرقهر ایشان مرده میشود و به تیر خذلان مـــر دود ر حمان میشود وایشان مظهر صفات حق‌اند.

---

(۱) بصفحات گذشته مرا جـعه‌شود .

Marfat.com

(یهدی من یشاء و یضل من یشاء) چنانکه اسرافیل علیه السلام که بیك دم او همه خلق هلاك شوند و بدم دیگر او زنده شوند.

شعر :

همین که اسرافیل وقتند او لیا — مرده را ز ایشان حیات است ونما
جانهای مرده اندر گور تن — بر جهد ز او از شان اندر کفن
گوید این آواز آواز خدا ست — زنده کردن کار الطاف خدا ست
ما بمردیم وبکلی کا ستیم — با نگ حق آمد همه بر خا ستیم
بانگ حق اندر حجا ب غیب غیب — آن دهد که داد مریم را ز جیب
ای قبا پو شیده گا ن زیر پو ست — باز گردید از عدم ز آواز دو ست
مطلق آن آواز خود از شه بو د — گر چه از حلقو م عبدالله بو د
گفته او را من ز با ن و چشم او — من حواس و من ر ضا وخشم او
رو که بی یسمع و بی یبصر توئی — سر توئی و صا حب هرسر تو ئی
چون شدی من کا ن لله از و له — من تر ا با شم که کا ن الله له

چون دل زنده شود از هواحس نفسا نیه ووسا و س شیطانیه ببرکت نظر او لیاء پاك **شودوآنچه** مقصود اصل است دست دهد .

مثنوی :

هر کرا هست از هوا ها جان پاك — زود بیند حضرت و ایوان پا ك
چون محمد پا ك شد از نا رو دو د — هر کجا رو کر د و جه الله بو د
تو ر فیقی و سو سه بد خو اه را — کی ببینی ثم و جه ا لله ر ا
هر که را با شد ز سینه فتح باب — او ز هر ذر ه ببیند آ فتا ب

واین معنی یعنی شهود ا عظم بعد از فنا فی الله وبقا بالله د ست میدهد و سخن حضرت خواجه **ماست** قدس الله سره که سا لك بعد ا ز فنا فی الله بمر تبهٔ بقایا بالله میرسد وآنچه می بیند و آنچه می شنا سد حیرت او در وجود خود است که **(وفی انفسکم افلا تبصرو ن) (۱) (من عر ف نفسه فقد عرف ر به)** اشارت به آنست .

مثنوی :

چیست معراج فلك این نیستی — عا شقان را مذهب و دین نیستی
هیچ کس را تا نگردد او فنا — نیست ر ه در با ر گا ه کبر یا

بدا نکه فنا **نیست گشتنست** از صفات بشر یت و بقا **متصف** شدن است بصفات **الو هیت چنانکه** گفت قایل :

«۱» جزء «۲٦» سورة الذار یات آیة (۲۰)

Marfat.com

مثنوی :

درجهان ودرجهان درویش نیست — هر که درویش است آن درویش نیست
هست از روی بقای ذات او — نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زبانه شمع پیش آفتاب — نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او با تو اگر — برنهی پنبه بسوزد از شرر
نیست باشد روشنی از هوترا — کرده باشد آفتاب او را فنا

یعنی به حسب صورت بشریت وجسمیت همچو بشر یست (قال الله تعالی فی حق نبینا صلی الله علیه وصلم) (قل انما انا بشر مثلکم) (۱) و به حسب صفات ومظهر یت همچو او بشر نیست قال النبی صلی الله علیه و سلم: (لست کاحد کم الحدیث.)

در صوم و صال فر مود چو ن صحابه خوا ستند که تا متا بعت او کنند ایشان رامنع کردو گفت «شما همچو من نیستید از صفات بشر یت تمام خلاصی نیا فته اید.»

مثنوی :

این دهان بستی دها نت با ز شد — گر خور نده لقمها ی راز شد
گر ز شر د یو تن را وا بر ی — د ر حطا م او بسی نعمت خور ی
من ز جو شش شرح کردم نیم خام — از حکیم غز نو ی بشنو تما م
در الهی نامه گو ید شرح ا ین — آن حکیم غیب ر ب ا لعا لمین
بهر روزمرگ ایندم زنده با ش — تاشوی باعشق سرمد خواجه تاش
پیش پیش آن جنازت میر ود — مو نس کو رو غر یبی میشود

چون عا شق از صفات بشر یت فانی گشت و بصفات معشوق بقا یافت در حال در بهشت معر فت درآید (ان فی الدنیا جنة من د خل فیها لم یشقه الی الجنة و هی معرفت الله) و محبوب معشوق گشت واز حزن وغم خلاص یافت.

(الاان او لیاء لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) و صفات متضا د ۀ محبوب پیش وی برابر شود سمنون محب (۲) گفت «اگر بلی سازد مرا

«۱» جزء «۱٦» آیة (۱۰۹)

(۲) سمنون محب از قدمای اولیاست از اقران جنید و نوری بود خود را در میان مردم به کذاب شهرت داده بود تا او [illegible] نمی خواندند جواب نمیداد بعضی گویند قبل از جنید مرده و بعضی برآنند که بعد از جنید مرده در خزینة الاصفیاء وفات او در ۲۹۸ ضبط گردیده .

Marfat.com

حق‌تعالی و بر دوزخ نهد و همـــه‌خلایق بروی بگذرد ذرهٔ **از محبت او** قصور نپذیرد.»

وازینجا ست که او لیاءطالب‌او لیاء اند واز ینجا ست **که عاشق** در محبت معشوق محو گردد وهرچه‌باشد فـدای معشوق کند ازجـان‌و خانمان .

مثنوی :

گربریزد خون مـن آن دوست رو پای کو بان جا ن بر افشانم بر و
آز مو دم مر گ من در زندگیست کی‌رهم زین زندگی تا بندگیست

سخـــن آن بحر مواج یعنـی‌منصور حلاج است که:

اقتلونی یاثقاتی ان فی قتلی حیاتی‌فحیاتی فی مماتی ومما تی‌فی حیاتی)

قصهٔ عا شق شدن و کیل صدرجهان بخاری در بیان این‌سخن‌است.

مثنوی :

در بخا را بـنـد ۀ صد ر جها ن متهم شد گشت از صد رش نهان
مدت‌ده سال سرگردان بگشت گه خراسان‌گه کهستان‌گاه‌دشت
از پس ده سال بعد از ا شتیا ق گشت بی طا قت ز ا یا م فر ا ق
گفت ای یا ران روان گشتم و داع سوی آن‌میری که‌صدر است‌ومتاع
دمبدم در سوز بر یا ن میشـو م هر چه با دا با د آ ن جا میر و م
گر چه دل‌چون سنگ خارامی‌کند جا ن من عز م بخا ر ا می کنـــد
گفت معشو قی بعا شق کا ی فتا تو بغر بت د ید ۀ بس شهر ها
پس‌کدامین‌شهر زینجاخوشتراست گفت‌آن‌شهریکه در وی‌دلبر است
هرکجا باشد شـۀ ما ر ا بسا ط هست صحرا گر بو د سم الخیا ط
هر کجا که یو سفی با شد چو ماه جنت است آن گرچه‌باشد قعر چاه

یعنی هر که مظهر صفات حق‌ومحبوب مطلق شده باشد مقصد و مقصود عا شقان کوی او در رو ی‌اوست اگر چه ترك و تا جیك‌وهندی وعالم وعامی در ظاهر باشد :

چون او یس قر نی و سلما ن‌فار سی و بـلال حبشی و اکثـــر مشایخ بعلوم ظا هر اشتغال‌نه‌نموده‌اند اگر چه فا نی فی الله و باقی‌بالله بوده‌اند.

شعر :

تو معشو قی ترا با غم چکار است منم عا شق مرا غم ساز گار است

Marfat.com

مثنوی :

رونهاد آن عاشق‌خون نابه‌ریز — دل تپان سوی بخا را گر م تیـز
ریک آمون پیش اوهمچون حریر — آب جیحون پیش اوچون آب گیر
آن بیابان پیش اوچـون گلستان — می‌فتادازخنده اوچون‌گلستان (۱)
درسمر قنـد است قند ا ما لبش — از بخا را یا فت و ان شد مذهبش
ای بخا ر ا عـقـل افز ا بـو د ۀ — لیك از ماعقل ودیـن بـربـودۀ
بدر میخوا هم ازا نم چو ن هـلا ل — صدر میجو یـم در ین صف تعا ل
چون سواد آن بـخا را ر ا بد ید — د ر سواد غم بیا ضی شد پد ید
سا عتی ا فتا د بیهو ش و در ا ز — عقل او پر یـــد در بستان ر ا ز
بر سر و رو یش گلا بی می زدند — وز گلا ب عشق او غا فل بد ند
آ ن گلستا ن نها نی د ید ه بود — غا ر ت عشقش ز خود ببریده بود
تو فسرده ــ در خور این دم نه‌ئی — باشکر مقرون نه‌ئی کر چه ننی
رخت غفلت با تو است و غا فلی — کز جنودا لم تر و ها غا فلی (۲)
اندر آمد در بـــخا را شا د ما ن — پیش معشو ق خود و دار الامان
همچو آ ن مستی‌که پردبر اثیر(۳) — مه کنا رش گیرد و گوید که گیر
هر که دید ش در بخارا گفت خیز — پیش از پید ا شد ن منشین‌گریز
که ترا میجوید آن شه خشمگین — تا کشد از جان تو ده ساله کین
الله‌الله در میا در خـــون خو یش — نکیه کم کن بردم وافسون خویش
شحنۀ صد ر جها ن بو دی وراد — معتمد بو د ی مهند س او ستاد
عذر کردی و ز جزا بگر یـختی — رسته بودی با ز چو ن آ و یختی
از بلا بگر یختـی با صـــد حیل — ابلهی آوردت اینجا یا اجـــل
ای که عقلت باعطاردد‌ق (٤)کند — عقل عا قل ر ا قضا احمق کنـد
نحس خر گو شی‌که‌باشد شیرجو — زیرکی وعقل وجا لاکیت کو ؟
هست صد چندی فسو نهای‌قضاء — گفت اذجاء القـضا ضاق ا لفضا
گفت ای‌ناصح خمش‌کن‌چندچند — بندکم‌ده‌زانکه بس سخـست بند
سخت تر شد پند من از پند تـو — عقل را نشنه خت دا نشمند بـو
آنطرف که عشق می افزود د ر د — بوحنیفه و شافعی در سی نکر د
تومکن تهدید از کشتن کـه مـن — نشنۀ زارم بـخـو ن خو یشتن

«۱» سمان: یعنی درپشت‌خوابیده، بعوا یا [illegible]

«۲» اشارت است به آیت قر آ ن کر یم [illegible]

«۳» در بعضی نسخ بجای مست مرغ ضبط شده .

«٤» دق باالفتح و تشدید اعتراض‌کردن و [illegible]

است .

Marfat.com

بدا نـکه چوـن طا لب بکمال‌رسد در حال مطلوب حا صل شودکه (الطلب و المطلوب تو امان.) بعد ازوصول معلوم عا شق شود که هرچه طلبها و دا عیها کرده ضنایع نبو ده‌است بلکه همه از محبوب بو د ه است .

مثنوی :

جمله معشوقست و عاشق پـردهٔ زنده‌معشوق است عاشق مر د هٔ

واین را بطریق ر مز در ین قصه‌بیان کرد و فنا و بقا را درین بیا ن در ج کرد .

مثنوی :

آن بخاری نیز خود بر شمع ز د گشته بود از عشق‌آسمان آ ن کند
آه سوزانش سوی گر دون شده در دل صد ر جهان د رد آمـد ه
گفته با خود در سحر گه کا ی‌احد حال آ ن آ وار هٔ ما چون بو د ؟
آن گنا هی کرد و ما دید یم لیك ر حمت ما را نمیـدا نست نیك
خا طر مجر م ز ما تر سا ن شود لیك صد امید در تر سش بـو د

چون عاشق بخاری بصدر جهان‌رسیدو بی هو ش افتاد صد ر جهان او را در بر گر فت.

مثنوی :

میکشید از بهشتی‌اش در میـا نه اندك اندك از کر م صدر جها ن
بانگ زد در گوش او شه کی گدا زر نثار آو رد مت دا مـن کشا
ای بر یده در فرا قم گرم و سرد باخود آی از بیخودی و باز گر د
گفت ای عنقای حق جانرا مطا ف شکر که باز آمدی از کو ه قا ف
ای سر ا فیل قیا مت گا ه عشق ای تو عشق‌عشق‌وای‌دلخواهٔ عشق
گرچه میدانی بصفو ت حا ل من بنده پرور گو ش کن اقوال مـن
صد هزا را ن با رای صدر فر ید زار زو ی گو ش تو هو شم پرید
آن سمیعی تو و ا ن اصغا ی تو وا ن تبسمها ی جا ن افزا ی تو
قلبهای من که آ ن معلـوم تست بس پذیر فتی تو چون نقد درست
این بگفت و گریه ور شد آن‌نحیف که‌برو بگریست هم‌دون‌هم شریف
از دلش چندان بر آمد های هـو حلقه گر د اهل بخا را گـر د او
خیره گویان خیره گر یان‌خیره‌خند مرد وزن خرد وکلان حیران شدند
شهر هم هم رنگ اوشد اشك‌ریز مرد وزن درهم زده چون رستخیز
عقل حیران که‌چه‌عشق‌است‌وچه‌حال کشف کن‌این‌سر بمای ذوالجلال

Marfat.com

نصیب ما ازین قصه ا ینست**که** امید میداریم که برحمت حق‌تعالی واصل شویم واز رحمت حق‌نا **امید** نشویم که:

(لاتقنطوا من رحمت الله) (۱) ودر حدیث‌قدسی آمده است که:

ای‌فرزند آ دم هرچندگناه باشد ترا وشرك نیاری همه‌را بیامرز م .

مصطفی صلی الله علیه و سلم‌در خواست کردو گفت :

«الهی می خوا هم گناهان ا مت خودرابدانم » وحی آمد :«گناها ن امت‌ترا من‌بیامر زم‌چنا نکه‌توندانی تاپیش تو شر منده نشوند اگرچه به‌پری زمین باشد ».

داستان صدر جهان وبنده **اودر** جلدسوم مثنوی آورده شده خلاصه داستان این است **یکی از بندگا ن** صدر جهان بنابر تهمتی از بخا را افراری ومتواری شد ده **سا ل‌آواره** گشت ازشهر بشهری شده پس‌از ده‌سال عشق صدر واشتیاق **بخارا** کریبا ن‌جانش گرفت وبه بخاراباز گشت هرچند مرد م‌گفتند **مرو که** صدر جهان ترا بیازارد وقصد جان توکند. نشنید وبـه **بخارا آمـد** وبخدمت صدر جهان رفت گریه و زاری وی دل صدر جهان رانر م‌کرد واورابخشود ودر کنار گرفـت و نوازش فرمو د این داستا ن د ر مثنوی نهایت مشبع ذکر گردید ەو داستان های دیگر در ضمن ا یـن داستان بیامده مولینا یعقو ب آنرا التقاط فرموده باین شکل در آورده است.

۱» جزء (۲٤) سورة الزمر آیت ٥۲٥

Marfat.com

نظم :

الهی ر حمتت دریای عام است
وزانجا قطره ما راتمام ا ست
اگر آلایش خلـق گنه گـا ر
فروشو ئی به آن در یا بیکبار
نگردد تیره آن در یازما نـــی
ولی روشن شو د کار جها نی

تمت الر سا لـة الشر یفـــة المیمونه الدو سو مه بشرح مثنوی المعنوی المو لوی بحسنه تو فیقـة تاریخ یوم الخمس الاحد عشر من شهر ربیع الاول سنه ١٠٩٦ .

Marfat.com

رسالة الذائيه

یا

نی نامهٔ مولینا نور الدین

عبدالرحمن جامی ، عارف

بزرگوارهرات

که دو بیت اول

دیباچهٔمثنوی‌معنوی

خداوند گار بلخ

مولیناجلاالدین

راشرح نموده

است

Marfat.com

بسم‌الله الرحمن الرحیم

عشق جز نایی‌وما جزنی نه ایم اودمی بی ماوما بی‌وی نه ایم
نی‌که هردم نغمه آرا ئی کند در حقیقت از دم نا یی کند

این سطر یست چند بعضی منثور وبعضی منظوم بقلم صد ق نیت‌ورقم خلوص طویت در بیان معنی «نی» وحکایت شکایت وی که درمفتح مثنوی معنو ی حضر ت مولوی‌که کاشف اسرار معنویست وقوع یافته وپرتو شعور بعضی بران‌تافته (جعلتها تحفة لحضر ت من‌خص بالمو اهب الجلیةوالمراتب العلیة وسمیتها خد مة السدة من فاز بالفضا یل الانسیه وا لشمایل لقد سیة).

آنکه چون درمدحش انگیزم مقال ناطقه حیران بماند عقل لال
کی میسر گردد کاین سرشگرف جلوه دادن درلباس صوت‌وحرف
هیچ ازآن به نیست این امرخطیر واگذارم هم به آن صافی ضمیر
تاکند از فضل و احسان وکرم مدح خود هم در عرب هم‌درعجم
مدح خورشید ار نگوید هوشمند فیض نور اوبود مدحش بسند
ور بوصف مشك نکشاید نفس مشك را وصاف بوی‌مشك بس
چون بمد ح کس ندارد افتقار بردعا او لی نما ید اختصار

متع الله تعالی عاکفی سد تة الشر یفة بطول بقائه
وقاصدی عتبته المنیفة بشر ف لقائه (۱)

خداوند متعال عاکفان آستان شریف‌وقاصدان در گاه منیفش را بطوم بقاو شرف لقای وی برخوردار دارد .

Marfat.com

نملة جاءت بر جل (۱) من جراد تو سلیمانی کن ای عا لی نهاد
این محقر تحفه را بپذ یـر ا زو مر تفع کن دهشت وتشویر ا زو
چند ازین‌جرات‌بود خوار وخجل عذر خود خواهد ازن‌جهل‌المقل(۲)

تمهید:

نبی را باواصلان کـامل وکامـلامکمل که از خود و خلق فانی شده اند و بحق با قی گشته منا سبتی تمام است. اما از روی اسم: زیراکه این کلمه در بعضی مواضع بمعنـی نفی استعمال می یابد وایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند. وبعدمیت اصلی باز گشتـه اما از روی ذات: زیرانی همچنان که از خو دتهی شده است ـ و هر چه بو ی مضاف است ـ از نغمات و ا لحا نفی الحقیقت صادر از صاحب‌ویست نه ازوی ـ همچنین این طا ئفهٔ علیه بالکلیه از خود خالی شده اندوهرچه بایشان منسو ب است از افـعا لواخلاق و او صاف و کمـالات ا ز حضرت حق است سبحانه که د رایشان ظا هر شده و ایشا نرا مرتبه مظهر یت بیش نیست و لهذا :

قال الحضرت المو لوی فی مفتح‌کتابه المثنوی مشیر ا الـی نفسه الفانین فی الحق والبا قین به .

مثنوی : بشنو ازنی چون حکایت می کند
از جدائی ها شـکا یت میکنـد

* * *

کیست نی آنکس‌که گوید دم بدم من نیم جـز موج در یا ی قـد م
از وجود خود چو نی گشتم تهی نیست از غیر خد ا یم آ گـهی
فانی از خو یشم من و باقی بحـق شد لبا س هستیم یکبا ر ه شق
آر میدم با حق واز خود ر میـد آن‌دهم بیرون که حق در من دمید
بالب دمساز خو یشم گشته جفت می نیا ر م بر لب الا آنـچه گفت
یابد از با نگم کلا م حق ظـهو ر خواه فر قان خواه انجیل و زبور
رقص چرخ وانجم از ساز من‌است قدسیان‌را سبحه زاو از من است
هر که دور افتاده با بخت نژ ند میکنـم آ گا هش از با نگ بلند
آنکه اندر صف نزدیکان نشست راز میگو یم بگو شش پست‌پست
گاه شرح محنت هـجران د هـم بید لان را دا غها بر جا ن نهم
گاه آ ر م مژ د هٔ قر ب وو صا ل بخشم اهل ذوق راصدو جدو حال

«۱» موزی پای بلخی آورده‌است
«۲» مقال :ـ فقر

Marfat.com

هم شر ا یع ر ا بیا ن من میـکنم هم حا یق را عـیا ن من می کنم
هرچه باشد نظم و نثر اندر ز من نیست ا لا نغمه ها ی نـغـز من
هست ازین خوش‌نغمه‌های جانفزا مثنوی در شش مجلد یکـــنو ا
فر صت خوش باید و عمر در از تابگو یم حا ل خودیك شمه با ز
چو ن بپا یا ن می نیا ید این سخن می نهم مهر خمو شی بر د هـن

و میتواند بود که مراد از نی‌قلم بوده با شد که استعاره کر د ه باشـند از بـرای انسان مذ کور .اگر چه بعضی او صاف کمال‌واحوال که حضرت مو لوی بر نی اجرا کرده‌اند ملایم این معنی نمی نما ید و جامع میان ایشان آ ن با شد کـــه‌حرکات وسکنات هیچ یك‌فی‌الحقیقت بوی مستند نیست بلکه وی مظهـرافعال واحوال دیگر یست که مؤثـر و متصرف است در وی وو یرامرتبهٔ‌مظهر یت بیش نیست :

نظم :

خامه میگو ید با لحا ن صر یـر می زنم مر غا ن معنی ر ا صفیـر
می کشم نا گاه شان در دام خط دا نه می ریز م با یشان از نقـط
از سیه کاری بخـــت وا ژ گو ن رفته در آب سیا هم سر نـگو ن
چون بر آرم سر ازان آ ب سیاه طرهٔ شب گستر م بر رو ی ما ه
صفحهٔ کا فور را مشکین کنـــم سنبل تر ز یو ر نسر یـن کنـم
میکنم‌چون‌شانه فرق خود شگاف می‌شوم زان شانه هردم حله با ف
در بر حو را ن معنی ز ین عـمل نو بنو می افگنـم مشکین حلـل
این همه گویم ولی چون بنـگر ی هستم از اثبات قو ل خود بر ی
در کف کا تب و طن دا ر م مد ا م کرده بین الا صبـــعین او مقا م
نیست درمن جنبشی از ذات من اوست درمن دمبدم جنبش فـگن
گر مرا بامن‌ گـــذا رد یك نفس بر زمین ما نم نی ء خشکی و بس

و می شاید که طریق مجا ز واستعاره را بگذ رانند و نی‌راعبارت هم ازین نی ظا هر دارند زیرا کـــه‌او لیای حق که ار باب فرا ست و اصحاب کیاست اند از همه‌موجودات‌بلسان احـوال و او صاف ایشا ن معانی لطیفه و حقائق شر یفه کـه‌منا سبتی ظا هر و ملا یمتی کا مل وافر بایشان می دارد فهم می کنندوبطا لبان صادق و مریدان مو ا فق میر سا نند.

حکایت

پیر مهنه آ ن کز ار با ب شهو د در شهود حق کس ازوی مه نبو د
بامریدان روزی اندر گشت دشت برحد و دی آ سیائی بر گذ شت

Marfat.com

گفت بی گفت ز با ن ز ین آ سیا — میرسد در کو ش هوش من ند ا
نیست کار من چو نیکو بنگر ی — که‌منم صو فی و جز صو فی گری
گر در شتم مید هند ا هل مجا ز — می ستانم مید هم شان نر م باز
می کنم همواره گرد خود طو ا ف — نیست یکد م از طوا فم انحرا ف
هر چه نا بائیست ازان باشم‌نفور — ا فکنم آنرا زگرد خویش دو ر

تمهید

حقایق مو جودات که درحیثیت‌اند راج واند ماج در غیب هو یت ذات که مسمی اند به شئو نا ت‌ذاتیه و حرو ف عا لیات دران مرتبه از حضرت ذات مقد سه از یکد یگرممتاز نیستند اصلا لا علما و لا عینا واین مر تبه را غیب او ل و تعین‌اول‌میگویند و در مر تبه ثانیه که غیب ثانی و تعین ثانی است حقایق رادرین مر تبه اعیان ثابته میخوا نند اگر چه حقایق را امتیاز عینی‌نیست‌اما امتیاز علمی هست — و چو ن درین مرتبه اعیان ثابته متکثره‌بالکثرة النسبیه — با عتبار انتفا ی وجود خارجی از ایشان معدوم اند‌می‌شاید که‌مولانا‌جلال‌الدین بلخی رومی مست قیو می از نیستان‌باعتبار عد میت اصلی اعیان‌وکثرت نسبی ایشان — این مر تبه خواسته‌باشند یا مر تبه سابق بران‌ومرتبه ثالثه مر تبه ارواح است واین مر تبه‌را ظهور حقایق گو یند — بسیط مجرده است مر نفس خودرا و مرمثل‌خودرا — و مر تبه را بعه عالم مثا ل است — و مر تبه خا مسه مر تبهٔ‌عالم اجسام است — و مر تبه‌سادسه مرتبه جامع است مر جمیع مرا تب‌را‌وآن حقیقت انسان کامل است و پوشیده نماند که هر چند حایق ازمرتبه اولی دور تر می افتد احکا م ما به الا متیاز بر احکام ما به‌الاتحاد‌غالب تر می گردد — و مراد ازدوری و مهجوری که در امثال این مواضع‌واقع میشود غلبه ما به الا متیازست برما به الا تحاد.

مثنوی : **کز نیستا ن تا مرا ببر یده اند**
از نفیر م مر د وزن نا لیده ا ند

حبذا روزی که بیش از روزوشب — فارغ ازاندوه و آزاد از طر ب
متحد بو دیم با شاه و جو د — حکم غیر یت بکلی محو بو د

Marfat.com

بود اعیان جهان بی چند و چو ن ز امتیا ز علمی و عینی مـصو ن
نی بلو ح عـلم شان نقش ثبو ت نی‌زفیض‌خوان هستی خورده قوت
نی‌زحق ممتاز ونی از یکـد گـــر غر قهٔ در یا ی و حد ت سر بسر
ناگهان در جنبش آ مد بحر جو د جمله‌رادر خود زخود با خود نمود
امتیا ز علمـــی آمـــد در میا ن بی‌نشانـــی را نشا نهـا شد عیا ن
واجب و ممکـن ز هم ممتا ز شد ر سم و آئین دو ئـی آ غا ز شد
بعد ازان یك موج دیگر زد محیط سوی سا حل آمد از واح بسیط
موج دیگر زد پد ید آمـد ا زا ن بر زخ جا مع میا ن جسم و جا ن
پیش آن کز زمرهٔ اهل حق ا ست نام آ ن بر زخ مثا ل مطلق ا ست
مـوج د یگـر با ز در کار آمـده جسم و جسما نی پدیدار آ مـده
جسم‌هم‌کشته‌است طوراً بعد طور تا بنوع آ خر ش افـــتا ده دو ر
نـــوع‌آخـــر آدم است و آدمـــــی کشته محر و م از مقام محر مـی
بر مرا تب سر بسر کرده عبو ر پایه پایه زاصل خود افتا ده‌دور
گر نگردد با ز مسکین ز ین سفر نیست از وی هیچکس مهجور تر
نی که آ غا ز حـکا یـــت میکند زین جد ا ئیها شکا یت میکنـد
کز نیستا نی که در و ی هر عد م ر نگ و حد ت داشت بانور قد م
تا به تیغ فر قتم ببر ید ه ا نـد از نفیر م مر د و ز ن نا لیده‌اند
کیست مر اسما ی خلا ق و دو د کز بود فا عل در اطوار و جود
چیست ز ن اعیان جمله ممکنا ت منفعل گشته ز اسما ء و صفا ت
چون همه اسماء واعیان بی قصور دار د اند ر ر تبهٔ انسا ن ظـهو ر
جمله را درضمن‌انسان ناله‌هاست که چرا هریك زاصل خودجداست
شد گر یبان گیر شان حب‌الو طن این بود سر نفیـــر مرد و ز ن

اگر کسی سوال کنـــد کـه‌انسان مذکور بمقام و صو ل رسیده است حکایت دوری‌وشکایت‌مهجوری‌برای چیست؟ جواب‌آنست‌که‌تاآدمی درنشاء دنیااست حقیقت فنا از وی‌متعذر است و بقیه از بقا یای و جود باو همرا هست و ما دام که بقیـهٔ‌وجود بااو ست و صول تام ممـکن نیست یا خود گو یند که این حکایت‌و شکایت نظر با حوال ما ضیه‌است که پیش از وصول بروکذشته‌است یاخود گویند که این‌برای تنبیه‌غفلت و تشویر ارباب حجاب است .

Marfat.com

سوال :

گر کسی گوید که کامل واصل است واصلان را قرب جانان حاصل است
فرع انسان متصل گشته با صل جا ن ایشان بهره و رگشته ز وصل
پس زمهجو ری حکایت بهر چیست وز جدائیها شکایت بهر چیست
خوش نباشد بر دهان آب ز لا ل وزعطش کردن بیان ر نج و ملال
خوش نباشد گنج قارون در بغل خویش را در مفلسی کردن مثل
خوش نباشد دامن یو سف بکف زار نا لیدن چو یعقو ب از اسف

جواب :

کویم آزی لیك و صل پر کـما ل باشد انـــدر نشا د نیا مـحا ل
تا بو د با قی بـقـا یا ی و جود کی شود صد ف از کدر جا م شهود
تابود قا لب غـبا ر جسم و جا ن کی توان دیـدن رخ جا نان عیا ن
تابود پیو ند جان و تن بـجا ی کی شود مقصود کل بر قع کشای
بی فنای کل وبی جـــذب قـــوی کی حریم و صل را محرم شوی
این سعا دت روی ننـما ید بکس جز بس از عمر ی و آنهم یك نفس
چون پس از عمری بتور و آو رد زود تر از برق خا طف بکذ ر د
تشنـهٔ ر ا گـر ز در یا خطر ۀ د ر دل آ ید بلـکه بر لب قطر ۀ
خاطر او کی شود زان قطره خوش کی برد از جـنس آن قطره عطش
بلکه چون آ ن قطره بر لب آید ش تشنکی بر تشنکی افـزا ید ش
چون رسد از تشنکی جا نش بلب کر کند شوز و شغب نبود عـجب
یا خودآن کویم که هست این ماجرا سر کشف عاشق در بد عشق

خود چه آن خو شتر که عاشق بیش یار زاید از غمهای هجران زار زار
او چو بلبل در فغان و در خرو ش بار چون کل نفس او بسته لب
بر کشد آه و فغان کی ناز نـــین هجر تو بنفس خویش کرده عد
عمر ها رنج و بلا بر من کماشت خاطره زنش و دا ه ا ی
هرزمان حالم دکر کون بود ا ز و تسلیه تو نبود ترجمان بود از
این ومثـل این حـکا یا ت درا ز نفس که تو بند ز حال خویش باز

Marfat.com

یاخود آن گویم که‌هست‌این گفتگوی — از برای غا فلی بی راه و رو ی
می کند سیرا ب در آ ب اضطراب — تاکشد لب تشنگا نرا سوی آ ب
خواهی این معنی شود بر تو عیان — مالی لا اعبـد از قـر آن بخوا ن
بندهٔ مستغـرق انـــد ر بند گی — میکند ظا هر ز خو د شرِ مند گی
که چر ا از بند گی سر می کشم — رخت از ین منزل فرا تر میکشم
میکند تعر یض آ ن مستکبر ا ن — که بر ایشان بند گی آید گر ان
تاز راه بنـد گـــی آگه شـو نـــد — بگذ ر ند از بی ر هی در ره‌شوند
همچنین واصل نگشته پیش یا ر — میکند از هجر نا لشـــهای ز ا ر
تا شود محجوب و محروم از وصال — واقف ازهجران و هر رنج وملال
روی بر تا بد ز ذ ل احتـــجا ب — زود بشتا بد سوی حسن المآ ب

خاتمه

خیز جامـــی بال همت باز کـن — سوی‌وکر (۱) اصلیت پرواز کن
طوطی شیرین مقا لی تابه چند ؟ — باشی اندر جنس زاغان پا ی بند
بوده عمری با گرو ه طـو طیا ن — شکر ستا نهـا ی قد سمت آ شیان
باشکر خایان هـم آوا بو ده ئـی — شکر افشان و شکر خا بوده ئی
منز ل ا صلی فر ا مو شت شده — کر بت و غر بت هم آغوشت شده
دل زیبا را ن کهن ببر یـد ه ئی — دامن از اهل و فا د ر چیده ئـی
وقت شد کز دو ستان یاد آو ر ی — رخت سوی منز ل ا صلی بر ی
پای قا صد از شد آ مد پی کنـی — قصه پیغام و نامـه تی کنی
جا کنی در کلبهٔ نا بو د خو یش — رونهی در قبله مقصو دخویش
باوی ازجان یکدل‌ویک‌روشوی — بلکه خود را محو سا زی اوشوی
در بقا ی او شو ی فا نی تـما م — زندهٔ جا وید با شی والسلام

---

(۱) وکر= آشیان =

Marfat.com

از بلخ تا قونیه

و

خطابه دوم

درسالگرهٔ حضرت مولینا

جلال‌الدین بلخی

اثر

استاد خلیل الله خلیلی

بمناسبت توأمیت بلخ وقونیه‌زادگاه

وتربت مولانا جلال‌الدین بلخی که

ر شتـه نـا گسستنی مـودت

ومحبت را بین ملل افغـان

و تـر ك بـرای همیشه

محـکم و ا ستـو ا ر

نگه میدارد

Marfat.com

Marfat.com

مقدمه

این فرزند بی همتای بلخ که الفبای زندگانی را در خانقاه ابراهیم ادهم، شقیق واحمد خضرویه ودیگر عرفای بلخ آموخته، آتش درهمه سوختگان جهان زده است.

سلطان العلماء پدر بزرگوار مولینا معارف خود را درام البلاد اندوخته واین اندوختهٔ آسمانی همواره فرزندوی را در سفر آفاق وانفس طریق و مشعل عرفان وتحقیق بوده است.

اقدام یونسکو، از ناحیهٔ حترام بیکی از شخصیت های بزرگ عرفانی شرق مشکوة فروزانی می باشد که در پرتو آن عقول واذهان بشری بهم نزدیک میگردد دل هابهم می پیوندد و نجات جهان بشریت در فروغ مکارم اخلاق و عرفان وفلسفه و تصوف سراغ میشود.

بعقیده ماسخن سرای سرمدی بلخ را هر قدر جهانی تر و فلسفهٔ اورا وسیع تر معرفی کنیم به مشرب وی نزدیک تر میشویم.

این مردم، منسوب بملت عشقند. این ها رازدان اسرار آفرینشند.

بانگ جرس این کاروان ازجای دیگر می آید جائیکه از تنگنای احاطهٔ عقول وادراک ما بالاتر است.

ملت عاشق زملت ها جدا ست عاشقان را ملت ومذهب خدا ست

پیر بلخی پیرو حکیم الهی ابوالمجد مجدود سنائی غزنوی است وی اختلاف زبان و مکان را درقلمروحق موثر نمی داند.

Marfat.com

سخن کز بهر حق گو ئی چه عبرانی چه سر یانی
مکان کز بهردین جوئی‌چه‌جابلسان چه‌جابلقا !

صدای شهپیر این مرغ ملکوت‌که از سینهٔ هندو کوه پر واز نموده ودر صحرای قونیه آ شیان‌بسته ازجهان آب وگل فرا تر ر فته و پایه پایه تاآسمان شده.

کتاب مثنوی که مو لینا آ نرانردبان آ سمان می خوا ندومو سیقی دلنواز روح همی دا نست می‌خوا ست‌فرزندان ره گم کردهٔ آدمی د نبا ل آهنگ شور انگـیـز آن خار ستان‌خطیر زندگی‌راآسان بپایان رسانند.

اکنون که صدا حبدلان بشـر برانند که حقیقت بر او هام چیر ه شود و طلسم تعصب و غرورشکسته‌گردد چه مسرتی بهتر از آ نست‌که باز نوای آن از گنون روح بخش ،روشنضمیران خاور و با خـتـر را بخود متوجه گـردانـد واین سرودآسمانی بار دیگر کار وان بشر را به‌منزل مقصود رهنمونی کند.

چشمهٔ ا ز بلـخ ر و زی سرکشید
بحر شدچو ن رخت آنسو تر کشیـد
بحر شد آ شفته شـد بیتا ب‌شد
جو ش‌ز د ەوا ج شد سیـلا ب شد
اند ر این جا با نگ نا ئی‌شدبلند
ر فت‌آنجا شو ر صد محشر فگنـد
نی صد ا ی شهـپر جبر یل‌شد
شورر ستا خیز ا سر ا فیـل شد
د و ر و نز د یـکـی ندا ردآفتا ب
آفتاباهـر کجا خو ا هـی بتا ب !
هر کجا عشق ا ستآ ن جـا جا ی تست
هـر کجا د ل مـی‌تپـد مأ و ای تست

Marfat.com

شمع و پروانه

شامگاهی در کنار بوستان — گشت بر پا مجمع پروانگان
هر یکی از گوشهٔ گردید جمع — در هوای سوختن در پای شمع
ناگهان زنبور سرخی شد پدید — در صف پروانگان مأوای گزید
نغمهٔ محزون خود را ساز کرد — پر زد و پروانه کی آغاز کرد
آن یکی گفتا که این آواز چیست — جز سکوت مرگ ما را ساز چیست؟
از حریم عشق مهجورش کنید — از صف دلدادگان دورش کنید
آن دگر گفتا که باید راز جست — حکم بر تخمین نمی آید درست
در رهٔ عشق آزمونش می کنیم — گر نشد ثابت برونش می کنیم
گفت ای پروانه بگشا بال و پر — بازده از شمع یاران را خبر
گر بود روشن بشهر اندر چراغ — باز آ چون باد یکسر سوی باغ
رفت آن ناآشنای راز عشق — بی‌خبر از درد و سوز و ساز عشق
دید در هر خانه شمعی روشن است — بر فروغ شمع کوی و برزن است
شد شتابان شاد و خرم سوی باغ — گفت روشن بود در هر جا چراغ
یکسره گفتند تو عاشق نه ئی — در صف پروانگان لایق نه ئی

گر تو درس عشق می آموختی
شمع را میدیدی و می سوختی

ای خوشا عشق و خوشا سلطان عشق
ای خوشا فرمانده و فرمان عشق
ای خوشا عشق و خوشا سودای عشق
داستان درد جان افزای عشق

Marfat.com

پـا د شـا ه عـشـق د ر ا م‌البلاد
سکه‌بر نا م جلا ل ا لد یـن نهـا د
عشـــق با شـــد آ فتـا ب‌معنوی
تافته! ز قلـــب پا ك مـو لـــو ی
بـا نـــو ا ی نـی سـرو دآسمان
دمبد م‌خو ا ند بگـــو ش خا کـیا ن
«بشنو از نی چون حکا یت می کند
وز جدائی‌هـا شکا یـــت مـــی کند »
« نی حد یث عشق پر خو ن‌می کند
قصه‌ها ی سو ز مجنو ن می کند »
شاد با ش ا ی بلخ وای‌فرزندبلخ
ا ی‌مهین فر ز ند بی ما ننـد بلخ
شاد با ش ای قو نیه ای خاك‌عشق
کزتوتا بـــد آفـتا ب پا ك عشق
با ز گو از عشق و از دنیا ی‌عشق
باز گواز عشق و ا ز مو لا ی عشق
چند پوشی آفتابـی را بـخاك ؟
ماه‌را پنهـا ن نما ئـی د ر مغـــا ك
چند پو شی آ سما ن را بـــرزمین ؟
دست‌مو سی را بر ا ر از آ ستین
بحر ر ا در کو ز ه پنهـا ن‌میکنی
مهررا تا چـند کـتما ن مـی کـنی
« گـــر بر یـز ی بحر را د رکوزه‌ئی
چندگنجد قسمت یکر و ز ه ئی»
ای د ل شور یـد ه مست ازجا م تو
پنج‌نو بت عشق ر ا بـر نا م تـو
چو ن جهـا ن من تو با شی بی‌گما ن
شدزیا د تو فر ا مو شم جـهـا ن
از جهـا ن خو یش چو ن جویم‌فرار
جـزجهـا ن تـو کجا گیر م قر ار ؟
« در جهـا نی و ز جهـا ن و الاتر ی
درزمینی‌ز آ سما ن بـا لا تـــز ی »

Marfat.com

ا ی جهان و ا ی جهان آرای ما
ای توهم پنهان و هم پیدا ی ما ؟
طبع تو بحر گهر ز ا ی د لست
جوش طو فان د ر یا ی د لست
جذ به و جو ش و جلال است وجمال
شوروعشق ومستی وو جد است و حال
د ا ستا ن عشق ر ا تعبیر نیست
این معانی د ر خو ر تفسیر نیست
ملك د ل را نیست ر و ز وماه و سال
هست خور شید ش مبر ی از ز وا ل
آسما نش ز ین فلك با لاتراست
کهکشانش ر ا مدار د یگر ا ست
اختر ا نش جمله سعد و خوبچهر
هر یکی زیبا تر انـد از ماه و مهر
خا نهٔ د لخانقاه کبر یا ست
با د شا ه کشورد ل ها خد ا ست
راز های عشق د ر ایما ی تست
شعلهٔجا نسو ز د ل در نای تست
«آتشست این با نگ نای ونیست باد
هر که این آ تش ندا رد نیست باد »
هم تو آ تش هم تو توخر من سو خته
ا ین د و ر سم بوا لعجب آ مو خته ؟

بس شگفتی ها بو د ر کار تو — کفتکو لا لست از اسرار تو
عقل ر ا آ تش ز نی پا تا سر ش — عشق رامی سازی از خا کسترش
شاد باش ای عقل‌سوز عشق ساز — ای حکیم ر وح بخش دلنواز
«شادباش ای‌عشق‌خوش سودای‌ما — ای طبیب جمله علتها ی ما »
«ای دوای نخوت و نا موس ما — ای تو افلاطون وجا لینوس ما
آنچه میجوئی تو از انوار دل — عقل جو ید از مغاك آ ب و گل
او فرو ما نده در استا ر حجا ب — «میکندچون‌کنک تعبیری زخواب»
آد می سر گشتهٔ تعبیر او ست — بی کنه محکوم از تقصیر اوست
او برون پر ده محرو م و صا ل — تو درو ن خانه باوی در سو ال

Marfat.com

تو بقلب آسمانها دری پر زدی و ز چرخ آنسو ترشدی
راز های آن جهان بشگافتی آنچه می جستند آنجا یافتی

«یك دهان داری به بهنای فلك
فاش گوئی رازها را یك بیك

تادل مومن حریم کبریاست بلخ را با قونیه پیوندهاست
این دو گلشن‌خورده‌ازیك‌چشمه‌آب هر دوخرم گشته از یك آفتاب
ترك وافغان راز دارانرا همند باستانی غمگسارانرا همند
چشمه‌ئی کز بلخ رو زی‌سرکشید بحرشدچون رخت این‌سوترکشید
بحرشد آشفته شد بیتاب شد جوش زد مواج شد سیلاب شد
آندرانجا با نگ نای شد بلند آمد اینجا شور صد محشر فگند
چون صدای شهپر جبریل شد شور رستاخیز اسرافیل شد
دور و نزدیکی ندارد آفتاب آفتابا! هرکجا خواهی بتاب!

هرکجا عشق‌است آنجا جای‌تست هر کجا دل می تپد مأوای تست

* * *

ای بهار فیض را فرخنده باغ خانقاه عشق را روشن چراغ

از مغان آورده ام از کوی تو این گل سرخی که دارد بوی تو
این شقایق رسته ازخاك شقیق کاروان سالار مردان طریق
گشته اندر دامن صحرا پدید یادگاری مانده از خونین شهید
دیده شاهنشاهی دیدیم را میر ملك عشق ابرا هیم را
صبح بلخ و نو بهارش‌دیده‌است شب بروی ماه‌آن خندیده است
از غزالی گشته مشکین بوی آن اشك‌جامی‌شسته‌گرداز روی آن
از حکیم غزنوی دارد سلام از الهی نامه می خواند پیام
بشنو از وی شور الا الله را ناله های پیر گازرگاه را

* * *

ای شده ازجام وحدت مست حق دست بیرون‌کن‌که بوسم‌دست‌حق
زنده گشتم از نسیم کوی تو پرده بگشا تا ببینم روی تو
چشم بیدار توتاکی مست خواب؟ آفتاب من برون شو از حجاب!

Marfat.com

مولانا جلال الدین بلخی رومی

حنفی صدیقی

بود از شهر بلخ ابا عن جد در فضیلت نداشت عدو حد
اصل او در نسب ابو بکری زان چو صدیق داشت او صدری

مولینا جلال الدین در مهد خاندان بزرگی که در بلخ می زیستند بقول اصح در ششم ماه ربیع الاول سال ٦٠٤ ه در بلخ متولد شده پدر مولینا محمد بن حسین بن احمد خطیبی می باشد که او را بهاء ولد می نامیدند و سلطان العلماء می خواندند و کتاب معارف تالیف و پست نسب آبای مولینا بخلیفه اول پیغمبر اکرم حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه می پیوندد و ما در احمد خطیبی فرد دوس خاتون دختر شمس الائمه ابو بکر بن احمد بن ابی سهل سرخسیست که یکی از اکابر علماء وفقهای حنفیه بوده و تالیفات وی مشهور و متداول می باشد.

سلطان العلماء در طریقت مرید شیخ احمد غزالی وابو الجناب شیخ نجم الدین طامة الکبری معروف به شیخ کبری بود و بار ضی الدین علی لالا که در غزنه مدفون است و از اقارب حکیم سنائی غزنوی می باشد نسبت هم خرقگی داشت .

Marfat.com

مولینا جلال الدین، از خد مت سید بر هان الدین تر مذی که ا ز شاگردان پدرش بوداستفا دهٔفراوان نمود سلطان العلماء بنابر اختلا ف نظر با خوارزم شاه، بقول اکثر درسال ٦١٠ از بلخ هجرت نمود وراه حجاز پیش گر فت در ان هنگام ازعمرشریف مولیناشش سال میگذشت وقت عبور از نیشا پور به خد مت شیخ فرید الدین ر سید شیخ عطا ر به سلطان العلماء گفت: «زود است که این پسر تو آ تش در سو ختگان عالم زند» و کتاب اسرار نامه را که ازمنظومات وی بود بمو لینا بخشید.

سلطان العلماء بدون آنکه درشهر های ایران توقف کند به بغداد شد واز آنجا بز یارت کعبهٔ مکر مه شرفیاب گردید پس از گذرا نیدن چند سال در ملا طیه و لار نده د رسال ٦١٧ ه بقو نیه رحل ا قا مت افکند.

درسال ٦٢٨ دران شهر چهره درنقاب خاك نهفت مو لینا هنگام وفات پدر ٢٤ساله بو د یك سال بعد سید برهان الدین تر مذی بخد مت مولینا دوباره پیوست وآن یتیم را درآغوش تربیت جاداد و آنچه از محضر سلطان العلماء گر فته بود به پسرش سپرد .

پس از نه سال مو لینا ازقونیه به حلب وحوالی جبل لبنان شد مدتی در مدرسه حلاویه نزول اجلا ل فرمودو بخد مت کمال الدین ابو القا سم که از علمای متبحر و فقهای حنفی بود فقه حنفی را آمو خت واز آنجا عازم دمشق گردید و درین شهر کتاب هدایة الفروغ (تا لیف برهان الدین مر غینا نی عالم و فقیه حنفی متو فی ٥٩٣) را که یکی ا ز متون معروف و متداول فقه حنفی می باشد و ا کنون نیز در مدا ر س افغا نستان و پا کستان با شر و ح و تعلیقات آن تد ر یس میشو د ، خواند .

بر وایتی در این سفر به ملاقات شیخ الاکبر محی الدین ابن عربی صاحب فتوحات مکیه وفصوص الحکم نایل گردید واز محضر آن بزر گوار که از مؤ سسان بنیان تصوف است استفاده نمود سید بر هان ا لد ین در سال ٦٣٨ رحلت فر مود مو لیناپس ازان به آئین پدر بر مسند تدریس وار شاد نشست وبه تدریس علوم ر سمی پر داخت پنج سا ل در این کار بسر برد نا گهان شمس الدین ملك داد تبریزی که از شور یدگان واو لیای الهی بو د درقو نیه وارد شد و بشر حی که در کتب تواریخ وسیر مذکور است بیك نگاه آتشین مو لینا را از درس و بحث وقیل و قال مد ر سه بازداشت ودرخرمن اندوخته های ی آتش زد

Marfat.com

اخگر ی را که از خانقاه بلخ اقتباس نموده بود بباد عشق مشتعل گردانید از جلوت بخلو ت گر ا ئید قالش بحا ل تبد یل یا فت. به حلقهٔ سماع در آمد د لش بنوای نی نوازش یافت وبه آتش عشق تابیدن گر فت از مد رسه بر خا ست و در مجمع شوریدگان بنشست ارادتمندان و شاگردان بملا مت شمس برخا ستند سر انجام آن آفتاب معر فت ازقونیه جانب دمشق شتا فت مو لینا تا ب تنها ئی نیاورد و به هجران وی دل از دست داد فر زندش سلطان ولد از پی او فر ستاد او باهزاران لابه والحاح شمس را بقو نیه باز آو رد در این بار شور مو لینا بیشتر گردید فر مود رباب را شش کو شه سازند و حدی را تیز تر کنند ونی را دل انگیز تر بنوا در آرند.

شاگردان و دو ستان مو لینا، بار دیگر بر آ شفتند و آ ن آ فتا ب حقیقت را جا دوگر خوا ندند بالاخره بروایتی شمس مقتول گردید وبقولی غیبت اختیار نمود مولینا هرچه بسراغ گمشدهٔ خود شتا فت نشانی ازان عنقای قاف تجرید نیافت دوبار بجستجوی شمس بد مشق ر فت و ناامید بازگشت شمس الدین تبریزی مرید شیخ باباکمال جندی ووی مرید ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری بود وبا شیخ فخرالدین عرا قی نسبت هم خر قگی دا شت .

هنگا میکه شیخ فخر الدین عراقی اشعار خودرا در خد مت باباکمال می خواند و شمس تبریزی این معانی بزبان شعر آورده نمی توانست بابا کمال پیش کویی کرده بود که حق سبحانه تعالی شمس را مصاحبی روزی گر داند که معا ر ف حقایق او لین و آخرین را بنام شمس اظهار کند و نیا بیع حکمت از د ل او بر زبا نش جاری شود و همه آ ن کسوت مقالات مطرز بطر از نام شریف شمس با شد و همان نفس شیخ است که حضر ت خدا و ندکز جمیع حقایق و اسرار را تخلص بنام شمس تبر یزی کردند.

بدین ترتیب مولینا هم از جانب پدر وهم از جانب شمس نسبت ارادت به شیخ نجم الدین کبر ی دارد.

شیخ نجم الدین کبری مکنی به ابولجناب (به نشد ید نون) مر یدشیخ عمار یا سرا ست که از اکابر عرفای اهل سنت و جماعت بود نسبت طریقت وی از راه سید طا یفه جنید و معروف کر خی بمعروف نمود ه بحضرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم منتهی می شود طر یقت اورا کبرو یه خوا نند شیخ در خوا ر زم در قتل عام مغول بشهادت رسید.

Marfat.com

مو لینا پس از آنکه از دیـــدارشمس مایوس گردید دو باره بـــه قونیه آمد صلاح الدین قو نـوی رامورد توجه و عنا یت و تر بیت قرار داد صلاح الدین از اهل قو نیه بودودر آغاز مرید برهان الدین تر مذی وسواد ندا شت. حتی قفل را قلف‌ومبتلارا مفتلا تلفظ می کـرد و لـی مولینا اورا سر لشکر جنـو د ا للهو خلیفهٔ خویش گردانید و دختراورا به پسر خود سـلـطان ولد از دواج‌نمود صلاح الدین نیز مورد حسـد واقع گردید.

و مو لینا به گفتهٔ حا سد ا نو قعی ننهاد تا آنکه در سال ٦٥٧ در گذشت و جسد ش را د ر جوارتربت سلطان العلماء دفن کردند.

پس ازصلاح‌الدین، حسام‌الدین‌ارموی‌معروف بحسام چپلی طر ف تو جه و تر بیت مولینا واقع شد پد رانوی‌از ارومه واز رو سای اهل فتو ت بودند. حسام‌الدین درنگاه‌مولیناسخت‌عزیز ومکرم‌گردید وبیشترافتخارش در آنست که مو لینا بخـواهش او بزرگترین اثر جـهانی و شا هـکار عرفانی خود، یعنی کتاب مثنوی ر ابر شتهٔ نظم در آورد و در ظـر ف پانزده سال مولینا در صحبت‌حسام‌چلپی اشعار مثنوی را می گفت ووی می نکا شت مو لینـا در سال ٦٧٢ بیمار شد و روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخره همان سال نماز عصرهنگام غـــروب آفتاب بعالم قد س خرامید ر در قونیه در کنار تربت‌سلطان العلماء آن گو هر گران بها در صدف خاك آرمید.

بزر گان در مرثیت وی شعرهاسرائیدند امیر بدرالدین یحیی ا ین رباعی راخواند :

کو دیده که درغم تو نمناك نشد یاجیب که در ماتم تو چاك نشد
سوگند بروی تو که از پشت‌زمین مانندتودر در صدف خا ك نشـد

بقول افلاکی چهرهٔ حضرت وی‌زردگون بود که ریا ضت متما دی و سوز نهان ازان آ شکار میگردید.

روزی در حمام بچشم تر حم‌بجسم خویش می نگر یست که‌قوی ضعیف گشته است با خود گفت:

«جمیع عمر از کسی شر مسار نگشته‌ام اما امروز از جسم لا غر خودبغایت خجل شدم ».

بازر دی روی و لا غر ی جسـم‌بغایت (فری و نوری ومهـا بتـــی) داشت نگاه وی تند و جذاب وشورانگیز بود هیچ آ فریده بچشم‌مبارك او تیز دیده نمی توا نست از غایت‌حدت لمعان نـور و قـوت شـو ر بایستی همگان ازان لمعان، ذ و رچشم دزدید ندی و بز مین نـگا ه

Marfat.com

کردنـــدی در آغاز زندگی بـر سم‌فقیهان دستار مـــی بست و ردای فراخ آستین می پو شـید چـــو ن بهجران شمس تبر یزی گر فتا ر گردید و پر و بال اند یشه اش درآتش آ ن شعلهٔ آ سمانی سو خت و در حلقهٔ ماتم نشست بقول افلا کی پس از چهلم روز د ستار دخانـــی برسر نهاد و دیگر دستار سپید نه‌بست واز بردیمانی و هندی فر جی ساخت تا آخر و قت لباس ایشا ن‌آن بود.

اما بقول شبلی در چند ر وزآخر عمر عبای ار غوانی می پو شید.

مولینا چار فر زند دا شت :

۱ـ بهاء الدین محمد.

۲ـ علاء الدین محمد .

۳ـ مظفر الدین میر عالم .

٤ـ ملکه خاتون.

جا نشین و خلیـفـه مـو لیناسلطان ولد است که کتاب مثنو ی ولدی از آن او ست و چراغ خانقاه‌مولینا به وجود وی رو شن بود.

سلطان ولد نیـــز چار پسرداشت :

۱ـ عارف چلپی

۲ـ عابد چلپی

۳ـ زاهد چلپی

٤ـ واجد چلپی .

درسال ۷۱۲ بـعـد از و فا ت‌سلطان ولد عارف چلپی خلا فت‌یافت واین همان کسی‌است که‌برای‌ارشادخدا بنده پاد شاه مغولـــی با یران سفر گزید تا آن پاد شاه را ازمذهب‌تشیع بگرداند و بمذهب اهل سنت باز آرد.

بعد ازان احفاد حضر ت‌مولینادر تر کیه با حترام می ز یستند و اکنون نیز تولیت مزار مبا ر ك د رقونیه بعهدهٔ یکی از احـفاد بسیار دانشمند و عارف مو لینا ست وبارگاه شریف مولینا در قو نیه مو رد احترام و زیا ر ت خوا ص و عو ا م‌ملت نجیب تر ك است همچنـیـن باو جود و یرا نی های مکرری که دربلخ بعمل آمده و چنگیز آن شهررا

Marfat.com

بصورت بسیار فجیع و یران نموده‌هنوز بقایای یك‌مسجدکه دربلخ‌میان قصبات قر یهٔ بهاء الدین لنگرخانه‌سیاه گرد (سیاه‌جرد) پلاس پو ش و نو بهار میبا شد بنظر می خور دکه مـر دم بلخ آنـــرا بنام سلطان العلماء پدر مولینامنسوب میدارند.

بقعهٔ شر یف بمصرف یکصدوشصت هزار در هم بهمت‌معین‌الدین سلیمان پر وانه وعلم الدین قیصرمتصل و فات مولینا اساس گذاشته شده.

وپس از ا ن سلا طین آل عثمان‌هریك مصا ر فی نموده و بر شکو ه وجلال ظا هری آن افزوده‌اندتاکنون پنجاه تن از دود مان مو لینا در ان ساخت قدس مد فون شده اند.

صـــلاح الدین زر کوب و دیگریاران نیز درداخل بار گاه شر یف آرمیده اند. آنجا که خود مو لینا وپدرش مد فون است قبـــه خضر ! نامیده می شود و آرامگـــاه یارانراقباب الاقطاب خوا نند همچنین د ر داخل بار گاه‌مبارك محلی را به‌مقبره‌شمس الدین تبریزی منسوب مـــی دارند.

کتا بخانه مو لینا که در ا ن‌بیست وپنجهزار کتاب موجود است در جوار مسجد است قدیمتر یـــن‌نسخه مثنوی و معا ر ف و فیه‌مافیه دراین کتابخانه می باشد که بیت‌اول‌مثنوی دران چنین خوا نده‌میشود:

بشنو از نی چون حکایت می کند وز جدائی ها شکا یت می کنـــد

وهم فرق های جزئی دران نســـخه‌و سایر نسخ دیده می شود.

تاهنوز سبحه و سجاده وشب‌کلاه مولینا و کلاه شمس تبر یزی وپیراهن سلطان ولد پسر مو لینـــاو تمثـــال مولینـــا که در روز گـــار خودش تصویر کرده اند در قو نیه‌موجود می باشد.

یك نسخه از مـــعارف سلطان‌العلماء در آنجا ست که با حتما ل قریب خط خود مو لینا دران‌بملاحظه‌می رسد.

Marfat.com

قسمت داخلی مقبرهٔ مولانا



Marfat.com

Marfat.com

بدین علل که یا فتیم پس :

بلخ بامی زا دگـا ه مو لویست مشر ق صد آ فتا ب معـنو یست
نی خرا به ، این خرا با تدل‌است مظهر اسـرار و آیا ت دل است
خا نهٔ اجـدا د امـجـا د و یست خا نقا ه فیض و ار شا د و یست
بو د این جا مـبـد ء انـجا م او او لیـن سر چشمـهٔ ا لها م او
د ید ه بو د این جا حر یم راز را کوی سیـنا و کـلـیم را ز را
فیض ها اندوخت در دامان عشق درحریم حضرت سلطان عشق
خوا ند این جا نکته تـو فیق ر ا از ا ب و جد ا بجـد تحقیق ر ا
دیده این جا کودك حلوا فروش بر در شیخی بر آ ورده خرو ش
خواندر گو شش اذا ن ا حمد ی شیخ غز نه با نوای سر مـد ی
پیر کامل خـواجهٔ ا نصا ر یش کرد رو شـن د ید هٔ بیدا ر یش
شیخ هجو یری بگوشش رازگفت بس نهفته حر ف ها را باز گفت
سررزی در عشق شد ما مای او شد رضی الدین علی، لالای ا و
دید این جا پاد شا هی بر حصیر بو ر یای بر گز یده بـر سر یـر
سو ختم از خا می خوار زم شا ه آنکه شد از شومیش عالم تباه
چشم بو دش لیك جانا نرا ند ید پر تو مهر فرو زا ن ر ا نـد ید
از بصارت تا بصیرت فر قهاست چشم حق بین مظهر نور خداست
این‌شرف ازاهل ایمانست و بس دفترس از فیض قـرآنست وبس
مولوی از بـلـخ این انوار بر د خرمنی از مز رع ا سر ار بـر د
جستجوی شمع‌جان افروز دا شت آرزوی برق خر من سوز دا شت
شمس آتش زد بسر تا پای و ی سوخت هم پنهان وهم پیدای وی

خر من عشا ق ر ا سوز ی بـس ا ست
یك نـگا ه گر م د لدو ز ی بـس ا ست

Marfat.com

منظومه بروزن مثنوی‌مولانا

روزی در استانبول با پروفیسور (ریتر)آلمانی اتفاق صحبت افتاد این استاد عمری‌درراه تصوف‌اسلام رنج برده و تحقیق فراوان نموده و در مورد مولینا جلال الدین‌بلخی رومی و شیخ فرید الدین‌عطار ونظامی مطالعه نموده و کتاب بحرروح و تشبیهات نظامی و چند ین مقالات دیگر نگاشته است و کتاب‌معارف سلطان العلماء را مکررمطالعه کرده‌واز علوم اسلامی استفاده هانموده است .

صحبت این دانشمند بزرگ‌واعتقادی که وی را با این طایفه عنیه می باشد مرا بران آورد که این‌منظومه را بر وزن مثنوی مولیناکه این پروفیسور از شیفتگان این‌آهنگ دل انگیز است انشادنمایم.

بدین جهت این مثنوی رانگاشته وبوسیله پروفیسور احمد آتش، که یکی از علمای ترك است‌بخدمت وی تقدیم نمود.

احمد آتش چندین رساله ومقاله تالیف کرده رساله وی در مورد «نی‌نامه» مولینا و مثنوی‌عیوقی‌شاعر در بار سلطان محمود غزنوی شایسته آنست که محل توجه ومطالعهٔ نو یسند گان ما قرار گیرد و ترجمه و تعلیق شود.

Marfat.com

ای شنا ها کرده در در یای رو ح — وی شده آوا ره در صحرای روح
سالها د ر ملك د ل بشنا فـتـی — تا ز با ن آ شنـا در یا فتـی
شب شنید ی منطق مر غا ن حـق — صبـح د ید ی جلو ۀ بستا ن حق
عمـرها بـر دی جفا ی خا ر را — تـا ببینـی گـلـشن عطا ر را
آنکه اسرار نهان را دیده است — هفت شهر عشق‌را گردیده است
راز دار حجر ۀ خا صا ن شـد ی — عاقبت همدرد غوا صا ن شد ی
غوطه ها خوردی تو در دریای دل — تا بیا بی کـو هر یـکـتا ی د ل
از نشا ن بی نشا ن یا بی خـبـر — و ز جهـا ن جا و دا ن یا بی خبـر
بسپری راهی که‌یاران ر فته اند — روزها شب زنده داران رفته اند
کار وانی : عشق خضر را ه شان — زاد ایشا ن اشك شان و آه شان
خسر و ا ن کشـو ر آو ا ر گی — سـرو ر ا ن عا لـم بیچا ر گی
پشت پا بر ملك بیش و کم ز ده — طعنه ها بر تاج و تخت جم ز ده
خوا جگان تاج بخش د لق پو ش — میکشان سر خو ش خونابه نوش
بوریایی بستر وبـالیـن شا ن — برشده از آسمان تمـکین شا ن
تو با ین آوار گا ن همر ه شدی — وز همه اسرار شان آ گه شد ی
نیك دانی کز چه این ها یا فتند — آنچه عمری در پیش بشتا فتـند
بندگی کر دند تا مو لی شد نـد — قطره گر دید ند تا د ر یا شد ند
خا کسا ری بو د یك سر دین شان — لطف ـ مهر مـردمی آئین شان
هر چه را دید ند ز یبا دیده اند — ذره را خو ر شید والا دیده ا ند
این جهـا نرا بسکه نیکو دیده اند — از همه او یا همه او دیـده ا ند
چون شنید م شهر ت آ ثار تـو — شد د لـم آ شفتهٔ دید ا ر تـو
خوا ستم از کوی تو کیرم سراغ — درچنین شام سیه روشن چر ا غ
از تو جو یم آ ن نهفتـه را ز ها — بنکر م آ ن سو ز ها آ ن ساز ها
درتو بینـم جذبـۀ عـطـار را — بحر ر و ح و مـخز ن اسرار ر ا
بنکر م تا زا ن شکفته بو ستا ن — از مقا لت حیست بهر دوستان
بعد از این آ غاز، انجام توچیست — اززبان یار بیغام سو حیست
بشنوم کاخر فرید الدین چه گفت — از سنائی وجلال الدین چه گفت

باز گو ئی کا ن طبیب‌جا ن چـه گفـت
داروی ایـن درد بـی‌د ر مـا ن چـه گـفت ؟

Marfat.com

گفت آیا می رسد ر وزی که با ز دست حق گردد بشر را چاره‌ساز
باز می آید خرد بر جا ی خو د ؟ خیره می گردد بسر تاپای خود ؟
باز بیند آنچه خو د پر دا خته ؟ این کتا بی کز مفا سد سا خته
صلح راجویا شود از راه جنگ جلوهٔ طاووس خو اهد از پلنگ
از غریو توپ جو ید سا ز صلح وزلب خمپاره ها آ و از صلح
فخروی درقتل وغارت‌مضمر است هر که آدم کش بود آدم تر است
چون کتاب عشق را تحر یف‌کرد باز خواند آنچه خود تالیف کر د
خردنوشت‌وخودکشیدش خط‌نسخ خودنمودش‌عقد وخودبنمود فسخ
گر بهی بردست طفلی خامه را می کند با طل سرا پا نامه ر ا
ایـن‌جهان لو حی زالواح خداست مشق باطل در کتاب حق خطاست
عشق چون در قلب ذره راه یافت صد هزاران آ فتا ب ومه یافت
عقل ها چون کشف این‌اسرارکرد ذره را هم آ لهٔ کشتا ر کر د
ای که اسرار از ل آ مو ختی مشعلی بر راه ما اف ر و ختی
در صر یر تو صدای مو لو یست در بنان تو بیا ن گنجو یست
درد مند کوی عشق ازهرکجا ست گوش دل بانالهٔ وی آشنا ست
خانهٔ عطار درد و شور او ست عشق هرجاهست نیشا پوراوست
رهروان عشق ر ا منز ل یکیست شرق و غرب کاروان دل یکیست
هر کجا رو آور ی محراب او ست هرصدا از جنبش مضراب او ست
در پس هر پرده آواز د لست نغمهٔ نا قو س هم ساز د لست

* * *

شعری در ستا یش ز یبا یی های استانبول :

خر ما شهر کزا ن د ل می دمدجای غبا ر
حسن رو یدجای سبزه عشق خیز د جا ی خار
همچو آ ن ز یبا عرو سی کافتاب‌از روی مهر
بوسه هابستاند از وی هر نفس دیوا نه و ا ر
گاه بو سد چشم و رو یش گا ه‌بوسد پاوسر
گاه بوسداز یمینش گا ه بو سد از یسار

Marfat.com

بو سه گا ه آ فتا ب است ا یـن‌فروزان آب‌ها
بوسه از بس‌شد مکرر جای آن شد آ شکـار
یا مرصع صفحه ای کز کلك لـرزان ریخته
نورجای رنگ دروی چند جا بی‌اختیار
یا چو دیوا نی که آنجا شعر هابنوشته‌است
شا عرمعجز اثر با خا مهٔ جا دو نـگـار
یا گسسته زهـره را عقد جواهر از کـلو
ریخته برفر ش اخضر گو هر ا ن آبدا ر
یا کتا بی کاندران با آب شمشیراست ثبت
دا ستان‌زاد مر دان بزر ك نا مـد ا ر
آب های رو شنش آ ر ام چو ن‌قلب سلیم
باد های خرمش‌جا ن بخش چـو ن بیـغا م یا ر
صبح در (بسفور) شو ید آفتاب‌از چهره گرد
شب درآب(مرمره) مه شو ید از عارض غبار
گر نیا ید آ سمان هر شب فرود!اینجا چسان؟
میکشدهرموج غلطا ن اخترى را در کنا ر
درمیان (مرمره) خو ر شیدهنگام‌غروب
چون غر ا ب‌آتشین درآب گردد غو طه خو ار
چون نگین های ز مرد در مـیان‌بر لیا ن
این‌جزایر د ر میان آ بهاى نقر ه کا ر
عنبر در شاخ طلا آ تش فتد بـرروی آب
آب را دیدی‌که باآتش کند بو س و کنا ر ؟
چون عقاب ز ر نما ید در فضای‌نیلگون
نیمه شب‌برروی‌دریا خو ن کند کسی لـذ ا ر
کشور دانش بود شهر سلیمان‌و سلیم
از حر یم‌باب عالی تا سوا د اسـکدا ر

Marfat.com

مظهر عشق است و خـــو بی آ یت‌حسن است وذوق
آستان‌سر بلنـــد ی با ر گـا ه افتـــخار

در دل هر خشت آ ن از فا تحـــی‌باشد رقم
دربن هرسنگ‌آ ن از قـهر ما نـی یا د گـا ر

گاه از تیغ (محمد) بشنو م صـــدداستان
گاه از ملك(سلیمان) نگر م صد شا هـکار

گا ه انبوه د ر ختان یاد می آ ردمر ا
از سپاه‌قا هر پو لا د پو ش نیز ه دا ر

گاه می آید صدا ی نا فذ غا ز ی‌کما ل
چون غر یورعد پیچان در خم لیـــل و نها ر

شیر دل مر دی کـــه‌شد از آ ب تیغش منطفی
آتشی را کزستم افر و خت دست روز گا ر

گاه چون از دور بینم رو شنائـی‌خفیف
از خـــلا ل‌آشیا نی د ر دل شب ها ی تا ر

یا دم آ ید (نامق) و اشك و ی وشب های و ی
وان‌درخشان‌شعر ها ی آ تشین شعلـه با ر

(فکرت) و آ ن آ سمانـی ر ا زهای دلنشین
(خالده) وآن جاو دانی فکر های استو ار

تا بو د این اختران ر خشنده‌دراعماق شب
تابود این‌آب ها مـوا ج از با د بـهـا ر

ماه نو را تا بو د از جا نب‌مشرق طلو ع
مشتری راتابود بر چرخ گردنـــده مد ا ر

پر چم گلگو ن ما ه و مشتـر ی‌بادا بلند
بر سراین‌شهر زیبا در قرو ن بـی شما ر

Marfat.com



مناره مدرسة انسى در قونيه

Marfat.com

Marfat.com

مناجات

صد هزا ران دام و دا نه ا ست.ی خدا
ما چومـر غـا ن حـر یصی بیـنو ا
گر هز ا را ن دا م با شد هـرقد م
چون توبا ما یـــی نبا شد هیـــچ غم
ما چو نا ئـیـم و نو ا در ما زتست
ما چـوکو هیم و صـــدا در ماز تست
ما همه شیـر ا ن و لـی شیـرعلم
حملهٔما ن ا ز با د با شـد دمـبـد م
حملهٔ ما ن از با د و نا پیداست با د
جا نفد ا ی آ نکه نا پید ا ست با د
یـا د مـــا و بو د مـــا از دا دتست
هستـی‌ما جـمـله از ایـجـا د تست
ای خدای پاك بی انـباز و یا ر
ـ ستکیر و جرم ما را در گـذار
ا ی خدا بنما تـو جا ن ر ا آ نمقا م
کا ندروبی صر ف مـــی رو ید کـــلا م
هـم د عا از تو ا جا بت هـــم‌ز تو
ایمنی‌از تو مـبا بت هـــم ز تـــو
جـــر م ها بینی و خشمی ناوری
ای‌بقربا نـت چـه نـیکـــو دا و ری
ر خطای گفتیم اصلا حش تو کن
مصلحی تو ای تو سلـطان سخن
کیمیا دا ر ی کـــه تـبـد یلش‌کنی
گر چه‌جو ی خو ن بـــو د نیش کنـی
ا ین چنین مینا گری‌هـا کـــا ر تست
ا ین چنین ا کسیرها ز ا سر ا ر تست

Marfat.com

خطابه دوم در قو نیه در سالگره حضرت مو لینا:

افتخا ری بزر گتر ازین نیست که درین احتفال مبارك ا شتر ا ك می ورزم و با ر دیگر چشم من بدیدار گنبد نیلگون رو شن می گردد.

مزار مولانا جلال الدین بلخی رومی قبله عا شقان، کعبه عا ر فان ومطاف مشتا قا نست افتخار دیگرمن این است که من حا مل پیام مردمی هستم که درین مبدأ معنو ی باشما شر کت میکند پس بمن اجازه بدهید که سلام و پیام امتنان ملت افغا نستان و مخصو صا سلام های گرم ام البلاد بلخ رابه شما ومر دم قو نیه تقدیم نمایم و با نعقاد این محفل در تجلیل مقام مو لینا به شما تهنیت گو یم .

اگر بلخ زادگاه جسما نی مولینا است قو نیه زاد گاه اند یشه ومقام معنوی مو لینا است اگر چشم ظاهر مولینا برای نخستین بار بد ید ن آفتاب بلخ روشن گردیده وبه نظارهٔ آسمان آن شهر ستان کهن وتاریخی پرداخته چشم باطن مولینا در قونیه به شمس معر فت باز شده و بقول عارف بزرگ غز نه و شا عر شهیر افغا نستان (حکیم سنائی) آسما ن های ولایت جان را درین جا دیده :

آسما نها ست در و لایت جان — کار فر های آ سما ن جها ن
دررهٔ روح پست وبالا هاست — کوه‌های بلندو صحراهاست(۱)

پس چنا نکه بلخ مو طن پدران او ست. قو نیه مطلع الهام اوست، قونیه پر ور شگاه اند یشه آسمانی او ست، قو نیه خا نقاه او ست ، قو نیه شهر محبوب او ست، قونیه خا نهٔ ابدی او ست. این را بطهٔ معنوی ما که هستی بزرگ مو لینامیان مردم تر کیه و افغا نستان ایجاد نموده در تاریخ دوستی بی آلایش و صمیمی ما، رابطه بسیار عالیست زیرا بنیان گذار این رابطهٔ معنوی پدر معنوی و را هبر مشترك ما مولینا جلال الدین است.

۱ــ این شعر از حکیم سنایی است ومولینا در مثنوی معنوی آنرا بیاورده وشرح نموده است .

Marfat.com

این رابطه دل ها با د ل‌هاست پیوندی را که دل استوار کند ا ز هر را بطه دیگر استوار تروجاودانی تر میبا شد.

در تاریخ روابط معنوی ما وملت تر ك این احتفال نقش با رز دارد زیرا درین روز مردم افغانستان در بلخ و علمای تر کیه در قو نیه تواما ازیك مبداء عالی تجلیل می کنند. تجلیل از مقام ر فیع مولینا تجلیل اندیشه و ذوق انسانی است زیرا پیا م وی متوجه به دل و ذرق آدمی بوده این پیام ازحد و د زمان ومکان عالی تر است .

افکار فلسفی مقرو ن به شك ووسو سه بود و لی ا ند یشه مولینا جغه خدائی دا شت از ایمان سر چشمه گر فته به یقین منتهی می شد .

یکی از فلاسفه غرب هنگامی که می مرد گفت :

«ما ازمجهول آمده ایم و بسوی مجهولی باز میگردیم» اما چو ن دربانان بغداد از پدر مو لینا نر سید ند: از کجا آمده اید و کجا میروید ؟ گفت « من الله والی الله» زسوی خدا آمده ام بسوی خدا باز می گردم وی از معلوم آمده و به سوی معلوم باز گشته بود.

خانمها وآقا یان

من تأسف میکنم که خبر این احتفال فر خنده یك هفته قبل درجده بمن رسید و نتوا نستم یادداشتهایی را که نسبت به بعضی از زوا یا ی حیاتی و فکری مو لینا فرا هم نموده بودم تدوین نمایم یا بعضی از رسائل مطبوع خود و سا ئر نویسندگان افغانی را درین مورد باخود بیاورم .

بس منا سب میدانم چون این محفل بیاد بود سال خسصدو نود وچار مین و فات مولینا انعقاد یافته برخی ازان کلمات طیبا ت را که مولینا در مورد انتقال خودفر موده اند تیمنا با خصار عر ض نما یم .

مسلم است مو لینا در جهان ما بدیده دیگر می نگر یست طرز دید وی عالی تر ازان بود که دیگر ا ن ادراك می کردند.

در جهان بشری عدهٔ بسیا رمحدود است که این کو نه ادراك نصیب آنها شده با شد. این نو ع ذراك را ه صوفیان (بصیر ت) و (شهود) و(چشم دل) می نا مند .آنچه را دیگران ز شت می پنداشتند این ها ز یبا می دیدند . آنچه ر ادیگران جاودان می پندا شتنداین ها فانی می پندا شتند. آنچه رادیگران غم احساس مه کردند این ها شادی احساس می نمودند. آنچه رادیگران قدرت می دا نستند این ها عجز می

Marfat.com

شمنا ختند . بالا خره آنچه رادیگران(مرگ) می نا میدند این ها زندگی میخوا ندند.

حکا یت آن طـــو طی و تا جرهندی که مو لینا در مثنوی معنو ی بیاوزده اشارتی بدین سخن است.

مولینا و فات خود را بشا ر تی‌عظیم میداند وبران است که چو ن ازین جهان سفر کند به آخرین نقطه‌وصال میر سد این بیت دلالت برین مطلب دارد:

من شدم عریان زتن او از خیا ل من خرا مم تا نها یات الوصا ل

یعنی من بعد از مر گ ازنقاب‌جسم برهنه می شوم و آن حـقیقت مقدسه از نقاب خیال بدر می آ یدآنگاه وصل میسر می گردد، نو ر بنور می پیوندد ، سفر عشق بپایان‌میر سد، نا له نغمه میشود، گر یه خنده می گردد، مرده زنده میشود.

هنگامی که بیماری مو لیناشدت‌یافت و زلزله‌عظیم‌این شهر زیبای شمارا تهدید کردقو نو یان‌باضطراب‌افتادند عقیدت مندان از بیم فر ا ق گریه آغاز کردند قو نیه که به یمن‌پرتو وجود شریف مولینا مرکـــز سماع و مو سیقی گردیده بودآشیان‌ماتم گردید.

مولینا فر مود:

زمین گرسنه است لقمهٔ چرب‌و شیرین میخوا هد. چون مابه‌سینه خاك آرام کنیم ز مین نیزبیارامد .

همسر مولینا چون دید و ی‌عزم سفر را پسین دارد برای شفا و طول عمر ش دعا کرده و بگر یـه‌درافتاد. خاطر مبارك مو لینا رنجه گردیده و گفت: ما از ستمـگا را ن‌جهان نیستیـــم ما ما ل کسی ر ا ندز دیده ایم و گناهی نکرده ایـم‌که‌در زنـدان دنـیا عـــمر ما در ا ز گردد.

ما از برای چنـد روز در حبس‌دنیا آمدیم
ما ازکجاحبس‌از کجا ما ل کـرا د زدیـده ا یم

مولینا جای دیگر گو ید:

اگر گو یند وی مـرده ا ست‌شما بگوئید زنده است. اگر جان من تنها در خاك خفته با شد بهشت‌ها بردل من شگفته عیبـی ندا رد چون روح من در میان خر من های‌گلی و نسرین میبا شد.

اگر روح پس از مر گ زند ۀجاوید نیست این آ سمان ابگون را که‌بر افراشته اند هنگا میکه رو ح‌از تن آدمی خارج میشـود با با ل دل پر واز میکند و بپای تـن نیا زنمی ماند.

Marfat.com

خلق گوید مرد مسکین آ ن فـلان | تو بگو ئی زنده ام ا ی عا قـلان
گرتن من همچو تنها خفـته است | هشت جنت بر دلم بشگفته است
گر نخوا هدزیست جان بی‌این‌بدن | پس‌فلك ایوان که خواهـــد بدن
جان مجرد گشته از غـو غای تن | می‌پرد با بال دل نـی پای تـن

جای دیگر فر ما ید:

مرگ اگر مرد است گونزدمن‌آی | تادر آغو شش بگیر م تنگ تنگ
من از و عمر ی ستا نم جا و دان | او ز من دلقی ستا ند ر نگ‌رنگ

این است که در ین محفـــل‌روحانی ما خا طره و فات آن زند ۀ جاوید را تجلیل‌نمیکنیم. بلکه‌خاطره‌زندگانی نوین وابدی او را احتر ام مینمائیم. از آنچه درین جهان‌بنظرما بزرگ می آید هر قدر دور تر مـــی شویم کو چکتر می شوند وقـایعی نیز ازین کشورکشا یان‌وجنگجویان فاتح در طول تاریخ است که‌هر قدرزمانه بران می گذرد غبار نسیا ن بران می نشیند.

ای بسا تاج داران وشاهنشاهان که چون چهره در نقاب خا ك نهفتند از حا فظه ها محو شد نـدوزمانه آن ها را در زاویۀ فرامو شی پنهان کرد.

سلطان علاء الدین تکش‌پادشاه‌معا صر مو لینا را باهمه حشمت و جلال وی زمانه ازیاد برده واما ذکرجمیل این درو یش گو شه گـزین از بلخ تا قو نیه بلکه در سر تاسرجهان اسلام در افواه جا ر یست و آثار گرانبها ی‌وی ما نند گرامـــی‌ترین کو هـــر در یای هستـــی در کنجینه دلها محـفـوظ است. آوازشیپور فر ما ندهان صاحب قد ر ت گیتی خا موش گردید اما نوای‌مولیناهنوز اعصاب دلهای ما را نوا زش میدهد .

مابحکم تکریـم ز حقـیقـت در پیشگاه روا ن حـــضرت مو لینا جلال الدین بلخی رو می سراحترام‌فرود میاریم و بـــروح گرامی و ی خاضعانه در ود می فر ستیم .درودبر ایـن در و یشان حـق برایـــن پیشوایان را ستین بشر یت براین‌استادان دل وزوان آدمی درودبران ها که‌مقام معنوی شان از تا ر یـخ‌عظیم تر واز کوه ها مر تفع تر واز دریاها فراخ تر است .

اجازه بدهید بار دیگر مرا تب‌شکران مـــردم و نو یسنـــد گان افغا نستان را با امتنان قلبی خو دم‌به این‌محفل خجسته [illegible]

Marfat.com

مبدأ بسیار عالی راکه مو جب‌افتخارجاوید بلخ و قو نیه است تهنیت گویم. اینك اشعاری را که به آهنگ‌مثنوی معنو ی باین منا سبت سروده ام عر ضه میدارم :

کودکی بر خا ست ازام البلا د — بهتر از ابای علو ی پا نها د
را ز ها در عا لم جا ن آ فر ید — چون شود بیجان‌که‌اوجان‌آفر ید

جاودانی جا ن وی این مثنوی‌است — دمبدم این جان قدسی‌در نویست
مثنوی چون قلزم هو ا ج او ست — این کتاب معر فت معراج اوست
این سخنها می برد ما را چوموج — از حضیض نا توانی سو ی او ج
می برد ما را برون از خویشتن — از حدود قید و شرط وو هم وظن

در جهان ما که شد راه بشر — در کنا یات حوا دث مستتر
مشعلی افرو ختند این ر هر وان — کز حقا یق مید هد ما را نشا ن
تا ابد این مشعل چومصباح‌نجات — تا ابد بر چا ر د یوا ر حیا ت
مولوی در گلشن د ل خا ر د ید — در صفا ی آ ینه زنگا ر د ید
خواست‌تاآن پرتو نور خد (ج) — سازد این ز نکار را از د ل جد ا
مصحف دلها فرو شست از غبا ر — تافت بر جانهای ماخور شید وار

حکمت یو نان نیا مد کار گر — تا شود ذ هن بشر را را هبر
خسته شد فکر از نظا م مبهمش — گم شداندر کوچه خم در خمش
مولوی بر دش بد نیای د گر — گفت مطلوب است در جا ی د گر
شمع را بگذار در خور شید بین — اند ر انجا پر تو جا و ید بین
دست دل بگرفت‌وشد سوی‌سپهر — بس فراتر از مدار ماه و مهر
بهر ما پیغا م ر حمت آ و رید — درس تو حید و محبت آور ید
نر د با ن بنها د تا عقل بشر — در خو ر تکریم خود سا زد مقر
بر برد زین تنگنا ی مکر و آ ز — بشنو د از قد سیا ن قا نون راز
نائب حق ا ست جو ید را ز حق — بشنود از سا ز حق آ و ا ز حق
ابر شد با رید د ر یا آ فر ید — لاله ها در خشك صحرا آفرید
این بزر گان راز دا را ن د لند — محر ما ن و غمگسا ران د لند
بود کیتی نزد شان باغ خدا(ج) — آدمی آنجا چو ز یبا نخل ها
آرزو ها چون شگوفه د ر بهار — دل‌دران چون میوه های خو شگوار
گفت دانی دل چرا بر نور نیست — (زنکه زنکاراز رخ‌وی دور نیست
(آئینه کز زنگ آلایش جدا ست — پرشعاع‌نور خورشیدخداست)(۱)

«۱» ـ بین الهلالین ها از حضرت‌مولینا است

Marfat.com

مولوی و مرگ پند اری خطاست　　مردن مردان سر ا غا ز بقا ست
عمر مؤمن عمر سا ل وماه نیست　　مر گ را در کوی ایشان راه‌نیست
کر دش این کره خا کی سر شت　　جنبش این گنبد فیروزه خشت
در شمار عمر ما دا ر د اثر　　کاهد از ایام ما شا م و سحر
عادزین سر منزل رنج وتعب　　لعبت روز یم و با ز یگا ه شب
پیری و بیماری و خو ف و ر جا　　افگند د ر پیکر ما ر خنه ها
فتنه و ظلم و نزاع و خشم وجنگ　　میز ند بر فر ق ما هر ر و زسنگ
ما اسیران حدو دیم و جهات　　عابخود زندان نمودیم این حیات
ماکنون از خار می جو ئیم و رد　　ما بنام صلح خوا هان در نبرد
علم ما شد آلهٔ کشتا ر ما　　حکمت ما ما یهٔ آز ا ر ما
ظاهر ما جنت صلح‌است وداد　　با طن ما دو زخ کین و عنا د
در جهان ما بود مر گ و فنا　　ما بچند ین مر ک با شیم آ شنا
مرگ جوز و مرگ آزومرگ کین　　مرگها داریم در هر آ ستین
خوا جهٔ ما زا جها نی د یکراست　　از زمان واز مکان و الا تر است
خواجه ما زنده در آثار او ست　　جاودان در پرتو فکار اوست
صبح او زا تیر کی از شام نیست　　در حیا تش ز خنه ا یا م نیست
تا جهان با قیست و ی با قی بود　　تا بخم با د ه است وی‌ساقی‌بود
تا بود از عشق در گیتی نشان　　این چراغ معر فت زا زنده دا ن
در جهان تا نامی ازو حدت بجاست　　بلخ زا با قو نیه بپوند ها ست
تا بتا بد ماه و اختر ز آ سما ن　　تابود محراب و منبر در جهان(۱)

ترك و افغا ن چو ن عزیزان همند
د ر غم و شا د ی‌شر یکا ن همند

(۱) [illegible]

Marfat.com

ترجمه وثیقه برا دری قونیه و بلخ که :

ف رئیس بلد یـــه قو نیه د رمحضر هزاران تن بمن سپرد

(فیصله کونسل بلدیه قونیه)

زمان کار ـ ۱۹٦۷

مجالس ـ۸

اجلاس ـ ۱ تاریخ فیصله ۱٦ر۱۰ر۱۹٦۷

براساس پرو گرام مبا دله ثقافتی بین تر کیه و افغا نستان در سال ۱۹٦۷ تجو یز شده بود که شهـــر بلخ مولد مفکر و صو فی بـــزر گ اسلام مو لینا جلال الدین بلخی رومی و شهر قو نیه محل زند گانی و مدفن مذکور بحیـــث شهـــر های بـــرا درخوانده شود.

پس از و صول موا فقه نا مـــهٔ وزارت امور خار جیه تر کیه ووصول آن به بلد یهٔ ما به سلسلهٔ وز ا رت داخله وو زارت معا ر ف به تجو یز مذکور در مجلس بلد یه ما درتاریخ ۱٦ر۱۰ر۱۹٦۷ بر حسب ذیل مطرح مذاکره قرار یا فت مجلس بلد یـــه بر بنای اینکه شهر بلخ و قو نیـــه زاد گاه و مد فن مفکر بزر گ دنیا صو فی مو لینا جلال الدین بلخـــی رومی میبا شد. و با در نظرداشتن روابط دینی و عنعنو ی و دو ستی دایم که در بین مملکتـــین و جو ددارد بر این فیصله که هر دو شهر برادر هم قبول کر دند موا فقـــت دارد لهذا برای آقای حکمت حلمی ناچالجی رئیس بلدیهٔ شهر قو نیه که نما یند گی از مجلس بلد یه دارد صلاحیت داده شد تا تمام تر تیبات لازمهٔ ابتدا ئیه را برای تا سیس وادامهٔ این برا دری بگیرند.

فقط تو قیع ر ئیس بلدیه قونیه

Marfat.com

Marfat.com

REPUBLIC OF AFGHANISTAN

Ministry of Information and Culture

NEINAMA

Notes and introduction

by



PROF. KHALILI

Historical Society Publication No. 109

Afghanistan Academy No. 19

NOVEMBER, 1973

مطبعه دو لتی

Government Printing House

Marfat.com